



WWW. **Ghaemiyeh** .com
WWW. **Ghaemiyeh** .org
WWW. **Ghaemiyeh** .net
WWW. **Ghaemiyeh** .ir



سلسلہ مباحث
پرنامہ نسبت خدا

حصہ چہارم

یک گام تا

خدا

حبیب اللہ فرحزاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یک گام تا خدا : مباحثی پیرامون تکبر و خودخواهی

نویسنده:

حبیب الله فرحزاد

ناشر چاپی:

نشر عطش

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۱	یک گام تا خدا : مباحثی پیرامون تکبر و خودخواهی
۲۱	مشخصات کتاب
۲۱	اشاره
۴۲	پیشگفتار
۴۵	۱- سرچشمه غضب
۴۵	خشم خداوند
۴۶	یارب نظر تو برنگردد!
۴۷	راه پیش گیری از خشم خداوند
۴۸	بداخلاقی با خداوند
۴۹	همان گونه که هستی؟
۵۰	سرچشمه غضب
۵۱	دردسره‌های «من»
۵۲	خودپرستی
۵۳	یادگیری از حیوانات
۵۴	بر شما باد به خودتان!
۵۴	بت بزرگ
۵۶	خلاصه همه لادرسها
۵۶	خدای نفس
۵۸	خود را بگذار و بیا!
۵۹	بتی که باید شکسته شود!
۶۱	۲- خودشکنی
۶۱	خود را مبین که رستی!
۶۲	مثل آینه

- کبریائی خداوند ۶۲
- جاهلان حقیقی ۶۴
- مجنون لیلی ۶۴
- من و تو ۶۵
- سلام؛ از نام های خدا ۶۶
- نزدیک ترین مردم به خدا و پیامبر صلی الله علیه وآله ۶۸
- درمان تکبر ۷۰
- حقیقت ادب ۷۱
- نگاهی که تکبر را می برد ۷۲
- چرا خود را پایین تر از دیگران بدانیم؟ ۷۳
- هشدار به حضرت آدم ۷۴
- چکیده گفتار ۷۵
- ۳- تواضع و فروتنی ۷۷
- برتری جویی بر خداوند ۷۷
- مصادق استکبار ۷۸
- برتر بودن و برتر دانستن ۷۹
- نشانه های تواضع پیامبر خدا صلی الله علیه وآله ۷۹
- اشاره ۷۹
- (۱) غضب فقط برای خدا ۸۰
- (۲) پیش دستی در سلام ۸۰
- (۳) اجابت دعوت مستضعفان ۸۱
- ورود پیامبر صلی الله علیه وآله به مدینه ۸۲
- (۴) خاک نشینی ۸۳
- چه کسی بنده تر از من است؟ ۸۴
- (۵) مشارکت در کارهای خانه ۸۵
- (۶) سوار شدن بر الاغ ۸۶

۸۷	حیای پیامبر صلی الله علیه وآله
۸۹	شلوغ کاری نفس
۹۰	(۷) ناشناس بودن در بین اصحاب
۹۱	۴- موسی و خضر
۹۱	عظمت خدا و نیستی ما
۹۲	عجز و ناتوانی انسان
۹۴	بزرگ داشتن خدا
۹۴	پیچیده ترین داستان قرآن
۹۵	تواضع و مهربانی موسی علیه السلام
۹۶	کلیم الله را دریاب!
۹۸	قطره و دریا
۹۸	بدترین مردم
۱۰۰	در پی استاد
۱۰۱	پیروی و تعلیم
۱۰۳	تسلیم در برابر مربیان الهی
۱۰۴	فلسفه احکام
۱۰۵	نخستین امتحان
۱۰۶	سخت ترین امتحان
۱۰۷	حکمت های الهی
۱۰۷	اعتراض موسی علیه السلام
۱۰۹	سومین امتحان و فراق
۱۰۹	رمزگشایی حضرت خضر علیه السلام
۱۱۱	آنچه موسی را به اینجا کشاند
۱۱۲	اعتقاد به حکمت و مصلحت الهی
۱۱۳	بهترین گزینه ها از آن خداست
۱۱۵	۵- برتری خواهی

- ۱۱۵ نزدیک ترین مردم به خدا
- ۱۱۶ بت تراشی و بت شکنی
- ۱۱۶ خراباتیان
- ۱۱۷ ملاقات خداوند
- ۱۱۸ جام محبت
- ۱۱۹ جهنم؛ پایگاه متکبران
- ۱۲۰ متکبر به بهشت راهی ندارد
- ۱۲۱ زندگی مشترک دوباره
- ۱۲۲ در پی آرامش
- ۱۲۳ توسل در خودشکنی
- ۱۲۴ عذاب نفس
- ۱۲۵ تکبر قارونی
- ۱۲۶ استغاثه به موسی علیه السلام
- ۱۲۸ سرای آخرت و برتری خواهی
- ۱۲۹ آرزوهای بر باد
- ۱۳۰ آتش تفاخر
- ۱۳۲ تواضع ریاکارانه
- ۱۳۵ ۶- تحقیر دیگران
- ۱۳۵ تحقیر مخلوقات
- ۱۳۶ پست تر از خود!
- ۱۳۸ یک «من» آن هم خدا
- ۱۳۹ گناهی که با آبهای دریا پاک نمی شود!
- ۱۴۰ حق الناس و حق الله در تحقیر
- ۱۴۰ ایراد به نقاش
- ۱۴۱ ایراد به بنده، یا به خدا؟
- ۱۴۲ سوسکهای شفابخش

- ۱۴۲ نهی منکر آری، ملامت نه
- ۱۴۳ حکمت های خداوند
- ۱۴۴ شناخت اشیاء
- ۱۴۵ نگاه خدایی به آفرینش
- ۱۴۶ تجلی رحمت
- ۱۴۸ از دید الهی بنگریم
- ۱۴۸ عقوبت ملامت
- ۱۴۹ مشورت امام علیه السلام با بردگان
- ۱۵۰ مصلحت ما در زبان دیگران
- ۱۵۱ تماشاکنان بستان
- ۱۵۳ تکیه بر خدا
- ۱۵۳ راه میانبر
- ۱۵۵ ۷- واضع وادب
- ۱۵۵ هر چیزی به جای خویش نیکوست
- ۱۵۶ صانع و مصنوع
- ۱۵۷ علم به آفرینش
- ۱۵۸ پرهیز از زخم زبان
- ۱۵۸ زشت ترین مردم
- ۱۶۱ خداوند جبران می کند
- ۱۶۱ زمین گیر شاکر
- ۱۶۳ شکر نعمتها
- ۱۶۳ برخورد با گناهکار
- ۱۶۴ بالاتر از عقوبت
- ۱۶۵ حکم سنگسار
- ۱۶۶ پندهای گناهکار به حضرت یحیی علیه السلام
- ۱۶۷ عصیانیت های دردرساز

- ۱۶۸ راه به سوی گناهان بزرگ
- ۱۶۸ در پس کمبودها
- ۱۶۹ جام بلا
- ۱۷۰ تواضع و ادب در رفتار
- ۱۷۲ تواضع و اکرام امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۷۳ خواهش عیسی علیه السلام از حواریون
- ۱۷۴ نظر لطف خداوند
- ۱۷۵ انواع امتحانات الهی
- ۱۷۷ ۸- بلا و عاقبت
- ۱۷۷ محبوبیت ها
- ۱۷۸ معیار محبوبیت در پیشگاه الهی
- ۱۷۹ موازنه ایمان و ابتلا
- ۱۸۰ تحولات انسان ها
- ۱۸۱ منشأ گرفتاری ها
- ۱۸۲ راه را نبندیم
- ۱۸۳ شماتت مردم
- ۱۸۴ تحقیر خداوند
- ۱۸۵ دنیا پرستی
- ۱۸۶ جبران تحقیر فقیر
- ۱۸۷ لزوم تکریم ضعیفان
- ۱۸۸ غنای نفس
- ۱۸۸ گرفته یار
- ۱۹۰ پیک خدا
- ۱۹۰ سد آرامش
- ۱۹۱ گرفتاری ها و عنایت الهی
- ۱۹۲ سازندگی گرفتاری ها

- گرفتاری انبیا ۱۹۳
- مطیع ترین یار امام صادق علیه السلام ۱۹۴
- رضایت مندی از داده های الهی ۱۹۵
- عاقبت طلبی و تسلیم ۱۹۶
- سوز و ساز ۱۹۷
- ۹- برخورد با گناهکاران ۱۹۹
- درخواست عاقبت ۱۹۹
- رفع بلا ۲۰۰
- شکر و صبر ۲۰۰
- تسلیم حکمت الهی ۲۰۱
- پاداش بی حساب ۲۰۲
- نصیحت به جا و به اندازه ۲۰۳
- برخورد با مجرم ۲۰۴
- نفرین ممنوع! ۲۰۴
- طرد گناهکار ۲۰۶
- نصیحت گنهکار ۲۰۶
- تطهیر در دنیا ۲۰۷
- به یاد عقب مانده ها ۲۰۸
- برخورد با خانواده مجرمین ۲۰۹
- مالک ما خداست ۲۱۰
- اراده اوست ۲۱۲
- ۱۰- هجرت از خود ۲۱۵
- راهیابی به بهشت لقا ۲۱۵
- پستی درون ۲۱۵
- هجرت از خود ۲۱۶
- تولد دوباره ۲۱۸

- ۲۱۹ ازدهای نفس
- ۲۲۰ سربلندی در فروتنی
- ۲۲۲ شهید نواب و یارانش
- ۲۲۲ مبارزه با منیت ها
- ۲۲۳ محمود غزنوی و ایاز
- ۲۲۵ پوستین ایاز
- ۲۲۶ از منی بودی منی را واگذار!
- ۲۲۸ شکستن منیت ها
- ۲۲۹ ارتباط با ضعیفان
- ۲۲۹ همنشینی با مساکین
- ۲۳۰ بلال حبشی در کنار پیامبر صلی الله علیه وآله
- ۲۳۱ عزیزان خدا
- ۲۳۳ ۱۱- برون رفت از خودپسندی
- ۲۳۳ در دام عجب
- ۲۳۳ خطرناک تر از گناه
- ۲۳۵ خیرخواهی برای دیگران
- ۲۳۶ دیگران را از خود بدانیم
- ۲۳۷ هدف مقدس
- ۲۳۸ خدمتگزار همسر و فرزند
- ۲۳۹ مقدم داشتن حوائج دیگران
- ۲۳۹ تک خوری
- ۲۴۰ صد هزار برابر اجابت
- ۲۴۱ ادای حقوق معنوی
- ۲۴۲ دلسوزتر از ما به ما
- ۲۴۴ تجلی صفات خدا
- ۲۴۵ ایثار و فداکاری حضرت خدیجه علیها السلام

- ۲۴۶ عظمت فاطمه زهرا علیه السلام
- ۲۴۷ ۱۲- خیرخواهی و ایثار
- ۲۴۷ کیمیای محبت
- ۲۴۸ ایمان برتر
- ۲۴۹ به فکر دیگران
- ۲۴۹ امر به معروف بر اساس محبت
- ۲۵۱ برکات ایثار
- ۲۵۲ نورانیت خیر رساندن
- ۲۵۲ حقیقت دین
- ۲۵۳ آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی
- ۲۵۳ دلسوزی
- ۲۵۴ گذشت
- ۲۵۴ پولهای خورد قلک
- ۲۵۵ رنج خود و راحت دیگران
- ۲۵۷ محبت و مراقبت بی شائبه
- ۲۵۸ گریه امام صادق علیه السلام برای دوستان فاطمه علیه السلام
- ۲۶۰ رهایی از دست دشمن
- ۲۶۲ سلام و هدیه امام علیه السلام
- ۲۶۲ همه آرزوی من
- ۲۶۳ مدهوش محبت امام صادق علیه السلام
- ۲۶۵ سرچشمه محبت
- ۲۶۵ کارهای بزرگی که با نیت خود انجام می دهیم
- ۲۶۶ اشتیاق فاطمه علیها السلام به سلمان
- ۲۶۷ شعبه ای از اهل بیت علیهم السلام
- ۲۶۸ شمشیر محبت
- ۲۶۹ ۱۳- حقیقت انسان

- ۲۶۹ ----- درمان عصبانیت
- ۲۷۱ ----- سعه صدر
- ۲۷۲ ----- کنترل خشم
- ۲۷۳ ----- حقیقت انسان
- ۲۷۵ ----- از عالم یگانگی
- ۲۷۶ ----- مرغ باغ ملکوت
- ۲۷۸ ----- بازگشت به وطن
- ۲۷۹ ----- بلندای روح
- ۲۸۰ ----- اسارت روح
- ۲۸۳ ----- برتری جویی انسان
- ۲۸۵ ----- خودشکنی
- ۲۸۷ ----- عشق به دیگران
- ۲۸۷ ----- آتش در نیستان
- ۲۹۱ ----- عشق ویرانگر
- ۲۹۳ ----- ۱۴- خودشناسی (۱)
- ۲۹۳ ----- خود واقعی
- ۲۹۵ ----- بزرگترین گمشده ما
- ۲۹۶ ----- لایه های وجودی انسان
- ۲۹۷ ----- مین پنداری
- ۲۹۸ ----- مین واقعی
- ۲۹۹ ----- آیینه های تمام نمای خداوند
- ۳۰۱ ----- حجاب چهره جان
- ۳۰۲ ----- شیخ عباس قمی و بی تعینی
- ۳۰۳ ----- به دور از حب ریاست
- ۳۰۴ ----- نماز جماعت
- ۳۰۴ ----- گزینه بهتر

۳۰۵	کتاب «منازل الآخره»
۳۰۷	۱۵- خودشناسی (۲)
۳۰۷	کتاب نفس
۳۰۸	ما ز بالایم و بالا میرویم
۳۱۰	آیات انفسی
۳۱۲	به دور از تعلقات
۳۱۳	هیچ بر هیچ
۳۱۴	دنیا برای آخرت
۳۱۵	دنیای مذموم
۳۱۷	آخرین پیامبری که وارد بهشت می شود
۳۱۸	جایگاه حضرت عیسی علیه السلام
۳۲۱	۱۶- طهارت از کبر
۳۲۱	نماز و پاک شدن از کبر
۳۲۲	حلاوتِ عبادت
۳۲۵	مکارم اخلاق
۳۲۶	ثمره علم
۳۲۸	استعانت از نماز
۳۲۹	باطن نماز
۳۳۰	محبت به نماز
۳۳۱	شرمندگی شهریار
۳۳۳	در کوی ما شکسته دلی می خزند و بس!
۳۳۵	۱۷- خطر عجب و غرور
۳۳۵	بدتر از گناه
۳۳۶	چاه عمیق عجب
۳۳۷	گناهی که به بهشت می برد!
۳۳۸	اکراه در گناه

- ۳۴۱ انفعال در برابر گناه
- ۳۴۱ غرور عبادت
- ۳۴۲ نصیحت شیخ مرتضی ریزی
- ۳۴۳ تعویض جایگاه عابد و فاسق
- ۳۴۵ ۱۸- عبرت از شیطان
- ۳۴۵ عبادت و عبودیت
- ۳۴۷ انس با نهج البلاغه
- ۳۴۷ عبرت از کار شیطان
- ۳۵۰ موعظه شیطان
- ۳۵۲ آنچه شیطان را مطرود ساخت
- ۳۵۳ شیطان و امتحان الهی
- ۳۵۴ ولایت و تسلیم در عبادت
- ۳۵۵ آنگونه که خدا می خواهد
- ۳۵۷ حال پرستی، یا خدا پرستی؟
- ۳۵۸ زیر پرچم امر خدا
- ۳۵۹ بازی پیامبر خدا با کودکان
- ۳۶۱ واجبی که فدای مستحب میشود!
- ۳۶۲ بدترین غرور
- ۳۶۳ ۱۹- عبودیت و بندگی
- ۳۶۳ قطع دوستی
- ۳۶۵ منفی گرای
- ۳۶۷ تکبر و غرور
- ۳۶۸ انعطاف در برابر امر خدا
- ۳۶۹ با پدر و مادر باش!
- ۳۷۱ اطاعتی که موجب آمرزش شد!
- ۳۷۳ صرف نظر کردن از تشییع پدر!

- ۳۷۳ ----- رعایت حال دیگران
- ۳۷۵ ----- چکیده بحث
- ۳۷۷ ----- ۲۰- بلا و رهایی از کبر
- ۳۷۷ ----- فلسفه بتلانات
- ۳۷۹ ----- شکستن «من»
- ۳۸۰ ----- شوق دیدار
- ۳۸۱ ----- گریزگاه انسان
- ۳۸۳ ----- نقش مخالف
- ۳۸۴ ----- ابتلا و رشد
- ۳۸۶ ----- تکیه بر عبادات
- ۳۸۷ ----- با دست های خالی
- ۳۸۸ ----- تکبر و ظلم
- ۳۸۹ ----- خودستایی
- ۳۹۱ ----- ۲۱- خودبینی و خودرایی
- ۳۹۱ ----- جایگاه متکبران
- ۳۹۲ ----- درد بی درمان
- ۳۹۴ ----- جهل مرکب
- ۳۹۷ ----- تواضع عقل کل
- ۳۹۸ ----- روح تواضع امام علیه السلام
- ۳۹۹ ----- تواضع سلیمان پیامبر
- ۴۰۰ ----- عرفان و تواضع
- ۴۰۲ ----- قطره و دریا
- ۴۰۵ ----- امام رضا علیه السلام در حمام
- ۴۰۵ ----- در برابر ستایشگران
- ۴۰۸ ----- ۲۲- توجه و یاد خدا
- ۴۰۸ ----- یاد خداوند

- ۴۰۹ همه از خداست
- ۴۱۱ توجه به خداوند
- ۴۱۲ تفاخر برای چه؟!
- ۴۱۴ به حول و قوه خداوند
- ۴۱۶ در غربت دنیا
- ۴۱۷ ظاهر و باطن ما
- ۴۱۸ تا رؤیت محبوب
- ۴۲۱ هیچ حائل نیست!
- ۴۲۲ عمار دُلّنی
- ۴۲۶ ۲۳- روحیه طلبکاری
- ۴۲۶ سد راه عجب
- ۴۲۷ همه را از خدا دیدن
- ۴۲۹ ربای به خلق و ربای به نفس
- ۴۳۱ طلب از خدا
- ۴۳۲ اتکا به فضل خدا
- ۴۳۳ ملامت و سلب توفیق
- ۴۳۵ عجب و سلب توفیق
- ۴۳۵ لطف خداوند
- ۴۳۷ غروری که شکسته شد!
- ۴۳۸ بدهکاری به خلق و خالق
- ۴۴۰ ۲۴- راهکارهای مقابله با تکبر
- ۴۴۰ توفیق الهی
- ۴۴۱ سلاح فروتنی
- ۴۴۲ خرما فروشی محمد بن مسلم
- ۴۴۴ مجالست با فقرا
- ۴۴۶ تواضع مقدس اردبیلی

۴۴۸	تحمیل تواضع
۴۵۰	انس با غلامان
۴۵۰	خصلت های سلمان
۴۵۱	صله رحم با بدان
۴۵۲	مقابله بدی با خوبی
۴۵۳	انفاق عفو
۴۵۵	ارتباط با کرامت
۴۵۵	سلام کردن
۴۵۶	تواضع در مجالس
۴۵۷	انتقادپذیری
۴۵۸	سجده فراوان
۴۵۸	خیرخواهی برای دیگران
۴۵۸	پرهیز از جدال
۴۵۹	بی اعتنایی به ستایگشوران
۴۵۹	کار کردن در خانه
۴۶۰	بازی با بچه ها
۴۶۲	۲۵- تکبر به جا
۴۶۲	تکبر پسندیده
۴۶۲	(۱) تکبر با متکبر
۴۶۳	بی اعتنایی به متکبر
۴۶۴	(۲) تکبر در برابر دشمن
۴۶۵	(۳) تکبر زن در برابر نامحرم
۴۶۷	خصلت های نیک زنان
۴۶۹	(۴) بی اعتنایی فقرا در برابر اغنیا
۴۷۲	فهرست ها
۴۹۸	فهرست منابع

یک گام تا خدا : مباحثی پیرامون تکبر و خودخواهی

مشخصات کتاب

سرشناسه : فرحزاد، حبیب الله، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام پدیدآور : یک گام تا خدا : مباحثی پیرامون تکبر و خودخواهی / حبیب الله فرحزاد.

مشخصات نشر : قم : نشر عطش، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری : ۴۸۷ ص.

فروست : سلسله مباحث برنامه سمت خدا.

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [۴۷۷]-۴۸۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : مباحثی پیرامون تکبر و خودخواهی.

موضوع : غرور و تکبر -- جنبه های مذهبی -- اسلام

موضوع : اخلاق اسلامی

رده بندی کنگره : ۴/۲۵۰/BP۲۵۰/ف۴۱۳۹۳۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۳۲

شماره کتابشناسی ملی : ۳۷۳۶۰۹۸

ص: ۱

اشاره

پیشگفتار

ص: ۲۲

کوی جانان را که صد کوه و بیابان در ره است

رفتم از راه دل و دیدم که گامی بیش نیست

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

در ایامی مبارک توفیق داشتم در برنامه پر بیننده سمت خدا، در شبکه ۳ سیمای جمهوری اسلامی، میهمان خانه های پر مهر و محبت هموطنان عزیز و دوستان پیامبر و اهل بیت علیهم السلام باشم و به عنوان برادری کوچک عرض ادب کنم، و به برکت آیات و احادیث نورانی اهل بیت علیهم السلام در این برنامه جذاب، کام بینندگان را شیرین کرده، و بازتاب خوب و مثبت آن را در پیام ها و ملاقات با اقشار مختلف جامعه مشاهده نمایم.

خدای بزرگ را به خاطر این توفیق عظیم که به این کمترین عنایت فرموده، سپاس می گویم و از لطف و مرحمت همه عزیزان صمیمانه تشکر مینمایم.

بحث تواضع و تکبر از مباحث بسیار مهم کلیدی و کاربردی است که در رشد و تعالی، و یا سقوط انسان نقش اساسی دارد. یکی انسان را به اوج قرب و کمال می رساند و دیگری به ورطه سقوط و انحطاط می کشاند.

از این رو توجه به مباحثی که پیش روی شماست و دقت در راهکارها و رهنمودهای ارائه شده در آنها، می تواند تأثیر عمیقی در سعادت و رستگاری و کمال خوانندگان گرامی داشته باشد.

جا دارد از همه مسئولین رسانه ملی و عوامل برنامه سمت خدا خصوصاً تهیه کننده بسیار فهیم و دلسوز، جناب آقای سید عبدالمجید رکنی و مجری بسیار خوب و مؤدب و دوست داشتنی آن، جناب آقای نجم الدین شریعتی که با زحمات شبانه روزی آنها این برنامه به ثمر نشست است قدردانی کنم.

همچنین از برادر بسیار عزیزم جناب آقای اسدی که تدوین و ویرایش این مباحث را بر عهده داشتند و نیز ناشر محترم سپاسگزاری می کنم.

امیدوارم که خدای بزرگ ما را از منشا زشتی ها، یعنی تکبر و خودخواهی مصون بدارد و به فضل و کرمش به اوج خضوع و خشوع و بندگی که نهایت سیر انسان کامل است نایل گرداند!

همان طور که بارها در برنامه سمت خدا اعلام کرده ایم، همه بینندگان و خوانندگان محترم از یک خانواده اند. لذا از آنان انتظار داریم که در دعاها و زیارات و خیرات خود همه را شریک گردانند. توفیق روز افزون و شفاعت چهارده معصوم علیهم السلام را برای همه شما عزیزان آرزو داریم.

قم مقدس

۱۳۹۳/۱۰/۲۳

حیب الله فرخزاد

ص: ۲۴

خشم خداوند

حواریون، خصیصین و نزدیکان حضرت عیسی علیه السلام بودند. روزی به حضرت عیسی عرض کردند:

يَا مُعَلِّمَ الْخَيْرِ أَعَلِمْنَا أَيْ الْأَشْيَاءِ أَشَدُّ (۱) ای معلم خیر، بیاموز که چه چیز از همه شدیدتر است؟

ای آقای که معلم خوبی ها هستی، در عالم چه چیزی از همه سخت تر است؟ آن که از آن بدتر و سخت تر نیست چیست؟
حضرت عیسی علیه السلام

فرمودند:

أَشَدُّ الْأَشْيَاءِ غَضَبُ اللَّهِ؛ بدترین چیزها در عالم غضب خداست.

خشم خدا، خدایی که ارحم الراحمین است، شدیدترین و سخت ترین چیزهاست. خداوندی که بدون تردید از پدر و مادر و انبیای الهی مهربان تر است.

ص: ۲۵

۱- الخصال، ج ۱، ص ۶: روضه الواعظین، ج ۲، ص ۳۷۹؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۶۳.

انسان چقدر باید بد و بی مبالا باشد که خدا به او غضب کند. خداوند غیر از یک انسان معمولی است که با یک تکان و با یک تلنگر غضب می کند. او خدایی است که همیشه رحمت او بر غضبش سبقت دارد. خدایی است که رحمت او اندازه ندارد.

وَرَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلِّ شَيْءٍ (۱) و رحمتم همه چیز را فرا گرفته است. اگر خدا به یک بندهای غضب کند، واقعا چیز خطرناکی است. بدترین چیزها غضب خداست.

یارب نظر تو برنگردد!

مرحوم آیت الله بهاء الدینی می فرمودند: من چیزی بدتر از این پیدا نکردم که خدا بگوید: من دیگر با تو کاری ندارم. خدا آن روز نیاورد! به خود خدا پناه می بریم. در مناجات شعبانیه می خوانیم:

أَعُوذُ بِكَ مِنْ غَضَبِكَ وَ حُلُولِ سَخَطِكَ (۲)؛ خداوند، از غضب تو و از ورود خشمت به تو پناه می برم! خدایا، ما به خود تو پناه می بریم از این که یک وقت به ما خشم و غضب کنی! خدایا، از خود تو، به خودت پناه می بریم.

مرحوم آیت الله بهاء الدینی می فرمودند: اگر خدا بگوید: من دیگر با تو کاری ندارم، از نظر من افتادی، این بدترین عذاب است.

ص: ۲۶

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

۲- اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۶۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۹۷؛ مفاتیح الجنان، ص ۲۹۳، مناجات شعبانیه.

ابن ابی یغفور می گوید: امام صادق علیه السلام دست های خود را به دعا برداشته بودند و شنیدم که می گویند:

رَبِّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا لَا أَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ (۱)، خدایا، مرا یک چشم بر هم زدن به خود وا مگذار، نه کمتر و نه بیشتر!

و در این هنگام اشک از رخسار امام علیه السلام جاری شد. التماس می کردند و ناله می زدند که خدایا، یک لحظه نظر لطف تو از من برنگردد! می دانستند که اگر کسی از نظر خدا بیفتد کار تمام است و چه به سر او می آید. اگر خدا بگوید: من با تو کاری ندارم، این بدترین چیزهاست.

راه پیش گیری از خشم خداوند

حضرت عیسی علیه السلام بدترین چیزها را برای ما بیان کردند. حالا راه پیشگیری آن چیست؟ از عیسی پیغمبر صلی الله علیهاالسلام پرسیدند:

فَبِمَا يُتَّقَى غَضَبُ اللَّهِ: چگونه می شود از غضب خدا دور ماند؟

ما چه کنیم تا از غضب خدا در امان باشیم و هیچ وقت خدا به ما خشم نکند. چه کنیم تا ما را به حال خود رها نکند و از دید و نظر الهی نیفتیم؟

راه حل آن چیست؟ فرمود:

بِأَنْ لَا تَغْضَبُوا، راه در امان بودن از خشم خدا به این است که خشم مگیرید.

ص: ۲۷

خشم نکن. به خود و به دیگران خشم نکن. با خود بداخلاقی نکن. بعضی افراد به خود هم حرف های ناپسند می زنند و با خودشان هم بداخلاقی می کنند.

با بندگان خدا خشم نکن. با خدا غضب نکن. بعضی با خدا هم بداخلاق هستند. همیشه با خدا دعوا دارند. مثلاً می گوید: چون خدا حاجت من را نداده، من با خدا قهر می کنم و نماز نمی خوانم. بداخلاقی با خدا هم بد است.

بداخلاقی با خداوند

بعضی ها می پرسند: شما می گوئید: کسانی که خوش اخلاق هستند، جای آنها در بهشت است. پس کسانی که بی نمازند، ولی خوش اخلاق هستند هم باید در بهشت باشند!

این طور نیست؛ چون کسی که نماز نمی خواند، در حقیقت با خدا بداخلاقی می کند. اگر خوش اخلاق بود، نافرمانی خداوند را نمی کرد. از خدا تشکر می کرد. فرمان خدا را زیر پا نمی گذاشت و به آن بی اعتنا نبود.

خوش اخلاق به معنای واقعی، یعنی کسی که هم با خدا و هم با بندگان خدا، خوب و خوش اخلاق باشد، در بهشت است. کسی که با خدا قهر و بداخلاق است، هرچند به مردم محبت می کند و دست به سر آنها می کشد، او را نمی توان خوش اخلاق دانست. کسی که با خدا و خودش قهر است، خوش اخلاق نیست.

خدا به نماز ما احتیاج ندارد. این تو هستی که از گفت و گو با خدا جان می گیری، نور می گیری، پرواز می کنی، عشق می کنی و لذت و بهره میبری.

خدا هم می گوید: من به تو نظر می کنم، به تو لطف می کنم، دست به سر تو میکشم. با من می نشینی، به تو آرامش و خوشی و راحتی میدهم. این است که فرمود: اگر می خواهی خدا به شما هیچ وقت غضب نکند، شما سعی کن این غضب و خشم را از خود دور کنی.

همان گونه که هستی؟

حضرت عیسی ضمانت کرده است کسانی که خشم و غضب نمی کنند، خدا هیچ وقت به آنها غضب نخواهد کرد. محال است شما سخت نگیرید، و خدا به شما سخت بگیرد. شما رحم کن، خدا به شما رحم می کند. امام صادق علیه السلام فرمود:

مَكْتُوبٌ فِي التَّوْرَةِ ابْنُ آدَمَ كُنْ كَيْفَ شِئْتَ كَمَا تَدِينُ تَدَانُ(۱)، در تورات نوشته شده: ای فرزند آدم، هر گونه که می خواهی باش؛ هر طور باشی، همان طور جزا میبینی؟ پیغمبرها همه يك حرف می زدند. «كُنْ كَيْفَ شِئْتَ»؛ هر طور که می خواهی باش! «كَمَا تَدِينُ تَدَانُ»، یعنی با دیگران هر طور رفتار کنی، همان طور با شما رفتار خواهند کرد. اگر ببخشید، می بخشند. اگر سخت بگیری، سخت می گیرند. اگر غضب کنی، غضب می کنند. اگر تغافل کنی،

ص: ۲۹

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۳۸: الجواهر السنیة، ص ۱۰۵؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۷۵.

تغافل می کنند. اگر بیوشانی، می پوشانند.

این جهان کوه است و فعل ما ندا

از سوی ما آید نداها را صدا

خداوند در قرآن می فرماید:

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ(۱)؛ پس هر که هموزن ذره ای نیکی کند، نتیجه آن را خواهد

دید. و هر که هم وزن ذره ای بدی کند، نتیجه آن را خواهد دید. اگر انسان به خود و دیگران غضب کند، خدا هم به او غضب می کند. شما غضب نکن، عصبانی نشو، خدا هیچ وقت به شما غضب نمی کند. اگر واقعا کسی خشم نکند، چه بهایی از این بالاتر که هیچ وقت از نظر خدا نمی افتد، هیچ وقت خدا به او خشم نمی کند.

سرچشمه غضب

آخرین سؤالی که حواریون و یاران عیسی علیه السلام از آن حضرت کردند و در واقع بحث ما از اینجا شروع می شود، این است:

مَا بَدَأَ الْعَضْبُ؛ غضب از کجا شروع می شود؟

می خواهیم ریشه یابی کنیم ببینیم ریشه و اساس خشم و غضب کجاست؟ چه می شود که تعادل آدم به هم می خورد و عصبانی می شود؟ کجای این موتور ما عیب می کند که ما عصبانی می شویم و جوش می آوریم؟ حضرت عیسی علیه السلام فرمودند:

ص: ۳۰

الْكَبِيرُ وَ التَّجَبُّرُ وَ مَحَقَّرَةُ النَّاسِ؛ مبدأ و منشأ این غضب، تکبر و خودخواهی و کوچک شمردن مردم است.

ریشه غضب این است که ما خودخواه و خودمحور هستیم. به همین خاطر است که ناراحت میشویم.

درسهای «من»

خیلی روان و ساده بگوئیم. ریشه غضب این «من» است. به این من او برخوردی که خشمگین شده است. می گوید: خدا دعای من را مستجاب نکرده است، پس من دیگر نماز نمی خوانم. من او مشکل دارد. چون من را تحویل نگرفته است، با او قهر می کنم. چون به من، او اهانت کرده است، عصبانی شده است؟

چطور است که اگر به صد نفر دیگر اهانت کنند، آب از آب تکان نمی خورد؟! اگر گناه را دوست نداری، همه جا باید همین طور باشد. اگر به دیگران هم اهانت کنند، باید ناراحت شوی.

اگر غیبت هزار نفر را بکنند، آب از آب تکان نمی خورد، اما اگر بگویند بالا چشم شما ابرو است، حال شما به هم می خورد. معلوم می شود این «من» است که اسباب دردسر شده است. به خاطر این «من» با خدا به هم می زنیم و بد اخلاقی می کنیم. با خلق خدا به هم می زنیم. می گوید: چرا من را دیر دعوت کرده است؟ چرا با من خدا حافظی نکرده است؟ این من هر چقدر بزرگتر باشد، بیشتر حال ما بد می شود.

چاره نداریم جز این که این «من» را بشکنیم. به قول ما فیس بعضی ها کم است و فیس بعضی ها زیاد است. می گویند: کسی قلبی داشت که با آن سنگ پرتاب می کرد. به هر طرف که سنگ می انداخت، به بینی یک بنده خدایی می خورد.

گفت: آقا چرا این قدر به بینی من سنگ می اندازی؟ گفت: بینی تو خیلی بزرگ است؛ من به هر طرف سنگ پرتاب می کنم، به بینی تو می خورد. هر چه می گوئیم، به «من» او بر می خورد.

اگر حرفی به شما زدم، شما ناراحت می شوید. چرا وقتی به دیگران همین را می گویم ناراحت نمیشوی؟ این حس من پرستی است. این، من محوری، خودخواهی و خودبینی است. این بت «من» است. تا این بت شکسته نشود، ریشه غضب از بین نمی رود.

عصبانیت ها برای این است که همیشه به فکر خود و منافع خود هستیم. مثلا- اگر هزار ماشین به ته دره سقوط کند طوری نیست، ولی از من سقوط نکند. من گلیم خود را از آب بیرون بکشم، بقیه هر چه می خواهد بشود، بشود. این خیلی بد است؟ ریشه تمام رذائل، ریشه تمام عصبانیت ها و گرفتاری ها، خودمحوری است. من محوری، خودخواهی و خودبینی است. ریشه، این بت بزرگ است. مثنوی می گوید:

مادر بتهابت نفس شماست

زانک آن بت مار و این بت اژدهاست

بت پرستی چیز بسیار بدی است. در برخی از مناطق الآن بت سنگی و چوبی را می پرستند، گاو و گوساله می پرستند، آتش می پرستند. به نظر شما گاو و گوساله چه گناهی دارد؟ سنگ و چوب چه گناهی دارد؟

یادگیری از حیوانات

محدث قمی در «سفینه البحار» آورده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

أَكْرِمُوا الْبَقَرَ فَإِنَّهُ سَيُّدُ الْبَهَائِمِ مَا رَفَعَتْ طَرْفَهَا إِلَى السَّمَاءِ حَيَاءً مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مُنْذُ عُبِدَ الْعِجْلُ (۱)؛ گاو را گرامی بدارید، که سرور و بزرگ چهار پایان است. از زمانی که گوساله پرستیده شد، از شرم

در برابر خدای عزّ و جلّ دیده به آسمان بر نیاورد. دیده اید که گاو وقتی راه می رود، سر او پایین است. خیلی آرام راه می رود؛ بر خلاف حیوانات دیگر. امام معصوم علیهم السلام فرموده است: راه رفتن را از گاو یاد بگیرید، چقدر با آرامش راه می رود! آب خوردن را از الاغ یاد بگیرید، آرام آرام می خورد. صاحب اور سوتی می کشد که من کار دارم، عجله کن. می گوید: تو نمی فهمی، من می فهمم، گلوی من گیر می کند، مشکل پیدا می کنم.

اگر امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: در سگ ده صفت خوب مثل وفاداری،

ص: ۳۳

۱- علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۹۴؛ بحار الانوار، ج ۶۱، ص ۱۴۱؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۴۰.

بیداری شب، قناعت و سپاسگزاری وجود دارد،(۱) اگر می گویند از حیوانات چیز یاد بگیرید، نباید ناراحت شویم. خدا یک حیوان را خلق کرده است و این صفتها را در او قرار داده است. ما باید از او یاد بگیریم.

بر شما باد به خودتان!

چرا از انتقاد ناراحت می شویم؟ پشت یک ماشینی نوشته بود: اگر من یکی خوب شوم، خیلی خوب می شود. خیلی پیام زیبایی است. مضمون این آیه قرآن است

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ؛(۲) ای کسانی که ایمان آورده اید، بر شما باد به خودتان! یعنی اگر من یکی خوب شوم، خیلی خوب می شود. چرا انتقادپذیری ما ضعیف است؟ چرا وقتی به دیگران انتقاد می کنند ناراحت نمی شویم. باید خود را بسازیم. هر چه خود را بشکنیم راحت می شویم.

کسانی که من خود را کنار می گذارند، خیلی راحت زندگی می کنند. خدا بی حساب و کتاب به کسی چیزی نمی دهد. ما هم باید در همین مسیر قرار بگیریم. باید این «من» را پایمال کنیم.

بت بزرگ

مثنوی می گوید: بت سنگی یا بت چوبی چه گناهی دارد؟ گناهی ندارد.

ص: ۳۴

۱- نظم درر السمطين، ص ۲۱۸

۲- سوره مائده، آیه ۱۰۵.

بت ساز بد است. بت پرست بد است. یعنی کسی را که بت می پرستد باید درست کرد. کسی را که بت می سازد، باید درست کرد، و گرنه گاو و گوساله و آتش و سنگ و چوب گناهی ندارد.

بعد می گوید: بت داریم تا بت! آن بت بزرگ را باید شکست که این همه بت ساز و بت پرست درست کرده است. محور شرارتها «من» ماست. این من را باید درست کرد.

مادر بتهابت نفس شماست

زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست

گفت: آن قدر مار خورده که اژدها شده است. اول باید این «من» را کنار بگذاریم. هر چقدر می توانیم باید تلاش کنیم. خدا هم قطعاً کمک می کند. نگوییم این کار امام هاست. ما در همه قشرها، در پیرمردها، در پیرزنها، پدربزرگها داریم. اصلاً عصبانی نمی شوند، آرام و وزین هستند. بچه ها شلوغ می کنند، اما او آرام آرام نشسته است. به همه هم آرامش و سکونت میدهد.

مرحوم علامه طباطبایی شخصی بود که اگر یک آدم جاهل چند ساعت از او انتقاد می کرد و با او حرف می زد، عصبانی نمی شد. آرام آرام بود. با لبخند و تبستم با او روبه رو می شد. انسان باید بفهمد ریشه این عصبانیت ها، غضبها، تنديها برای این است که «من» انسان ناراحت می شود، باید این را درست کنیم.

ص: ۳۵

خلاصه همه درسها

یکی از عرفا شاگردانی داشت که برای آنها صحبت می کرد. درس های اخلاقی و عرفانی می گفت. یک موقعی، شاگردی مسافرت رفت. مسافرت او چندین سال به طول انجامید. بعد از سالها توفیق پیدا کرد و پیش استاد خود برگشت. گفت: جناب استاد، چند سال نتوانستم در بحث شما شرکت کنم. از قافله عقب ماندم. آیا ممکن است خلاصه همه درس ها را در یک جمله برای من بیان کنید؟

ایشان فرمود: من تمام درس های چندین ساله را در یک جمله بسیار کوتاه برای تو می گویم که با خط ریز می توانی روی ناخن خود بنویسی. گفت: چیست؟

گفت دو کلمه است: «ذُبِحَ نَفْسِكَ وَ إِلَّا فَلَا»؛ یعنی باید سر این «من» خود را ببری، این منیت را باید در هم بکوبی. اگر این بت را شکستی که شکستی، و گرنه به آسمان و زمین بروی همین است.

«ذُبِحَ نَفْسِكَ»، یعنی خود را بشکن، خود را ذبح کن. اگر این کار را کردی که کردی، «وَ إِلَّا فَلَا»، و گرنه هیچ دری به روی تو باز نمی شود. در ظاهر عبادت میکنی، ولی در حقیقت خود را می پرستی

خدای نفس

مرحوم حاج شیخ محمد کوهستانی از علمای بزرگی است که در بهشهر زندگی می کردند. شرح حال ایشان را در کتابی با عنوان «برقله پارسایی» نوشته اند. خیلی هم کتاب زیبایی است. ایشان در زهد و ورع و تقوا بسیار

برجسته بودند. شمالی ها خوب ایشان را می شناسند. قبل از انقلاب هم فوت کردند.

آدم بسیار فوق العاده ای بودند. با یک آش ساده از مهمانها پذیرایی می کردند. در منزل خود طلبه ها را درس می دادند. همانجا برای آنها حجره درست کرده بودند.

ایشان در حدّ مرجع تقلید بود، اما به روستای خود رفت و همانجا حوزه به راه انداخت و همانجا از مردم پذیرایی می کرد.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: ما در مسیر مشهد به زیارت ایشان رفتیم. یکی از آقایان علما که همراه ما بود، از آیت الله کوهستانی پرسید: آقا جان، این نفس چیست؟

ایشان به همان لهجه مازندرانی فرمودند: آقا جان! آقا جان! یک کسی چند سال خدا خدا می گفت. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، می گفت. بعد از بیست سال فهمیدیم، خود او دو قسمت شده است. یعنی یک طرف خیال او خدا شده است، یک طرف هم خود اوست. او خیال خود را صدا می زند، نفس خود را صدا می زند، در حالی که خدا جای دیگری بود.

مرحوم آقای دولابی فرمودند: استنباط من این بود که شرح حال و سیر خود را می گفت. کسانی که می گویند: دعای ما مستجاب نمی شود. این به خاطر این است که من دارند. یعنی من آنها نگذاشته که به خدا برسند.

خود را بگذار و بیا!

یکی از بزرگان در یکی از مکاشفات خود گفت: «الهی کَیْفَ السَّیْلُ إِلَیْکَ». خدایا، راهه به سوی تو چگونه است؟» می‌خواهم خدمت تو برسم؟ خدای متعال فرمود:

دَعِ نَفْسَکَ وَ تَعَال (۱)؛ خودت را بگذار و بیا!

فرمود: آقا جان! آقا جان! بیست سال کسی خدا خدا می‌کرد، بعد دید که اصلاً خدای واقعی جای دیگر است. با خود حرف می‌زند، نه با خدای خود. علامت آن هم این است که این خدا نه او را از گناه باز می‌دارد، نه به او رزق می‌دهد.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

آدمی که مستأصل و مضطر و منقطع می‌شود، من او کنار می‌رود. وقتی همه دکترها جواب می‌کنند و از خود ناامید می‌شود و شش دانگ دل او می‌شکند، خدا می‌گوید: من آنجا هستم. من نزد دل شکسته هستم. چون آنجا من کنار می‌رود، یا تسلیم می‌شود.

می‌گوید: خدایا، هر چه تو می‌خواهی. خدا می‌گوید: من اجابت می‌کنم؛ چون اینجا من او کنار می‌رود. هر کجا من کنار رفت، خدا می‌گوید: من هستم و الا راه بسته است و این حجاب بین ما و خدا خواهد بود.

ص: ۳۸

بتی که باید شکسته شود!

هر کس بمیرد، موقع مردن امیر المؤمنین علیه السلام را می بیند؛ چرا که نفس او کنار می رود. از همه جا بریده میشود و امیر المؤمنین علیه السلام را می بیند.

اگر اینجا خود ما «من» را به دست خود نشکستیم، ما را می شکنند. ما دوست داریم اینجا خود را بشکنیم که آنجا نشکنند. در عالم برزخ، در عالم قیامت، همه این «منها» را می شکنند و از بین می برند. اگر کسی یک ذره من داشته باشد، او را به بهشت راه نمی دهند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ (۱)؛ کسی که در دلش به اندازه یک خردل کبر و غرور باشد، وارد بهشت نمیشود.

نمیشود. دوستداران اهل بیت، دوستان واقعی خدا، کسانی که در دنیا به کمال می رسند، اینجا شکسته می شوند. اگر نتوانستند بشکنند، یا مبارزه نکردند، در موقع مردن، برزخ، قیامت، این بت را حتماً می شکنند. خوشا به حال کسانی که خود بشکنند!

ص: ۳۹

۱- مشکاه الأنوار، ص ۲۲۷؛ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۹۴.

۲- خودشکنی

خود را مبین که رستی!

همان طور که اشاره شد، حضرت عیسی علیه السلام فرمود: بدترین چیزها غضب الهی است و راه پیشگیری از غضب الهی این است که ما غضبناک نشویم و خشم نکنیم.

بعد سؤال کردند: «مَا بَدَأَ الْغَضَبِ؟»^(۱)، غضب و خشم از کجا شروع می شود؟ فرمود: «الْكِبْرُ وَ التَّجَبُّرُ وَ مَحَقَرَةُ النَّاسِ»؛ ریشه و زیربنای خشم و عصبانیت، تکبری است که در انسان وجود دارد. یعنی انسان حالت تجبر و سرکشی و تفوق به دیگران پیدا می کند و دیگران را تحقیر می کند.

اگر بخواهیم از این بیماری مهلک رهایی پیدا کنیم، راه آن این است که متتها را در هم بشکنیم.

در درجه اول باید توجه داشت که این خودمحوری و خودخواهی گناه بزرگی است. به قول حافظ:

ص: ۴۱

۱- الخصال، ج ۱، ص ۶: روضه الواعظین، ج ۲، ص ۳۷۹؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۶۳.

تافضل و علم بینی بی معرفت نشینی

یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

تا وقتی که انسان خود را نمی بیند، پرواز می کند. یعنی بت خود را می شکند، خود را کنار می گذارد و بالا می رود. هر وقت خود را می بیند، پرواز او در هم می رود و زمین می خورد.

مثل آینه

الآن تمام اشیائی که در اطراف ماست، خود را نشان میدهد. گل، لیوان، کتاب ... ولی یک شیء وجود دارد که خود را نشان نمی دهد، ما را نشان می دهد و آن آینه است. آینه وقتی شفاف و صاف و بیرنگ شد، چون من ندارد و من او کنار رفته، دیگران را نشان میدهد.

آب بی رنگ است. رنگ آن به تناسب ظرفی است که آب در آن است. خود آن هیچ رنگی ندارد. ما هم باید مثل آب شفاف بشویم. یعنی من ما کنار برود. طمعها، حرصها، خودیتها و غرضها آدم را آلوده می کند.

اگر عظمت خدای واقعی در دل ظاهر شود، من ما کنار می رود و همه چیز ما زیر و رو می شود. آن وقت اوست که جلوه می کند.

تا آدم ذوب نشود و من او فانی نشود، و عشق و محبت این من را از بین نبرد، کامل نمی شود.

کبریائی خداوند

دو اسم وجود دارد که مخصوص خداست. هیچ کس حق ندارد این دو

اسم را داشته باشد؛ کبیر و متکبر. کبیر یعنی بزرگ است و متکبر یعنی کسی که بزرگی زیننده اوست. فقط اوست که کبیر است. این دو اسم مخصوص خداست. پیغمبر خدا فرمود: چه کسی بود که گفت: من هستم؟ این من هستم را باید از زبان و زندگی خود کنار بگذاریم. باید این من خود را بشکنیم.

البته اگر کسی واقعاً هیچ گونه قصد متیت نداشته باشد، اشکال ندارد. سعی کنیم اصلاً لفظ آن را هم به کار نبریم. «من» لفظ زیبایی نیست. از منم منم خودداری کنیم. فرمودند: من هستم مخصوص خداست. خداست که می گوید من چنین و چنان هستم. جمال مطلق است، کمال مطلق است.

در حدیث قدسی آمده است که خدا غرقگاهی دارد که منطقه ممنوعه است. یعنی مخصوص خداست. و آن کبریایی و عظمت و بزرگی خداست. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

يَقُولُ اللهُ تَعَالَى الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَالْعِظْمَةُ إِزَارِي فَمَنْ نَارَعَنِي فِي وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْقَيْتُهُ فِي جَهَنَّمَ (۱)؛ خدای تعالی می فرماید: کبریا و بزرگی زیننده من است و عظمت از آن من است. پس هر کس در یکی از اینها با من در ستیزد، او را در جهنم افکنم. کبریایی و بزرگی فقط مخصوص خداست. هیچ کس، حتی انبیا نباید آن را به خود نسبت بدهند. اگر گاهی یک خطوری به ذهن آنها می کرد، خدا چنان بر آنها سخت می گرفت که سابقه نداشته است.

ص: ۴۳

جاهلان حقیقی

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

مَنْ قَالَ أَنَا عَالِمٌ فَهُوَ جَاهِلٌ (۱)؛ هر کس بگوید من عالم هستم، بی تردید جاهل است. ما نباید از خود تعریف کنیم. اگر کسی بگوید من عالم هستم و خود را بالا و بزرگ ببیند جاهل است. اگر بگوید من عالم ترین هستم، جاهل ترین است. جاهل او بیشتر است. یک وقت دیگران می گویند، یا خدا از ما تعریف می کند، آن فرق می کند. ما نباید از خود تعریف کنیم. منم خوب نیست.

آدم هر چقدر می تواند باید هم در گفتار و هم در عمل از منیت فاصله بگیرد تا به خدا نزدیک شود.

مجنون لیلی

مثنوی می گوید: مجنون آمد در خانه لیلی را زد. پرسید: تو کیستی؟ گفت: من هستم. گفت: برو که تو عاشق نیستی. اگر عاشق بود، منم نمی گفت. رفت و از فراق معشوق خود سوخت و ذوب شد و ذوب شد و همه وجود او شد معشوق و خود او کنار رفت.

آمد در خانه لیلی را زد. گفت: تو کیستی؟ گفت: لیلی هستم. دیگر مجنونی باقی نمانده بود، هر چه بود ذوب و فانی شده بود. تمام من او لیلی شده بود. گفت: حالا وارد اندرون شو.

ص: ۴۴

۱- منیه المرید، ص ۱۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۱۰.

رضی الدین آرتیمانی در ساقی نامه اش می گوید:

بیاتاسری در خم می کنیم

من و تو تو و من همه گم کنیم

الهی به آنان که در تو گم اند

نهان از دل و دیده مردم اند

به میخانه وحدتم راه ده

دل زنده و جان آگاه ده

توصیه می کنم ساقی نامه رضی الدین آرتیمانی را مطالعه کنید. قبر او هم در تویسرکان است. واقعا فکر نمی کنم ساقی نامه ای مثل ساقی نامه ایشان داشته باشیم. خیلی زیباست!

من و تو

مرحوم آقای دولابی همیشه این مثال را می زدند می گفتند: «پول که رسید به یک تومان، یکی تو و یکی من!»

نگذارید زن و شوهر به تو و من برسند. پول من، پول تو، خانه من، خانه تو! اصلا من باید تبدیل به ما شود. ما هم باید تبدیل به او شود. اصلا تو و من باید کنار برود.

بیا تاسری در خم می کنیم

من و تو تو و من همه گم کنیم

یک خانواده، دو دوست، اگر با هم یکی بشوند، می توانند به همه عالم فائق شوند. مرحوم حاج آقای دولابی این را زیاد می فرمودند: اگر من در دل کنار بروم و با هم ادغام شود، خدا با آنهاست، انبیا و فرشته ها با آنها هستند، تمام عالم با آنهاست. هیچ ضربه ای نمی تواند در آنها نفوذ کند.

اگر من و تو کنار بروم، اگر دو دل با هم یکی بشوند، خدا و انبیا و همه

خوب های عالم با آنها هستند. اما اگر این دو من درگیر شدند، زد و خورد کردند، خدا، چهارده معصوم و انبیا همه کنار می روند و شیاطین همه آنجا هستند.

این یک قاعده کلی است که هر کجا یگانگی و الفت و وحدت وجود دارد، خدا همانجاست. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

يُدَاللَّهُ مَعَ الْجَمَاعَةِ، (۱) خدا با جمع است.

خداوند با کسانی است که من آنها با هم یکی می شود و یک می شوند و نیت های خود را کنار می گذارند. هر کجا اختلاف و تفرقه و جدایی و درگیری هست، تمام شیاطین، جیب برها، بدها، منافقین و کافرها آنجا جمع هستند؛ این قاعده کلی است.

سعی کنیم هر چه می توانیم کوتاه بیایم. اگر طرف مقابل گذشت نمی کند، من آنقدر گذشت کنم که او مجبور به گذشت شود. اگر یک طرف هم از غرور دست بکشد، طرف او مجبور به گذشت می شود. حداقل راه من باز می شود. هر چه می توانیم و در توان داریم، باید گذشت کنیم.

سلام؛ از نام های خدا .

یکی از درمان های خیلی روان و ساده و خیلی راحت، برای از بین بردن من، سلام کردن است. همین سلام که ما به آن اهمیت نمی دهیم، بسیار مؤثر است. تجربه کنیم و کم کم با تبر به درخت من بزیم تا شکسته شود. اگر با

ص: ۴۶

این تبر هم نشکست، با تبر دیگر آنقدر میزنیم تا شکسته شود.

روایات عجیبی درباره سلام داریم. اولاً میدانید که سلام یکی از نامهای خداست. نام بهشت سلام است.

لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ (۱) برای آنان، نزد پروردگارشان سرای عافیت است، و به پاداش آنچه انجام میدادند، او یارشان خواهد بود. خدا در بهشت سلام می کند.

سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ؛ (۲) از جانب پروردگاری مهربان به آنان سلام گفته می شود. ملائکه سلام می کنند.

«جَنَاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» (۳) همان بهشتهای عدن که آنان با پدرانشان و همسرانشان و فرزندانشان که درستکارند در آن داخل می شوند، و فرشتگان از هر دری بر آنان در می آیند. و به آنان می گویند: «درود بر شما به پاداش آنچه صبر کردید. راستی چه نیکوست فرجام آن سرای!»

ص: ۴۷

۱- سوره انعام، آیه ۱۲۷.

۲- سوره یس، آیه ۵۸.

۳- سوره رعد، آیه ۲۳ و ۲۴.

«وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ (۱)»؛ و کسانی که از پروردگارشان پروا داشته اند، گروه گروه به سوی بهشت سوق داده شوند، تا چون بدان رسند و درهای آن به رویشان گشوده گردد و نگهبانان آن به ایشان گویند: «سلام بر شما، خوش آمدید، در آن در آید و جاودانه بمانید.» بزرگی می فرمود: از احکام دنیایی چیز در بهشت نیست، به جز سلام.

«لَا يَشِيعُونَ فِيهَا لَعْنًا وَلَا تَأْتِيهَا إِلَّا قَلِيلًا سَلَامًا سَلَامًا (۲)» سخنی جز سلام و درود نیست. در آنجا نه بیهوده ای می شنوند و نه سخنی گناه آلود. این سلام چقدر زیباست که حتی در بهشت هم همراه ما می آید.

ما برای اموات هم سلام می دهیم. مرده ها هم به همدیگر سلام می دهند. در قیامت و بهشت هم به همدیگر سلام می دهند. خدا سلام می دهد و اسم او هم سلام است.

نزدیک ترین مردم به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله

واقعاً اگر ما همین سیره □ راحت و کوچکی را که پیغمبر ما آورده است، مورد توجه قرار دهیم، خیلی از معضلات و مشکلات حل می شوند.

ص: ۴۸

۱- سوره زمر، آیه ۷۳.

۲- سوره واقعه، آیه ۲۵ و ۲۶.

پیامبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله فرمودند:

أُولَى النَّاسِ بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ مَنْ بَدَأَ بِالسَّلَامِ؛^(۱) نزدیک ترین مردم و به خدا و پیامبرش کسی است که ابتدای به سلام کند.

بعضی افراد فکر می کنند رسیدن به خدا کار خیلی سختی است. اصلاً امکان ندارد. باید هفتاد سال زحمت بکشد، راه های پر پیچ و خم را طی کند، شاید برسد. اما ببینید، جان عالم به قربان این پیغمبر که می فرماید: من دین سهل و روان و راحتی آورده ام.^(۲) چقدر زیبا و عالی است! راه میانبر را به ما نشان داده اند. من از این حدیث خیلی لذت و بهره بردم.

چه کسی از همه به خدا نزدیک تر است؟ چه کسی از همه به پیغمبر نزدیک تر است؟ نمی گوید: کسی که هزارها ریاضت بکشد، هزارها عبادت کند، بلکه یک فرمول بسیار سهل و راحت در اختیار ما گذاشته اند: «مَنْ بَدَأَ بِالسَّلَامِ، كَسَى كَسَى» که اول سلام کند، به خدا و پیغمبر نزدیک تر است. «چون من خود را کنار می گذارد. می گوید: من کوچک هستم، شما بزرگ هستید.

به همسر خود سلام می کند، به فرزندان خود سلام می کند، به سرباز خود سلام می کند، به کارگر خود سلام می کند، به مجری سلام می کند، به کارمندان خود سلام می کند. به هر کسی که می رسد سلام می کند و می گوید: من کوچک هستم و شما بزرگ هستید.

این سیره پیغمبر ماست. کسی که اوّل شخصیت عالم بود، به همه سلام

ص: ۴۹

۱- الکافی، ج ۲، ص ۶۴۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵۶؛ بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۱۲.

۲- بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۵۴۸.

می کرد؛ حتی به بچه ها. ما الآن عار می دانیم که به بچه ها سلام کنیم.

اول صبح که سر کار می رویم، وارد مدرسه می شویم، وارد کلاس می شویم، یا در خانه و کوچه و خیابان و محل کار به ارباب رجوع سلام کنیم. چه اشکالی دارد؟

این یکی از راههای میانبر است. می فرماید: کسی که ابتدا سلام کند، از همه به خدا نزدیک تر است. از همه به پیغمبر نزدیک تر است.

درمان تکبر

ریشه □ تمام خشمها و تندیهها تکبر و غرور است. و سلام یکی از راههای درمان آن است. پیغمبر عظیم الشان در روایت دیگری فرمودند:

الْبَادِيُ بِالسَّلَامِ بَرِيٌّ مِنَ الْكِبْرِ (۱)؛ کسی که ابتدا سلام کند، از کبر پیرایش می شود. گفتیم: ریشه تمام مشکلات این «من» است. برای زدودن کبر، ریاضت های شاق و سخت لازم نیست. آغاز به سلام می تواند آن را از بین ببرد. راهی راحت و سهل و میانبر.

فرمود: کسی که ابتدا سلام می کند، نه کسی که جواب سلام می دهد، از خطر تکبر و غرور محفوظ است؛ چون خود را پایین می آورد.

امام صادق علیه السلام هم یکی از راههای تواضع و پرهیز از تکبر و غرور را سلام کردن دانسته و فرموده اند:

ص: ۵۰

مِنَ التَّوَّاضِعِ أَنْ تُسَلَّمَ عَلَيَّ مَنْ لَقِيَتهُ؛ (۱) علامت تواضع این است که به هر کسی میرسی سلام کنی. پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله «رَحْمَهُ لِلْعَالَمِينَ» است. از کجا به این رحمت رسید؟ با همین ادبها و بندگی ها و تواضعها. رحمت گسترده را خدا در دل او قرار داده است. پیغمبر ما به همه سلام می کردند، حتی به بیچه ها.

حقیقت ادب

کسی به حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: معنای ادب چیست؟ ما میخواهیم انسان های با ادبی باشیم. چون ادب ریشه همه خوبی هاست. ادب با خدا، ادب با بندگان خدا.

از خدا خواهیم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از فیض رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

هر جنایتی وجود دارد، متعلق به بی ادبان است. هر کار خوبی وجود دارد، از بادبان است. حالا این ادب یعنی چه؟ حضرت فرمودند:

هُوَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْ بَيْتِكَ فَلَا تَلْقَى أَحَدًا إِلَّا رَأَيْتَ لَهُ الْفَضْلَ عَلَيْكَ (۲)؛ معنای ادب این است که وقتی از خانه بیرون می آیی، به هر کسی که رسیدید، او را بهتر از خود ببینید. یعنی یک سر و گردن خود را پایین بیاور، بگو من از این خانم

ص: ۵۱

۱- جامع الاخبار، ص ۸۸ مشکاه الأنوار، ص ۲۲۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵۹.

۲- موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام، ص ۷۵۰، به نقل از المعجم الکبیر، ج ۳، ۱۳۲، ح ۲۸۹۸.

کوچک تر هستم، من از این آقا کوچکتر هستم، من از این همکار کوچکتر هستم، من از این شاگرد و سرباز هم کوچکتر هستم. این نگاه باعث می شود از آن منیت دور بشویم.

اگر من یک سر و گردن خود را پایین آوردم، توقع ها کنار می رود. اگر به من بی احترامی کردند، ناراحت نمیشوم. چون من کوچک هستم.

اگر یک بچه وارد جلسه ای شود و کسی به او سلام نکند، جایی برای او باز نکنند، او را تحویل نگیرد، ناراحت نمی شود. چون خود را کوچک می بیند. ولی اگر آقای مدیر کل آمد، اگر آقای حجه الاسلام آمد، اگر آقای استاد دانشگاه آمد و برای او بلند نشدند، دست بالا نکردند، جای بالایی به او ندادند، اول دعوا و منازعه است!

وقتی من خود را پایین دیدم، کوچک دیدم، این قدر دعوا درست نمی کنم. دعوا برای این است که من خود را یک سر و گردن بالا می بینم.

نگاهی که تکبر را می برد

با این نگاهی که امام حسین علیه السلام فرمودند، تمام منازعه ها حل می شود. خانواده ها دیگر با هم درگیر نمی شوند. من کوچک شما هستم. وقتی من کوچک شما باشم، دیگر دعوا ندارم. وقتی همیشه خود را به دیگران بدهکار بدانم، توقع و گلایه ها کنار می رود. دیگر منت نمی گذارم. من کوچک هستم، اگر شما هدیه من را قبول کنید، بر من مت می گذارید. و من دیگر خود را طلبکار نمی بینم.

امام حسین علیه السلام فرمودند: معنای ادب این است که به هر کس رسیدی، بگویی: او بهتر از من است. وقتی خود را یک سر و گردن پایین بیاوری، سلام می کنی، احترام می گذاری و همیشه سعی می کنی خدمتگزار مردم و بندگان خدا باشی. نمی گویی من رئیس هستم، من معلّم هستم، استاد هستم، حجه الاسلام هستم، آیت الله هستم. آن آرامشی که ما خیلی وقت ها دنبال آن هستیم، این گونه حاصل می شود.

اگر فامیل من را دعوت نکرد، به من محل نگذاشت، نزاع و دلخوری پیش نمی آید. همه نزاعها برای این است که به من ما برخورد کرده است.

. اگر به این فرمایش امام حسین علیه السلام عمل کنیم، این مشکلات حل می شود. این روایت را یک مقدار در زندگی رعایت کنیم. ما که قرص اعصاب می خوریم، حرف دکتر طب جدید و قدیم را گوش می دهیم، بیاییم برای درمان و معالجه مشکلات روحی و معاشرت خود به این نسخه عمل کنیم. معنای ادب این است که در درون و اعتقاد، خود را یک سر و گردن از دیگران پایین تر بدانی.

چرا خود را پایین تر از دیگران بدانیم؟

لا گاهی ما به افرادی می رسیم که خوب و محترم و عالم و متقی هستند.

می گوئیم: آنها از ما بهتر هستند. امّا گاهی به یک مجرم و گناهکار و مفسد و قاچاقچی و خدای نکرده اراذل و اوباش برخورد می کنیم. چطور بگوئیم او از من بهتر است و من از او پست تر هستم؟

در روایات ما دو جواب داده اند. یک جواب این است که شما ظاهر آن شخص را می بینید. ممکن است ظاهر او بد باشد، ولی در درون خیلی خوب باشد. ما به ظاهر افراد نمی توانیم قضاوت کنیم. ممکن است همین الآن آن شخص صفات خوب و برجسته ای داشته باشد و من خبر ندارم. ظاهر او بد است. ممکن است باطن او خیلی از من بهتر باشد. این اولاً

دوم این که فرموده اند: شما الآن را می بینید. پایان کار را چگونه می خواهید تشخیص بدهید؟ زیرا در ابتدا «مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ (۱)» بود، در آخر شمشیر کشید و در مقابل حضرت علی ایستاد و هجده هزار نفر را به کشتن داد! این پشت انسان را می لرزاند. شما نمی توانید بگویید، ممکن است این آقا الآن بد باشد، ولی در آینده ممکن است شما با او جا به جا بشوید!

هشدار به حضرت آدم

مرحوم ملا اسماعیل سبزواری روایتی را نقل می کند که وقتی شیطان سجده نکرد و تنبیه می شد، او را از جلوی حضرت آدم می کشیدند و می بردند. به ذهن حضرت آدم خطور کرد که این حقّ توست.

فقط به ذهن او آمد. گاهی وقت ها با قصد و اراده هم نیست، ولی ممکن است برای کوچک ترین کاری انبیا را مؤاخذه کنند. خدا به حضرت آدم فرمود: حواس تو جمع باشد. دیگر به ذهن تو هم خطور نکند. اگر از این به بعد یک مقدار به حالت تحقیر نگاه کنی

ص: ۵۴

که من بهتر هستم، جای تو را عوض می کنم. یعنی امتحانی می کنم که او قبول می شود و تو مردود می شوی. اینجا جایی است که باید حواس ما جمع باشد.

چکیده گفتار

پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر کسی ابتدا به سلام کند، از همه به خدا و پیغمبر نزدیک تر است.

سلام سنت خوبی است. نام خداست. دعا برای دیگران است. اصلاً بسیاری از کینه ها، اختلافها، قهرها را از بین می برد.

فرمود: کسی که ابتدا به سلام می کند، از خطر تکبر محفوظ می ماند. کبری که ریشه همه رذائل است، با یک فرمول خیلی راحت، یعنی سلام کردن، از بین می رود.

امام حسین علیه السلام فرمودند: معنای ادب این است که به هر کس که رسیدی او را بهتر از خود بینی. بگویی: من کوچک ترم و او بزرگتر است. با این دید خیلی از دعواها و معضلات و مشکلات را از بین خواهد برد.

اگر مثلاً یک بچه ای وارد یک جلسه با عظمتی بشود و کسی برای این بچه هیچ احترامی قائل نشود، یعنی برای او بلند نشوند، به او جا ندهند، به او سلام نکنند و هیچ نوع توجهی به او نکنند، این بچه دلگیر نمی شود.

ولی یک آدم عنوان دار، اسم و رسم دار، کسی که برای خود شخصیت قائل است، من و مای بزرگی برای خود درست کرده است، غرور خیلی

زیادی دارد، اگر از او استقبال نکنند، جواب سلام او را ندهند، بلند نشوند، احترام نگذارند، اوّل دعوا و منازعه است؛ چون «من» دارد و من او خیلی بزرگ است.

اما بچه زبان بسته چون من ندارد، یعنی تشخص، تعین، ریاست طلبی، تفوّق طلبی، بزرگ بینی در او نیست ناراحت نمیشود. بیاییم از بچه ها یاد بگیریم. بچه چون منیت ندارد، من ندارد، هیچ وقت دلگیر نمی شود. ناراحت نمی شود. قهر نمی کند. دعوا نمی کند. اگر هم سر یک بازی دعوا کند، کینه در دل او نیست. دو دقیقه بعد آشتی می کند. با بچه دیگر بازی می کند. بیاییم از این بچه ها که معلّم ما هستند یاد بگیریم.

۳- تواضع و فروتنی

برتری جویی بر خداوند

ریشه و بنیاد اصلی بداخلاقی و غضب، خودخواهی، خودمحوری، خودبرتربینی و تکبر و غرور است. یکی از شخصیت های بزرگ می فرمود: خدای مهربان می فرماید:

«وَأَنْ لَا تَغْلُوا عَلَى اللَّهِ (۱)» و بر خدا برتری مجوید!

یعنی بر خدا استکبار نکنید، علو و برتری نشان ندهید. در مقابل خدا من را کنار بگذارید. می فرمود: این آیه خیلی لطیف و ظریف است. هست حقیقی، خدای بزرگ است. خدا یعنی هستی مطلق. همه هستی جلو خدا و نور خداست. «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۲)». هست حقیقی اوست. او هست و ما نیستیم.

می فرمود: هر کس در مقابل هست حقیقی که خداست، نیست حقیقی

ص: ۵۷

۱- سوره دخان، آیه ۱۹.

۲- سوره نور، آیه ۳۵

نشود، یعنی من خود را خوب ذوب نکنند، خود را کنار نگذارد و عبودیت کامل را در مقابل خدا به خود نخرد، در مقابل هست حقیقی علو و برتری جویده است.

باید من خود را کنار بگذاری و راه ساده آن سلام کردن و ادب و تواضع است. این که آدم خود را پایین تر ببیند. می فرماید: هر کس در مقابل هست حقیقی، نیست حقیقی نشود، در مقابل او قد علم کرده است، علو و برتری جسته است، استکبار نشان داده و تکلیفش معلوم است.

«إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (۱)» خداوند مستکبرین را دوست ندارد.

مصدق استکبار

خدا می فرماید: من مستکبرین را دوست ندارم. در ذیل این آیه آمده است:

مِن ذَهَبٍ يَّرَى أَنَّ لَهُ عَلَى الْآخِرِ فَضْلًا فَهُوَ مِنَ الْمَسْتَكْبِرِينَ؛ (۲) هر کس بر این باور است که بر دیگران برتری دارد، از مستکبران است. ما وقتی مستکبر می گوئیم، فوری فرعون و فراعنه و آمریکا به ذهنمان می آید. هر کس که در خانه تحکم کند، هر کس در محل کار خود حالت سلطه گری و برتری طلبی دارد و ادعا می کند که من بالاتر هستم، من بزرگ

ص: ۵۸

۱- سوره نحل، آیه ۲۳.

۲- الکافی، ج ۸ ص ۱۲۸: تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۱۳۱؛ بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۲۵.

هستم، من چنین و چنان هستم و من خود را اظهار می کند، او هم از مستکبرین است.

این آیه مبارکه می فرماید: آدم های متکبر و مستکبر از نظر خدا می افتند. محبوب خدا نیستند. خدا می گوید: من تو را دوست ندارم، من خود را کنار بگذار.

برتر بودن و برتر دانستن

برتر بودن عیب نیست، ولی برتر دانستن و این که خود را بالا- بگیرم و شاخ و شانه بکشم بد است. خود را نباید برتر بینم؛ چون حالت غرور و تکبر ما را زمین می زند. ولی برتر واقعی بودن عیب ندارد. انسان تلاش می کند که واقعاً نزد خدا، نزد خلق عزیز باشد، ولی هر چه می تواند منیت را کنار بگذارد. باید تلاش کند که این برتری برای او جلوه نکند که غرور او را بگیرد.

نشانه های تواضع پیامبر خداصلی الله علیه وآله

اشاره

در هر صورت این که کسی بر خدا غرور و تکبر نشان نمی دهد و در مقابل هست حقیقی نیست حقیقی شده، علامت هایی دارد که همه این علامت ها در وجود نازنین پیغمبر خدا وجود دارد.

اخلاق و صفات آن حضرت دقیقه مصداق این آیه بوده است: «أَنْ لَا تَعْلُوا عَلَيَّ اللَّهُ». یعنی در مقابل خدا، در مقابل هستی، در مقابل حق، در

مقابل بندگان خدا که از خدا جدا نیستند، حتی در مقابل بچه‌ها یک سر سوزن، تعین، خودمحوری، خودخواهی و خودبرتربینی نشان نمی‌دادند.

نشانه‌هایی که حاکی از روح تواضع پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر حقیقت هستی است عبارت‌اند از:

(۱) غضب فقط برای خدا

یکی از علائم تواضع پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که هیچ‌گاه برای خود غضب نمی‌کردند. بله، گاهی به خاطر گرفتن حق مظلوم، برای خدا غضب می‌کردند. غضب برای خدا خوب است.

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» (۱) محمد پیامبر خداست و کسانی که با اویند، بر کافران، سختگیر و با همدیگر مهربان‌اند. در اوصاف رسول خدا آمده است: «وَلَا يَغْضِبُ لِنَفْسِهِ» (۲) پیغمبر خدا هیچ‌گاه به خاطر شخص خود غضب نمی‌کردند.

(۲) پیش‌دستی در سلام

علامت دیگر تواضع پیغمبر خدا این بوده که به همه سلام می‌کردند. پیش‌دستی در سلام یکی از سیره‌های مهم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده است و بر

ص: ۶۰

۱- سوره فتح، آیه ۲۹.

۲- مکارم الأخلاق، ص ۱۳؛ مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۶؛ بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۲۷.

این سیره پافشاری داشته اند. در روایتی آمده است:

إِنَّهُ كَانَ يُسَلِّمُ عَلَى الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ (۱)؛ پیامبر خدا همواره به

کوچک و بزرگ سلام می کردند. سلام کردن به کودکان را دوست داشتند و بر آن تأکید می کردند و می فرمودند:

خَمْسٌ لَا أَدْعُهُنَّ حَتَّى الْمَهَاتِ...وَالْتَّسْلِيمُ عَلَى الصَّبِيَانِ لِتُكُونَ سُنَّةً مِنْ بَعْدِي؛ (۲) پنج چیز است که تا آخر عمر ترک نمی کنم

...

یکی هم سلام کردن به کودکان است، تا بعد از من سنت شود. رسول خدا صلی الله علیه وآله سلام به کودکان را به عنوان یک سنت از خود به یادگار گذاشتند که یکی از راههای مقابله با تکبر و غرور است.

(۳) اجابت دعوت مستضعفان

علامت دیگر تواضع در پیغمبر خدا این بود که در مقابل هست حقیقی، نیست حقیقی و بنده کامل شده بودند. تا آنجا که قدرت و توان داشتند، هیچ وقت حاجت و درخواست کسی را رد نمی کردند.

گاهی یک برده، یک غلام، یک کنیز که نه نسب داشت، نه حسب داشت، نه پول داشت، نه اسم و رسم داشت، عبایا دست پیغمبر را می گرفت و برای کاری دعوت می کرد و پیغمبر می رفتند و کار او را انجام

ص: ۶۱

۱- سنن النبی، ص ۹۶.

۲- بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۰.

میدادند. گاهی حضرت را برای یک پاچه گوسفند یک فرسخ راه می بردند.

پیغمبر صلی الله علیه وآله چند رقم غذا نمی خوردند. غذای ایشان خیلی ساده بود. اگر چند رقم غذا هم می آوردند، می فرمودند: من خوردن چندگونه غذا را حرام نمی کنم، ولی برای خدا تواضع می کنم و نازل ترین آنها را استفاده می کنم. اگر پیغمبر به پست ترین غذاها دعوت می شدند، به راحتی اجابت می کردند.

فرمودند:

يَا عَلُّ لَوْ أَهْدَيْتَنِي إِلَى كُرَاعٍ لَقَبِلْتُ وَ لَوْ دُعِيتُ إِلَى ذِرَاعٍ لَأَجَبْتُ؛ (۱) یا علی، اگر پارچه گوسفندی به من اهدا شود قبول

می کنم، و اگر به ذراع و رانی دعوت شوم اجابت خواهم کرد.

ورود پیامبر صلی الله علیه وآله به مدینه

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله در شب اول ربیع الاول، همان ليله المبيت، از مکه حرکت کردند و روز پانزدهم ماه به همراه امیر المؤمنین علیه السلام وارد مدینه شدند. وقتی وارد شدند، همه درخواست می کردند به منزل ما بیایید. بزرگان، ثروتمندان، قشرهای مختلف مردم مدینه خواهان آمدن پیغمبر به منزل خویش بودند. حضرت فرمودند: «نَاقَتِي مَأْمُورَةٌ؛ شتر من مأمور است.» به امر الهی هر جا برود، من آنجا می روم. (۲) الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۸۳ (۳)

در روایت آمده است: این شتر به امر الهی آمد و در خانه ابو ایوب

ص: ۶۲

۱- مکارم الاخلاق، ص ۴۳۹ و سائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۸۹؛ بحار النوار؛ ج ۷۴ ص ۵۴

-۲

-۳

انصاری که فقیرترین و مستضعف‌ترین مردم مدینه بود، زانو زد. او خانه و زندگی ساده‌ای داشت. با مادر خود زندگی می‌کرد.

ابو ایوب انصاری هم زرنگی کرد. فوری رحل و وسایل پیغمبر را به خانه خود برد. پیغمبر فرمود: هر جا که وسایل مسافرت ما برود، ما همانجا می‌رویم. یعنی مهمان مستضعف‌ترین مردم شدند.

اگر پیغمبر ذره‌ای دنبال تعین، اسم و رسم، سلطنت و ریاست بودند، به خانه بزرگان و رئیس قبیله می‌رفتند.

ارزش دارد که آدم یک عمری زندگی ساده داشته باشد، به عشق این که امام زمان، یا پیغمبر به خانه او بیایند. مستضعفین به خود ببالند.

بنابراین، یکی از علائم تواضع پیغمبر این بود که با مساکین و فقرا می‌نشستند و هیچ گونه تعینی نداشتند.

(۴) خاک نشینی

یکی از علائم این که هیچ تعین و منیت در وجود پیغمبر راه نداشت، خاک نشینی آن حضرت بود. از سیره‌های پیغمبر خدا این بود که روی خاک می‌نشستند. در صورتی که ما این را توهین تلقی می‌کنیم. باید مبل باشد، چنین و چنان باشد.

گاهی برده‌ها حضرت را دعوت می‌کردند. حضرت هم روی زمین و خاک می‌نشستند و با آنها هم غذا می‌شدند. (۱)

ص: ۶۳

چه کسی بنده تر از من است؟

در روایت آمده است: پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله در مدینه مشغول خوردن نان جو و غذای ساده ای بودند. خانمی پیغمبر را نمی شناخت. وارد مدینه شد. سراغ پیامبر را گرفت. گفتند: آن آقا پیغمبر است.

خیلی تعجب کرد. دید روی زمین نشسته است. اولین بار بود که پیغمبر را می دید. نشست کنار پیغمبر و با تعجب به پیغمبر گفت: «یا مُحَمَّدُ إِنَّكَ لَتَأْكُلُ أَكْلَ الْعَبْدِ وَ تَجْلِسُ جُلُوسَهُ؛ ای محمد، همانند برده ها غذا می خوری و روی زمین می نشینی؟!» تعجب کرده بود.

حضرت فرمودند:

وَيَحْكُ وَأَيُّ عَبْدٍ أَعْبَدُ مِنِّي: وای بر تو! چه کسی بنده تر از من است؟

یعنی من عبد هستم، من برده هستم، من آقا نیستم، بزرگ نیستم.

بعد به حضرت عرض کرد: اگر ممکن است از این غذا به من محبت کنید. حضرت یک تکه نان جدا کردند تا به او مرحمت کنند. عرض کرد: نه آقا جان، آن نانی که به لبها و دهان شما خورده و تبرک شده را می خواهم. خانم زرنگی بود. چون همه بدن پیغمبر تبرک است. حضرت مقداری از این نانی که به لب خود زده بودند، به او مرحمت کردند و او میل کرد.

امام صادق علیه السلام فرمودند: این خانم به برکت این نان تبرکی که حضرت

به او مرحمت کردند، تا آخر عمر خود دیگر به بیماری مبتلا نشد. (۱)

ص: ۶۴

خود آن حضرت فرمودند:

إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ أَكَلْتُ أَكْلَ الْعَبِيدِ وَ أَجَلِسُ جَلِيسَةَ الْعَبِيدِ؛ (۱) من بندهای بیش نیستم. همانند بندگان غذا می خورم و همانند آنان می نشینم. پیغمبر خدا با مستضعف ترین افراد می نشستند، با آنها هم غذا می شدند، دعوت آنها را قبول می کردند.

(۵) مشارکت در کارهای خانه

یکی دیگر از علائم تواضع و فروتنی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله این بود که در همه کارهای خانه شرکت می کردند. بعضی ها فقط دستور می دهند، یا حالت حاکمیت دارند. فقط باید پذیرایی بشوند و دیگران خدمت کنند.

حضرت تمام کارهای خانه را بدون استثنا، از دوزندگی، وصله زدن کفش یا لباس، جارو زدن، نظافت، ظرف شستن، غذا درست کردن را انجام می دادند.

نمی گویم همیشه آقایان این کار را بکنند، اما این که آدم همیشه بنشیند و دیگران به او خدمت کنند را پیغمبر دوست نداشتند.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با یک عده ای به مسافرت رفتند. بنا شد گوسفندی ذبح کنند. کسی گفت: من ذبح گوسفند را عهده دار می شوم. کسی پوست کندن گوسفند و دیگری غذا درست کردن را به عهده گرفت. حضرت فرمودند: من هم برای شما هیزم جمع می کنم.

گفتند: نه آقا، شما بنشینید. لازم نیست. فرمودند: نه، خدا دوست ندارد

ص: ۶۵

کسی در کنار بندگان او امتیاز داشته باشد. (۱) دوست ندارد که بین او و دیگران امتیاز باشد، دوست دارد که همه مثل هم یکنواخت باشند.

پیغمبر خدا با آن همه مشغله تمام کارهای خانه، از آشپزی، بافندگی، دوزندگی، دوشیدن شیر گوسفندان و تیمار کردن چهارپایان را انجام می دادند. با آنکه اول شخصیت عالم است!

اصلاً بندگی خدا یعنی همین، عبودیت یعنی همین، رسالت یعنی همین، رحمت یعنی همین، خوش اخلاقی یعنی همین، سمت خدا یعنی همین. کسی که سمت خدا می رود، باید خود را کنار بگذارد. حضرت خود را تنزل میدادند و با پایین ترین افراد می نشستند.

۶) سوار شدن بر الاغ

یکی از سیره‌های پیغمبر خدا این بود که سوار نازل ترین مرکبها می شدند. البته گاهی هم سوار شتر، قاطر، اسب و اینها می شدند، ولی مرکب حضرت بیشتر الاغ بود. در آن زمان ساده ترین مرکب، الاغ بود. الاغی به نام عفیر یا یعفور داشتند. در روایت هر دو آمده است.

گاهی کسی را هم در ردیف خود سوار می کردند. گاهی بدون زین سوار می شدند. امکان نداشت پیغمبر سواره جایی بروند و کنار ایشان کسی پیاده باشد. زیر بار نمی رفتند. می فرمودند: یا تو هم سوار شو با هم برویم، یا اجازه بده هر دو پیاده با هم برویم، یا من جلوتر برویم و تو بعداً بیایی، یا تو

ص: ۶۶

جلوتر و با فاصله بروی و من بعداً بیایم.

برای ایشان سنگین بود که سواره باشند و کسی کنار ایشان پیاده باشد. پیغمبری که این قدر به فکر امت است، آیا ممکن است این امت را رها کند؟ آیا می توان به این پیغمبر عشق نورزید؟ آیا می توان او را دوست نداشت؟

تو میر عشقی عاشقان بسیار داری

پیغمبری در جان عاشق جای داری

با این برخوردارها، اعماق وجود مردم را تصرف می کردند. حقیقت و تجستم قرآن بودند.

حیای پیامبر صلی الله علیه وآله

خداوند در سوره مبارکه اسراء می فرماید:

«إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَّابِينَ غَفُورًا» (۱) اگر شایسته باشید،

قطعا خداوند بازگشت کنندگان را می بخشد. در ذیل این آیه شریفه آمده است: شخصی می گوید: من مهمان امام باقر من شدم. حضرت می خواستند بروند بیرون مدینه. فرمودند: با هم برویم. گفتم: بسیار خوب. آمدیم سوار مرکب بشویم. یک استر بود و یک الاغ. حضرت فرمودند: من سوار الاغ می شوم، شما سوار استر شو! مرکب بهتر را به او دادند. گفتم: بسیار خوب هر چه شما می فرمایید.

می گوید: امام باقر سوار الاغ شدند. یک مقدار که از مدینه بیرون رفتیم، این الاغ دور برداشت و تند شد. وقتی الاغ تند راه برود، پاهای آن بالا

ص: ۶۷

و پایین می رود. به تبع آن شانه های حضرت بالا- و پایین می رفت. حضرت صورت مبارک را بردند تا نزدیک کردن این حیوان و گفتند: خدایا، من شلوغ نمی کنم، این الاغ است که شلوغ می کند.

بعد امام باقر علیه السلام فرمودند: پیغمبر عظیم الشأن صلی الله علیه و آله الاغی به نام عفیر داشتند. حضرت گاهی سوار این حیوان می شدند. این حیوان چند قدم که حرکت می کرد، از خوشحالی دور بر می داشت. در روایت آمده است:

اِخْتَالَ فِي مَشِيَّتِهِ سُرُوراً بِرَسُولِ اللَّهِ؛^(۱) به خاطر خوشحالی به وجود رسول الله در راه رفتن دچار غرور میشد. «اِخْتَالَ» یعنی غرور او را می گرفت که پیغمبر سوار من است. چون حیوانات می فهمند، شعور دارند. آن هم حیوانی که پیغمبر سوار آن باشد. از شادی و نشاط غرور او را می گرفت و دور بر می داشت. وقتی حیوان دور بر می داشت، شانه های حضرت بالا- و پایین می رفت و حضرت خجالت می کشیدند.

حیای پیغمبر بسیار فوق العاده بود. یعنی همین اندازه که شانه ها بالا و پایین می رود، ناراحت بودند. حضرت صورت مبارک را می آوردند نزدیک گردن حیوان و به در خانه خدا استغاثه می کردند و عرضه می داشتند:

اَللّٰهُمَّ هٰذَا لَيْسَ مِنِّيْ وَلٰكِنْ ذَا مِنْ عَفِيْرٍ؛ خداوندا، این غرور و جالت از من نیست، از این عفیر است. یعنی من شلوغ کار نیستم، این الاغ دارد شلوغ می کنند.

ص: ۶۸

۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۸۶: البرهان، ج ۳، ص ۵۱۹؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۹۱.

مرحوم حاج آقای دولابی این حدیث را زیاد می خواندند. می فرمودند: این زبان بسته حق داشت. پیغمبر سوار من هم بشود، من هم جفتک می اندازم. اول شخصیت عالم پشت آدم سوار شود. اگر این الاغ تبدیل به براق می شد، حق داشت. براق مرکبی بود که پیامبر خدا با آن به معراج رفتند.

این هم نکته زیبایی است که پیغمبر همین اندازه که شانه هایشان بالا و پایین می رفت، خجالت می کشید. یعنی احساس این که در مقابل هست حقیقی باید نیست شد، موجب می شود که انسان گردن خود را هم بالا- نیاورد. شانه های او هم تکان نخورد. یعنی آرام آرام باشد. حضرت در راه رفتن بسیار سر به زیر، باحیا و افتاده حال بودند.

شلوغ کاری نفس

مثنوی اینجا یک گریزی می زند. می گوید: اگر نفس شما شلوغ کاری کرد، بگویید: خدایا، ما شلوغ کار نیستیم، خدایا، ما نمی خواهیم گناه و معصیت کنیم، این نفس ماست. این الاغ است.

ای شهنشاه و خداوند و امیر

من نگفتم نفس من گفت آن مگیر

اگر هم یک وقت شلوغ کاری دیدید، به نفس خود نسبت بدهید. بگویید: خداوکیلی من قصد مخالفت با تو را ندارم. این شلوغ کار اینجاست خدایا، کاری کن آرام بشود.

امام سجاد علیه السلام در دعای ابوحمزه عرضه می دارد: اگر من گناه می کنم، قصد مخالفت ندارم، این هوی و هوس است که غالب می شود.

سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي وَ غَلَبَنِي هَوَايَ؛(۱)

کرد و هوی و هوس بر من غلبه کرد.

۷) ناشناس بودن در بین اصحاب

از موارد تواضع پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله این بود که اگر با اصحاب و یاران خود می نشستند، حلقه وار می نشستند. هیچ بالا و پایین نداشتند. انس بن مالک می گوید:

كُنَّا إِذَا آتَيْنَا النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَلَسْنَا حَلْقَةً؛(۲) هر گاه در محضر پیامبرین بودیم، دایره وار می نشستیم. در مقابل هست حقیقی باید نیست حقیقی شد. جلسه ایشان حلقوی بود. به گونه ای حلقه وار می نشستند که اگر ناشناسی می آمد که قبلا پیغمبر را ندیده بود، این قدر پیغمبر با این ها متحد شده بودند که تشخیص نمیداد کدام یک پیامبر خداست.

گفتن این ها آسان است، خیلی عجیب است. سؤال می کرد: «أَيُّكُمْ مُحَمَّدٌ؟»(۳) کدام یک از شما محمد هستید؟ وقتی می گفتند: این آقا است، تازه می شناخت. ببینید چقدر تواضع، چقدر افتادگی، چقدر فروتنی، چقدر خاکی بودن، به طوری که کسی نتواند پیغمبر را تشخیص بدهد. این رفتار پیغمبر إن شاء الله برای ما الگو باشد.

ص: ۷۰

۱- المصباح، للكفعمي، ص ۵۹۵؛ مفاتيح الجنان، ص ۳۴۶. دعای ابو حمزه ثمالی

۲- مكارم الاخلاق، ج ۱، ص ۶۰؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۶.

۳- قصص الأنبياء، ص ۲۹۵؛ بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۵.

عظمت خدا و نیستی ما

در روایات ما آمده است که ریشه غضب و عصبانیت و تندبها، تکبر و غرور و تحقیر دیگران است. خدای متعال فرموده است:

«وَأَنْ لَا تَغْلُوا عَلَى اللَّهِ» (۱) و بر خدا برتری مجوید! یعنی در مقابل خدا سر و گردن خود را بالا نیاورید. علو را کنار بگذارید.

هر کس در مقابل هستِ حقیقی که خدای متعال است، نیست حقیقی نشود، تسلیم محض نشود، خود را زمین نزد، بر او علو و برتری جسته است. باید آن قدر عظمت خدا، بزرگی خدا ما را بگیرد که خود را فراموش کنیم. یعنی خود را کنار بگذاریم. من ما خورد بشود و عظمت و شکوه و بزرگی و هیبت خدا در دل ما تجلی کند.

انسان هر چقدر به خدا نزدیک شود، هستی و وجود او کنار می رود و به

ص: ۷۱

نیستی تبدیل می شود. لذا در خطبه متقین در شمار یکی از علائم بزرگ اهل تقوا می فرماید:

عَظَمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ؛ (۱) خالق هستی در نظر آنان بزرگ است و غیر او هرچه هست، در دید آنها کوچک است. چه چیزی ما را نیست می کند؟ بزرگی خدا. هر چقدر خدا و معرفت و محبت او وارد دل ما شود، به همان نسبت غیر او از دل و نظرها بیرون خواهد رفت. اگر آن سلطان واقعی بیاید، همه چیز را دگرگون می کند.

«إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً» (۲) پادشاهان چون به شهری در آیند، آن را تباه و عزیزانش را خوار می گردانند. یعنی وقتی ملوک در یک مملکتی گام می گذارند، طاغوت آن مملکت را درهم می کوبند و ذلیل ها را می آورند عزیز می کنند. یعنی عقل و فطرت و روح ما که دلیل شده است، سلطنت پیدا می کند و آن نفس ما، من ما، بت ما کنار می رود.

عجز و ناتوانی انسان

بنابراین، یکی از راه های خودشکنی این است که خود را با ذکر و دعا و

ص: ۷۲

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

۲- سوره نمل، آیه ۳۴

عبادت و بندگی به خدا نزدیک تر کنیم تا آن کبریایی خدا را ببینیم.

اگر کسی یک مقدار عظمت خدا و فقر و عجز و ناتوانی خود را بشناسد، دست از علو و تکبر بر می دارد. اگر یک مویرگ ما بند بیاید، نتیجه آن یک سگته قلبی یا مغزی است. یک طرف بدن فلج می شود. واقعاً دست ما خالی است.

اگر ناچیزی خود را ببینیم، هیچ وقت غرور و تکبر به ما دست نمی دهد. هر چقدر خدا در دل ما بزرگ جلوه کند، غیر خدا که یکی از آنها خود ما هستیم، کوچک می شوند و کنار می روند.

ما گاهی کوچک بودن خود را در برابر خدا نمی بینیم، ولی در مقابل خلق خدا و کسانی که با آنها در تعامل هستیم، این اتفاق خیلی کمتر می افتد. معمولاً افراد پیش مدیر کلّ خود، یا مثلاً بزرگ خود خیلی مواظب اند. اگر بدانند الآن مدیر کلّ او بالای سر اوست، مواظب است کار ارباب رجوع را زود راه بیندازد و بی ادبی نکند.

باید به این نکته توجه داشته باشیم که یاد و توجه به خدا، وضع ما را در معاملات با دیگران هم عوض می کند. باید حضور خدا را در خلق هم ببینیم. بینیم که آنجا هم خدا ما را می نگرد و می بیند و برای همه کارهای ما حاضر است. یعنی حضور او را در همه جا لمس کنیم. آن وقت قطعاً این مشکل هم حل می شود.

بزرگ داشتن خدا

بیشترین ذکر را که در اذان، در اقامه، در شروع نماز، ختم نماز، رکوع و سجده نماز تکرار می کنیم، تکبیر است. مدام به خود تلقین می کنیم خدا بزرگ است و غیر از خدا کوچک هستند. خود ما کوچک هستیم، دیگران هم کوچک هستند.

اگر خدا را بزرگ دانستیم و دیگران را کوچک، فرمان خدا را بر همه فرمانها مقدم می داریم. خواسته های شیطانی دیگران را عمل نمی کنیم. عظمت و کبریایی بزرگی برای خداست. مختص اوست.

الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي (۱): کبریا و بزرگی ردای من خداوند است. هر کسی بخواهد در این ردا وارد شود، خدا می گوید: او را درهم میکوبم.

پیچیده ترین داستان قرآن

یکی از شخصیت هایی که در قرآن بسیار نام او آمده است و از همه انبیا بیشتر در قرآن از او یاد شده است، حضرت موسی کلیم الله علیه السلام است. ۱۳۶ بار نام حضرت موسی علیه السلام در قرآن آمده است. یعنی نام بقیه انبیا، حتی پیغمبر ما این قدر نیامده است. این به این دلیل است که داستان حضرت موسی علیه السلام پیچیدگی های زیادی دارد. داستان حضرت یوسف این قدر پیچیدگی ندارد.

ص: ۷۴

حضرت موسی از زمانی که می خواست متولد شود، چه گرفتاری هایی برای بنی اسرائیل پدید آمد. فرعون فهمیده بود کودکی به دنیا خواهد آمد که بساط قدرت او را در هم می کوبد. از این رو بچه ها را از بین می برد.

بعد در دامن فرعون بزرگ شد. بعد از مدتی نزد حضرت شعیب رفت، چوپانی کرد. بعد داستان حضرت موسی و خضر پیش آمد. بعد با سحره درگیر شد. با فرعون درگیر شد. بنی اسرائیل چهل سال در بیابان تیه می گشتند. چقدر او را اذیت کردند.

داستان حضرت موسی علیه السلام خیلی فراز و نشیب دارد. همه اینها هم آموزنده است.

بیشتر کتاب آسمانی ما قصته است. ما حدوداً پانصد آیه احکامی داریم. بخشی از آیات در مورد اخلاق و معارف است. ولی بیشتر مانور قرآن روی داستانهاست. داستان در وجود انسان خیلی تأثیر دارد. بسیاری از آنها سرگذشت خود ماست. یعنی در وجود ما فرعون است. در وجود ما موسای کلیم الله است.

تواضع و مهربانی موسی علیه السلام

حضرت موسی خیلی متواضع و افتاده حال بود. در روایت آمده است که خدا حضرت موسی را به پیامبری انتخاب کرد؛ چون خیلی سجده می کرد، صورت خود را در مقابل عظمت خدا به خاک می مالید. پیغمبر اسلام هم اول خاضع و خاشع عالم بوده است.

حضرت موسی علیه السلام بسیار دلسوز و مهربان بود. زمانی که چوپانی می کرد، اگر گوسفند یا بزغالهای شلوغ کاری می کرد و احیانا از گله فرار می کرد، موسای کلیم الله او را رها نمی کرد. دنبال او می دوید، او را در آغوش می گرفت و نوازش می کرد و با او حرف می زد. می گفت: فکر نکنی من نیاز به تو دارم، من می ترسم طعمه گرگ بشوی، تو حیف هستی.

یعنی کارهای او به خاطر نجات آن حیوان و از روی دلسوزی و محبت و خیرخواهی بود. نگران بود که طعمه گرگ نشود. به خاطر این خیرخواهی، دلسوزی، تواضع و ادب بود که خدا او را انتخاب کرد.

کلیم الله را دریاب!

حضرت موسی علیه السلام پس از این زندگی پر فراز و نشیب، به پیغمبری مبعوث شد. فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را نجات داد و به جایگاهی رسید. آن گاه الواح و تورات بر او نازل شد. خدا به او خیلی لطف کرده بود و او را از بسیاری از خطرهای نجات داده بود.

دستش مثل خورشید می درخشید و همه بیابان را روشن می کرد. عصای خود را می انداخت، اژدها می شد، همه فرار می کردند. می توانست فرعون و فراعنه را ببلعد. جا داشت که یک مقداری مثلا بگوید ما هم به جایی رسیده ایم.

یک روز حضرت موسی علیه السلام مشغول خطابه و سخنرانی بود. یکمرتبه به ذهنش خطور کرد که آیا اعلم از من هم کسی هست؟ یعنی به نظرم من از

همه عالم تر هستم. یک مقدار به ذهن خود قبولاند که شاید روی زمین کسی از من دانشمندتر نباشد. به محض این که این
خطور آمد، خدای متعال به حضرت جبرئیل فرمود:

أَدْرِكْ مُوسَى فَقَدْ هَلَكَ؛ (۱) موسای کلیم الله را دریاب که هلاک شد؟ چرا؟ چون این خیال به ذهن او خطور کرده است که
کسی دانشمندتر از او در روی زمین نیست. حالا کسی که هفتاد سال است می گوید: من از همه بهتر هستم. من از همه اعلم
هستم، من چنین هستم، چه چیز در انتظار اوست؟! این من است که همه را بیچاره کرده است. دنیا را همین من به آتش کشیده
است. دارند هلاک می شوند و دیگران را هم هلاک می کنند.

حضرت امام فرمودند: اگر ۱۲۴ هزار پیغمبر در یک جایی جمع بشوند، با هم نزاع و درگیری ندارند. چرا؟ چون منی وجود
ندارد. با این که افقهای آنها خیلی با هم فرق می کند. ما پنج پیغمبر اولی العزم داریم که برای همه دنیا و کره زمین مبعوث
شده اند. سطح بقیه بسیار پایین تر بوده است. مثلاً یک پیغمبری برای یک روستا یا برای یک شهر کوچک بوده است. ولی
چون همان پایین هم خودت و تعین ندارد و در مقابل حق و در مقابل خدا تسلیم است، هیچ نزاعی نیست.

گفت موسی را دریاب که هلاک شد! ای موسی، چرا نگفتی خدا اعلم است؟! |

ص: ۷۷

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۷؛ الجواهر السنیة، ص ۱۳۹، بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۷۸

قطره و دریا

با حضرت خضر علیه السلام به کنار دریا آمدند. حضرت خضر به موسای کلیم الله گفت: نگاه کن. دید یک پرنده ای نوک منقار خود را به آب می زد و به بیرون دریا می ریخت. حضرت خضر به او فرمود: میدانی می خواهد به تو چه بگوید؟ می خواهد به تو بگوید علم تو در مقابل علم خدا و علم محمد و آل محمد، مثل این آب نوک منقار است، در مقابل دریا. یک قطره در برابر دریا. تو چه فکری کرده ای؟! چرا فکر باطل کردی!؟

آن موقع اهل بیتعلیه السلام نبودند، اما نورانیت آنها و حقیقت آنها بود. حضرت آدم و همه انبیا در مشکلات به این بزرگواران توسل پیدا می کردند. خدا را به حق این ها قسم می دادند. نور و حقیقت چهارده معصوم علیهم السلام قبل از آدم خلق شده است.

خدا فرمود: چرا نگفتی خدا أعلم است؟ چرا نگفتی ممکن است اعلم از من هم باشد؟ گفت: دریاب موسی را که هلاک شده است؛ امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

مَنْ قَالَ أَنَا عَالِمٌ فَهُوَ جَاهِلٌ؛ (۱) کسی بگوید من عالم هستم، جاهل است.

بدترین مردم

در جایی دیگر فرمودند:

ص: ۷۸

شَرُّ النَّاسِ مَنِ يَرَى أَنَّهُ خَيْرُهُمْ؛ (۱) بدترین مردم کسی است که خود را بهترین مردم می پندارد. چه کسی از همه بدتر است؟ آن کسی که خود را از همه بهتر می داند. هر کسی می گوید من از همه بهتر هستم، از همه بدتر است. تو چرا خود را خوب می دانی؟ یک وقت دیگران درباره تو چنین قضاوتی دارند، آن اشکال ندارد. دیگران تأیید می کنند، خدا تأیید می کند، اولیای خدا، معلم های تو می گویند، این اشکال ندارد. اما منم منم کردن و خود را از همه بهتر دانستن بد است.

این من، انسان را زمین می زند. مانع پیشرفت ما همین منیت هاست. کسی که کوهنوردی می کند، باید قسمت بالا را نگاه کند که هنوز نرفته است. اگر پایین را نگاه کند، سر او گیج می رود و به پایین می افتد. در امور معنوی هم همیشه باید به بالاتر از خود نگاه کنیم. به اولیای خدا نگاه کنیم. راه های نرفته را بینیم که باید برویم. پایین را که نگاه کنیم، سقوط یا عقب نشینی می کنیم.

خضر و موسی علیهما السلام

خدای متعال فرمود: برو به حضرت موسی علیه السلام بگو که حرکت کند و کنار فلان دریا برود. هر جا ماهی که به عنوان غذا به همراه دارند زنده شد و در آب رفت، آنجا بندهای از بندگان ماست که ما از علم و رحمت خود

ص: ۷۹

به او داده ایم. بگو نزد او شاگردی کند.

از اینجا یک داستان قرآنی شروع می شود. در سوره مبارکه کهف، سه داستان مهم قرآنی است. یکی داستان اصحاب کهف است، یکی داستان حضرت موسی و خضر است، یکی هم داستان ذوالقرنین است. از آیه ۶۰ تا آیه ۸۲ داستان مفصل ملاقات حضرت موسی و حضرت خضر است.

منشأ این چه بوده است؟ این بود که به ذهن حضرت موسی خطور کرد.

که عالم تر از من کسی وجود ندارد. خدا هم گفت: حالا برو، من تو را درست می کنم.

این داستان بسیار تکان دهنده است. اهل عرفان و اخلاق و تفسیر به صدها نکته اخلاقی و عرفانی در این داستان اشاره کرده اند که چند مورد از آنها را مطرح می کنیم.

در پی استاد

جوانمردی به نام یوشع با حضرت موسی همراه بود که بعد جانشین ایشان شد. چون حضرت هارون در زمان حضرت موسی از دنیا رفت، جانشین بعدی حضرت موسی یوشع بود. به او گفت: وسایل و غذا بردار که خدا امر کرده است به کنار فلان دریا برویم. ولی حواست باشد، هر کجا آن ماهی که همراه داریم زنده شد، مرا خبر کن.

با زحمت زیادی به کنار دریا رسیدند. حضرت موسی که خسته شده بود خوابید. در همان هنگام یوشع دید ماهی تکانی خورد و به دریا پرید

و رفت. خواست همانجا به حضرت موسی بگوید که محل قرار همین جاست، باید بگردیم و آن استاد و معلم را پیدا کنیم. ولی چون ایشان خوابیده بود، گفت: حالا خواب است، بعداً که بیدار شد می گویم. بعد که از خواب بلند شد، فراموش کرد بگوید.

بلند شدند و مسافت زیادی راه رفتند. حضرت موسی گفت: من گرسنه ام، ماهی را بیاور بخوریم. گفت: فراموش کردم. ماهی همانجا که خوابیده بودید به دریا پرید و رفت. موسی گفت: نشانه ای که خدا گفته بود آنجا بود. دوباره بعد از طی مسافت زیادی به جایگاه قبلی برگشتند. قرآن می فرماید:

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» (۱) بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم. آن شخص حضرت خضر پیغمبر بود. فرموده اند: نام حضرت خضر را که می برید، به او سلام بدهید: «السَّلَامُ عَلَى خِضْرِ النَّبِيِّ!» در روایات آمده است که این پیغمبر هم همراه امام زمان لا است. آب حیات نوشیده و عمر جاودانه پیدا کرده است.

پیروی و تعلیم

آنجا که رسیدند حضرت خضر را ملاقات کردند. از اینجا به بعد حضرت موسی تنها آمده است و یوشع همراه او نیست. به حضرت خضر گفت:

ص: ۸۱

هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا؟ (۱) آیا تو را به شرط این که از بینشی که آموخته شده ای به من یاد دهی پیروی کنم؟ مؤدبانه اجازه گرفت. گفت: من از طرف خدا آمده ام خدمت شما زانو بزنم و چیز یاد بگیرم. آیا به من اجازه می دهید از رشد و بینشی که خداوند به شما داده است، من هم فرا بگیرم؟ حضرت خضر فرمود:

إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا، تو هرگز نمی توانی همپای من صبر کنی.

از همان اول گفت: تو اصلاً توان شاگردی من را نداری. دارد او را خورد می کند. به ذهن او خطور کرده است که به گمانم عالم تر از من کسی نیست. خدا می گوید: برو نزد خضر شاگردی کن. استاد او می گوید: تو اصلاً برای شاگردی من مناسب نیستی. چون توان همراهی با من را نداری.

بعد فرمود: چگونه تو می توانی صبر بکنی بر چیزی که خبر نداری؟ یعنی علمی که من دارم، علوم مخفی و ماورائی است. علم های شما علم های ظاهری است. در روایت آمده است که حضرت موسی عالم به شریعت بود و حضرت خضر عالم به معنا و غیب و پشت پرده

اول به او گفت: تو توان نداری صبر کنی. همین جا میچ حضرت موسی را می توان گرفت. باید به استاد خود بگویند: شما می گویند من توان ندارم، چه کار باید بکنم؟ باید باز دوباره زانو می زد، اما زانو نزد خضر پیغمبر

ص: ۸۲

می گوید: تو توان نداری. موسی می گوید: من توان دارم.

قال سَيَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا؛ (۱) گفت: ان شاء الله مرا شکيبا خواهی يافت و در هيچ کاری تو را نافرمانی نخواهم کرد.

موسی کلیم الله يک إن شاء الله گفته است. در روایت آمده است: چون إن شاء الله گفت، يک مقدار تحمل کرد. و الا از همان اول کار به دعوا می کشید.

تسلیم در برابر مریان الهی

حضرت خضر گفت: تو می خواهی از این به بعد شاگرد من بشوی؟ گفت: بله. گفت: فقط يک شرط دارد.

فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا؛ (۲) اگر مرا پیروی می کنی، از چیزی سؤال مکن، تا خودم از آن با تو سخن آغاز کنم.

يعنی هر چه دیدی نباید دم بزنی، تسلیم محض باشی تا خود من برای تو توضیح بدهم. شرط اول و آخر این است که سؤال نکنی. مگر تو نمی گویی که خدا گفته است تو نزد من بیایی و شاگردی کنی؟ من هم اول می گویم تو قدرت نداری، ولی تو می گویی من قدرت دارم. إن شاء الله صبر

ص: ۸۳

۱- همان، آیه ۶۹.

۲- همان، آیه ۷۰.

می کنم. خوب می رویم، ولی هر کاری من کردم، شما نباید سؤال کنید، باید تسلیم باشید. عرفا و اهل معنا روی این آیه خیلی مانور دادند.

می گویند: شرط اول و آخر سلوک راه خدا این است که در مقابل خدا، در مقابل پیغمبر و در مقابل امام معصوم تسلیم محض باشیم. چون و چرا نکنیم. نگوییم چرا نماز صبح دو رکعت است؟ چرا نماز مغرب سه رکعت است؟ من تا متوجه نشوم نمی خوانم. پس تو می خواهی از من خودفرمان بگیری.

فلسفه احکام

البته تمام احکام ما حکمت دارد، فلسفه دارد، حقیقتی دارد، ولی لازم نیست ما فلسفه های آن را بدانیم. ما میدانیم خدا حق است، حکیم است، مالک ماست، اختیار دار ماست. ما عبد هستیم، هر چه می گوید بر اساس حکمت و مصلحت است و باید گوش بدهیم. معنای عبودیت این است که تسلیم باشیم و چون و چرا نکنیم.

می گوید: حتماً من باید بفهمم ضرر این چیست، منفعت این چیست. پس تو به دنبال نفع و ضرر هستی. به دنبال فرمان بردن نیست. البته کسی به خاطر نفع و ضرر هم اطاعت بکند، باز هم خوب است، ولی می خواهم عرض کنم باید روح تسلیم و بندگی در ما حاکم باشد.

ما تسلیم نیستیم. اگر تسلیم امام زمان باشیم، امام زمان ظهور می کند. خیلی ها با امام زمان چون و چرا می کنند. چرا این کار را کرده است، چرا آن کار را نکرده است. همین حالا هم به پیغمبر خدا اعتراض دارند. اینجا این

کار را کرد. چرا این طور شد، چرا آن طور شد. این ها تسلیم نبودن در برابر حق است. اگر تسلیم باشیم، خدا همه دعاها را مستجاب می کند.

گفت: شاگردی من یک شرط دارد. و آن این که دهان خود را ببندی و هر چه دیدی چیزی نگویی.

نخستین امتحان

هر دو سوار کشتی شدند. یک مقدار که رفتند، حضرت خضر علیه السلام شروع به سوراخ کردن کشتی کرد. این اول امتحان است. اولاً این کشتی مال دیگران است. حق الناس است. چند جای کشتی را سوراخ کرد و یک پارچه جلو سوراخها گذاشت که آب به درون کشتی نیاید.

حضرت موسی مدام تحمل کرد. ممکن است آب وارد کشتی شود و کشتی غرق شود. اگر آب هم نیاید، کشتی مردم است. کسی کشتی را در دریا سوراخ می کند؟ اصلاً خلاف عقل است، خلاف شرع است، با هیچ چهارچوبی نمی سازد.

یکدفعه از خود بیخود شد. گفت: چرا کشتی را سوراخ می کنی؟ کشتی مال مردم است.

قَالَ أَخْرَقْتُهَا لِتُغْرَقَ أَهْلُهَا لَقَدْ جِئْتُ شَيْئاً إِمْرَأً؛ (۱) آیا کشتی را سوراخ کردی تا سرنشینانش را غرق کنی؟ واقعاً به کار ناروایی مبادرت ورزیدی.

ص: ۸۵

شاگرد به استادی که خدا معین کرده است می گوید: کار تو بسیار ناپسند است. آیا کشتی مردم را سوراخ می کنی؟ تا این را گفت، حضرت فرمود:

أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا؛(۱): آیا نگفتم که تو هرگز نمیتوانی همپای من صبر کنی؟ من روز اول به تو گفتم تو برای شاگردی من مناسب نیستی. ببینید چطور او را خورد کرده است! خورد بود، می خواست این تبر آخری را بزند که هیچ چیزی باقی نمانده باشد. گفت: نگفتم تو نمیتوانی صبر بکنی؟ حضرت موسی باز عذرخواهی کرد و گفت:

لَا تُؤَاخِذْنِي بِهَا نَسِيْتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا؛(۲) به سبب آنچه فراموش کردم، مرا مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر. با گفتن این که به من سخت نگیر، إن شاء الله دیگر تکرار نمی شود، از کشتی پیاده شدند.

سخت ترین امتحان

امتحان دوم او بسیار سخت تر بود. واقعاً به حضرت موسی هم باید حق داد. یعنی علم حضرت موسی در مسائلی محدود و ظاهری بود. علم حضرت خضر ماورائی بود. علومی بود که خدا به او داده بود. ما

ص: ۸۶

۱- همان، آیه ۷۲.

۲- همان، آیه ۷۳.

هم اگر بودیم حتماً اعتراض می کردیم.

آمدند رد بشوند، دیدند یک پسر بچه ای دارد بازی می کند. حضرت خضر به امر الهی پسر بچه را خواباند و سر او را برید. روشن فکری که نمی خواهند تسلیم خدا بشوند، روی این آیه خیلی مانور داده و اشکال کرده اند. اگر آیه قرآن نبود، خیلی ها قبول نمی کردند.

حکمت های الهی

حضرت خضر به چه مجوزی بچه مردم را کشته است؟ به امر خدا. چرا این کار را کرده است؟ خدا مالک ماست. یک زلزله می فرستد میلیون ها نفر زیر آوار می مانند. اختیار در دست اوست.

خدا به حضرت ابراهیم می گوید: پسر خود را برای من قربانی کن. اختیار دست خود اوست. هزارها حکمت دارد. ما باید تسلیم خدا باشیم. خدا مالک ماست، اختیاردار ماست. من حق ندارم به کسی تلنگر هم بزنم، ولی خدا مالک من است. امام حسین، عزیز خود را در راه خود قربانی می کند. خدا اذن داده است.

إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَآكَ قَتِيلًا؛ (۱) خداوند می خواهد تو را کشته بیند!

اعتراض موسی علیه السلام

حضرت خضر غلام را گرفت و کشت. حضرت موسی همان لحظه اول عصبانی شد و گفت:

ص: ۸۷

« أَقْتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا »؛ (۱) آیا شخص بی گناهی را بدون این که کسی را به قتل رسانده باشد کشتی؟ واقعه کار ناپسندی مرتکب شدی. کودکی را که نه آدم کشته، نه خیانت کرده است، به چه مجوزی کشتی؟ حضرت موسی علیه السلام هم حق داشت. وقتی اعتراض کرد، حضرت خضر فرمود:

أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا؛ (۲) آیا به تو نگفتم که هرگز نمی توانی همپای من صبر کنی؟ به تو نگفتم تو برای شاگردی من مناسب نیستی، تو توان شاگردی من را نداری؟! خیلی او را خورد کرده است. تازه خدا به موسی علیه السلام گفته است که این استاد است، باید تسلیم باشی و الا موسی علیه السلام برخوردهای تندتری می کرد. اینجا هم رفوزه شد. این دفعه خود حضرت موسی شرط کرد و گفت:

إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا؛ (۳) اگر از این پس چیزی از تو پرسیدم، دیگر با من همراهی مکن و از جانب من قطعاً معذور خواهی بود با انصاف حرف زد. گفت: یک بار دیگر هم به من مهلت بده. اگر این دفعه سؤال کردم، اعتراض کردم، دیگر از من جدا شو. خود من می روم. تا

ص: ۸۸

۱- سوره کهف، آیه ۷۴.

۲- همان، آیه ۷۵.

۳- همان، آیه ۷۶.

به حال دوبار زمین خورده ام. بار سوم اگر زمین خوردم، معلوم می شود من برای شاگردی تو مناسب نیستم. حق با توست.

سومین امتحان و فراق

بار سوم به یک قریه و شهری رسیدند. خسته و گرسنه بودند. یک نفر در این شهر نگفت که ما از این غریبه ها پذیرایی کنیم. چیزی به آنها ندادند. به آخر شهر آمدند. یک دیوار خرابی در آنجا بود. با این که خسته بودند، حضرت خضر فرمود: بیا آب و گل درست کنیم و این دیوار را بسازیم.

موسی علیه السلام حضرت خضر گفت: اینها یک غذا به ما ندادند، دیوار آنها را هم درست کنیم؟! این چه کاری است که تو داری می کنی؟! گفت: اگر می خواستی این کار را بکنی باید مزد می گرفتی. در اینجا بود که حضرت خضر گفت:

هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ سَأَنْبُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا؛^(۱) این بار، دیگر وقت جدایی میان من و توست. به زودی تو را از تأویل آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی آگاه خواهم ساخت.

رمزگشایی حضرت خضر علیه السلام

من الآن رمز کارهایی را که کردم برای تو می گویم که تو هم آرام شوی. بعد حضرت خضر شروع کرد

ص: ۸۹

«أَمَّا السَّفِينَةُ»؛ اما این کشتی مال مساکین و افراد فقیر و درمانده ای بود. غاصبی بود که کشتی های خوب را می گرفت. امر دایر بود که کل سرمایه آنها از بین برود، یا سرمایه آنها آسیب ببیند، ولی محفوظ بماند.

غاصب نگاه کرد، دید این کشتی سوراخ شده و خوب نیست. گفت: این را رها کنید. اگر کشتی سالم بود، کل آن از بین می رفت. من به امر خدا این کار را کردم.

«وَأَمَّ الْغُلَامُ»؛ اما این بچه بچه ای بود که خیلی نفس قوی و شروری داشت. اگر زنده می ماند، پدر و مادر خود را هم گمراه می کرد.

بعضی ها پدر و مادر خود را هم گمراه کرده اند؟ مثل عبدالله زبیر. حضرت امیر علیه السلام می فرماید:

مَيَّا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنَهُ الْمَشْتُومَ عَبْدَ اللَّهِ: (۱) همواره زبیر از ما اهل بیت بود تا وقتی که پسر شوم او عبدالله پدید آمد. این عبدالله پدر خود را هم گمراه کرد. جنگ جمل را به پا کرد و هجده هزار نفر را به کشتن داد. ای کاش این فرزند او اصلاً به دنیا نمی آمد، یا از دنیا می رفت!

حضرت خضر گفت: این کودک اگر بزرگ می شد، پدر و مادر خود را گمراه می کرد. امر خدا بود، خدایی که مالک و صاحب اختیار است. فرمود:

ص: ۹۰

او را بکشم. در عوض این فرزند، خدا یک دختری به اینها داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر متولد شد. کدام بهتر است؟
«وَأَمَّ الْجِدَارُ»؛ و اما آن دیواری هم که درست کردیم، یک گنجی در زیر دیوار پنهان بود که مال عدهای یتیم بود. پدر آنها مرد صالحی بود. این گنج داشت نمایان می شد و به دست بیگانه می افتاد. خدا به من امر کرد که من این دیوار را درست بکنم که این گنج برای آنها محفوظ بماند و به اهلش برسد.

«وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» (۱) و من از پیش خود این کار را نکردم. من این کارهایی که کردم امر مستقیم خدا بود. خدا اراده کرد این کار را بکنم. پشت پرده یک چیزهایی بود که تو خبر نداشتی اینجا بود که حضرت موسی علیه السلام دید که حق با حضرت خضر است و از اشتباه خود عذرخواهی کرد.

آنچه موسی را به اینجا کشاند

نکته اولیه داستان خیلی مهم است که چرا این داستان پیش آمد؟ به خاطر این که حضرت موسی یک لحظه به ذهنش خطور کرد که خدا عالم تراز من خلق نکرده است. خدا این طور این داستان را پیش آورد که حضرت موسی این اندازه هم متیت نشان ندهد.

در روایت آمده است: اگر حضرت موسی تحمل می کرد، خدا تا هزار

ص: ۹۱

مورد صحنه های پشت پرده را به او نشان میداد. ولی دیگر توان او از دست رفت و خدا هم البته می خواست او را تربیت کند که حواس او جمع باشد. بدانند که «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» (۱) و برتر از هر صاحب علمی عالمی است. دست بالای دست بسیار است. این است که انسان باید همیشه خود را پایین بگیرد تا رشد کند

اعتقاد به حکمت و مصلحت الهی

باید در زندگی خود به این نمونه ها توجه داشته باشیم و بدانیم که پشت پرده بیماری ها، گرفتاری ها، پیشامدها، حکمتها و مصلحت هایی است. این خیلی به انسان آرامش می دهد. امام حسن عسکری؟ فرمودند:

مَا مِنْ بَلِيٍّ إِلَّا وَاللَّهِ فِيهَا نِعْمَةٌ تُحِيطُ بِهَا؛ ۲ (۲) هیچ بلایی نیست جز این که برای خداوند در آن بلا نعمتی است که آن را احاطه کرده است. یعنی نعمت ها در لفافه های از بلا پیچیده شده است. هیچ بلایی، کمبود در مال، جان، بدن و پیشامدی نمی شود، جز این که در آن بلا و گرفتاری خدا نعمتی را نهاده است که آن نعمت و لطف و حکمت الهی به آن احاطه دارد. اینها خیلی مهم است. باید بدانیم که در تمام بلاها و گرفتاری ها و سختی ها لطف خدا همراه ماست.

خدا گر ز حکمت ببندد دری

زرحمت گشاید در دیگری

ابراهیم، فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله سه ساله بود که از دنیا رفت. یعنی

ص: ۹۲

۱- سوره یوسف، آیه ۷۶

۲- تحف العقول، ص ۴۸۹؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۴.

همیشه هم این طور نیست که اگر فرزند از دنیا می رود، به خاطر این است که مثلا اگر می ماند یاغی میشد، طغیان می کرد. نه این یک نمونه از حکمت های خدا بود. هزاران حکمت دیگر هست که ما خبر نداریم. ما فقط باید تسلیم باشیم، راضی به رضای خدا باشیم. اگر راضی و تسلیم بودیم، خدای متعال هم پاداش می دهد و چه بسا آن پرده ها را هم کنار بزند و آن حکمت ها را هم به ما نشان دهد و آرامش ما بیشتر شود.

بهترین گزینه ها از آن خداست

گاهی حوادث و اتفاق های تلخی که برای ما می افتد، گرفتاری هایی که به وجود می آید، همین که به خود بقبولانیم و باور کنیم که حکمتی در آن بوده است، خود این ما را آرام می کند.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

لَمَا يَفْعَلُ بِعِبَادِهِ إِلَّا الْأَصْلَحَ لَهُمْ؛ (۱) خداوند کاری نمی کند، جز آنچه به صلاح بندگان است. ما الآن برای حوادث و پیشامدهایی که می شود، هزار گزینه پیش رو داریم. باید بدانیم که آن گزینه های خدا برای ما بهترین هاست. ما فقط باید هر چه می توانیم اصلاح کنیم. گناه نکنیم، معصیت نکنیم. جلوی ضررها را بگیریم. ولی جایی که نتوانستیم و اتفاقی افتاد تسلیم و راضی باشیم. بدانیم بهترین ها را خدا برای ما بریده است.

ص: ۹۳

۱- علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۶، بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۳۴۹.

سرنوشت ما به دست دیگری است

خوش نویس است و نخواهد بد نوشت

این آیه خیلی آرامش دهنده است:

«قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» (۱) بگو: جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته، هرگز به ما نمی رسد. او سرپرست ماست، و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند. «قنا» یعنی به نفع ما نوشته است. حتی آن گنهکاری که گناه می کند، پای او به سنگ می خورد، در چاله می رود، خدا خیر او را می خواهد. می خواهد جلوی او را بگیرد تا بیراهه نرود. خطر بزرگ تر را از او دفع می کند.

هر چیزی که خداوند برای ما نوشته است زیباست. او مولای ماست، او نقاش ماست، او سرپرست ماست، او ولی نعمت ماست. از طرف او هر چه پیش می آید، برای ما خیر و مصلحت است.

خداوند آقای راشد یزدی را حفظ کند! می گفتند: پیرمردی در یزد ما بود که آقا کاظم به او می گفتند. این جمله را همیشه تکرار می کرد: «هر چه پیش می آید خوب است و هر چه خوب است پیش می آید.»

باید این دید را به خدا داشته باشیم و تقدیراتی که به دست ما نیست و خدا برای ما مقدر می کند را بگوییم خیر است و ما بهره خوب از آن داشته باشیم. نیت خوب خیلی به رشد ما کمک می کند.

ص: ۹۴

۵- برتری خواهی

نزدیک ترین مردم به خدا

عرض کردیم ریشه تمام بداخلاقی ها به غضب و عصبانیت برمی گردد. ریشه و منشاء غضب هم خودمحوری و خودخواهی و تکبر و تحقیر دیگران است. در حدیثی قدسی، خدای مهربان به حضرت داوود علیه السلام فرمود:

يَا دَاوُدُ، كَمَا أَنَّ أَقْرَبَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَوَاضِعِ-مُؤْن، كَذَلِكَ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَكَبِّرُونَ؛^(۱) ای داوود، همان طور که نزدیکترین مردم به خداوند اهل تواضع هستند، دورترین مردم به خدا متکبران اند. چه کسانی در عالم از همه به خدا نزدیک تر هستند؟ فرمود: متواضعان و افراد فروتن. افرادی که در مقابل خدا، در مقابل حق، و در مقابل بندگان خدا خودشکنی می کنند، از همه به خدا نزدیک تر هستند. همانطوری که دورترین افراد از خدای بزرگ متکبران هستند. افرادی که دنبال تعین و منیت هستند. هفتاد سال است دارند منیت خود را بزرگ می کنند.

ص: ۹۵

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۳۳، وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۳۷۳، بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۳۲

بت تراشی و بت شکنی

استاد بزرگوار ما در کلام زیبایی که چندین سال است آویزه گوش بنده است می فرمودند: بعضی ها هفتاد سال جدّ و جهد می کنند، اما برای رضای خدا نیست. دنبال بزرگ کردن خود هستند. دور خود می چرخند. مثل شیطان که چند هزار سال عبادت کرد.

هفتاد سال عنوان و تعیین و اسم و رسم و شهرت و من و مای خود را بزرگ کرده و بتی برای خود ساخته است. لذا خیلی جاها ناراحت می شود و انتقاد پذیر نیست.

می فرمودند: بعضی ها برعکس، دقیقاً از روزی که خود را شناختند، تیر برداشتند و منیت و خودت خود را خرد کردند. بعضی ها هفتاد سال دور خود چرخیدند. بعضی ها هم با هر قدم به سوی یک نیستی پیش رفتند و به هستی رسیدند و به خدا نزدیک شدند.

خدا می گوید: من متواضعان را خیلی دوست دارم و نزدیک ترین افراد به من، افراد فروتن و افتاده حال هستند و دورترین افراد کسانی هستند که منیت دارند، با زبان و دل و نیت به دنبال من خود هستند.

خراباتیان

می فرمودند: این که در لسان شعرا آمده است که آدم باید خراباتی شود، به این معناست که باید خود را بشکند و خراب کند. عنوانها و تعیینها و بتهای خود را در هم بکوبد و کنار بگذارد.

مرحوم آیت الله سید احمد کربلایی رحمه الله از عرفای بسیار بزرگ و از شاگردان ملاً حسین قلی همدانی و استاد مرحوم آقای سید علی قاضی بوده است. در حالات ایشان نوشته اند که در قنوت نماز شب خود تضرع می کرد و این شعر زیبای حافظ را می خواند:

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب

ما را ز جام باده گلگون خراب کن

انصافاً حافظ خیلی زیبا گفته است. عالم دنیا فانی و از بین رفتنی است.

«كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ»^(۱)؛ هر کس روی زمین است فانی است. می گوید: ای خدا، این عالم فانی یک روزی خراب می شود. هم خود عالم، هم همه موجودات از بین می روند. با این من ما و خودیت ما را قبل از این که ما از بین برویم، خراب کن، تا به تو برسیم.

ملاقات خداوند

موقع مردن همه خدا را ملاقات می کنند، چون من آنها گرفته می شود. تمام محبتها، تعلقها، همه عنوانها از بین می رود. اما آن ملاقات اضطراری است. آن موقع فرعون و نمرود هم خدا را ملاقات می کنند، ولی آنجا به دردشان نمی خورد.

کسی که قبل از مشاهده مرگ ایمان نیاورده باشد، آن مشاهده اضطراری برای او فایده ای ندارد. اما اگر ما پیش از آن خودیت های خود را کنار

ص: ۹۷

بگذاریم و خدا و حق را قبول کنیم، برای ما بسیار مفید است.

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب

ما را ز جام باده گلگون خراب کن

جام محبت

هیچ چیز مثل محبته و باورهای دینی انسان را نمی شکند. وقتی خدا و عظمت خدا و جمال خدا و زیبایی خدا را قبول می کنیم، از خود بیرون می آییم.

یک مادر خود را خیلی دوست دارد، ولی چون به خود را دوست دارد، حاضر است کهنه بچه خود را بشوید. لباس های او را بشوید، بچه خود را تمیز کند، شب بیدار بماند. یعنی به خاطر محبتی که به بچه خود دارد، همه خودیت های خود را کنار می گذارد. این محبت، آدم را از من بیرون می کشد.

تاریخ را بخوانید. سلاطین فراوان چشم های فرزندان خود را در آورده و آنها کشته اند. اگر سلطان حس می کرد، کسی می خواهد جای او را بگیرد، او را از بین می برد.

ولی سلطان محمود غزنوی عاشق یک غلام به نام ایاز شد. چون او را خالصانه دوست داشت، گاهی می آمد لباس غلامی می پوشید و لباس پادشاهی را تن این غلام می کرد و غلام را به تاج و تخت سلطنت مینشانند و خود او دو زانو مقابل او می نشست و اظهار ادب می کرد.

چه چیزی ما را از تخت مٔیت و سلطنت به پایین می کشد؟ عشق و محبت. به یک چیزی که علاقه و عشق پیدا کردیم، به خاطر آن من خود را می شکنیم. پا روی خود می گذاریم. کوچک و متواضع می شویم.

محمود غزنوی که هزارش غلام بود

عشقش عنان گرفت و غلام غلام شد

چیزی که ما را از آن اوج و عظمت به پایین می آورد و کوچک می کند، محبت و عشق است. محبت است که ما را خراب می کند و منیت ها را از بین می برد.

جهنم؛ پایگاه متکبران

آیات و روایاتی که درباره تکبر و غرور آمده است، عجیب است. تکبر یک غده سرطانی مهلک است. اصلاً میدانید جهنم جای متکبرها، و بهشت جای آدمهای متواضع است.

«فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَيْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ» (۱)؛ پس، از درهای دوزخ وارد شوید و در آن همیشه بمانید، و حقاً که چه بد است جایگاه متکبران جهنم بد جایی برای متکبرهاست و بهشت جایگاه افراد متواضع است؛ افرادی که «من» ندارند. از امام باقر یا امام صادق علیه السلام روایت شده است:

ص: ۹۹

لَمَّا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ الْكِبْرِ؛ (۱) هر کس در دلش به اندازه قسمتی از دانه خردل کبر باشد، وارد بهشت نمی شود.

بعضی از چیزها زیاد آن خطرناک است، اما بعضی از چیزها یک ذره از آن هم خطرناک و مهلک و نابود کننده است. یعنی ایمان را از بین می برد.

کسانی که یک ذره تکبر و غرور دارند، نمی توانند وارد بهشت شوند. قبل از بهشت باید آنها را ببرند تمیز کنند. در روایت آمده است: افراد متکبر مثل مورچه محشور می شوند و زیر دست و پا آنها را له می کنند تا غرور آنها از بین برود.

کسانی که خود را در دنیا می شکنند، راحت هستند. ولی اگر نشکنند، آنها را می شکنند. اگر هم شکسته نشوند، به آتش جهنم می روند.

متکبر به بهشت راهی ندارد

ذره ای از تکبر مانع ورود به بهشت است. سر آن هم خیلی واضح است. برای این که اگر در بهشت جای من و تو باشد. من بگویم: تو عقب تر برو. تو چرا اینجا آمدی؟ چرا خدا به تو بیشتر داده است و به من کمتر؟ باهم دعوا می کنیم.

بهشت جای یگانگی است. جای انس و محبت است. اصلاً آنجا یک ذره غرور و تکبر هم معنا ندارد؛ چون یا با خدا درگیر می شود، یا با بندگان

ص: ۱۰۰

@@

غالب میشد یا من، همیشه با هم دعوا می کردیم و زندگی ما جهنم شده بود. واقعاً تلخ بود.

گفت: بحث شما واقعاً من را شکست. گفت: من به خانه آمدم، به خانم خود گفتم: سی سال جنگ و دعوا و جهنم بود. از این به بعد هر چه که شما می گویید.

می دانید خانم ها زود زمین می خورند. یعنی واقعاً آن لطافت روحی آنها، موجب می شود که زودتر آشتی کنند. معمولاً احساس و عاطفه آنها غالب است. گفتم: از این به بعد غیر خط قرمز حرام خدا، هر چه شما بگویید! من در بس در اختیار تو هستم.

اول به خانه مادر شما برویم، بعد به خانه مادر من می رویم. اصلاً نرویم، من خودم بعداً می روم. چرا با هم دعوا کنیم؟ حیف این زندگی چند ساله است. گفت: من دست ها را بالا کردم. گفتم: هر چه شما می گویید. خانم من هم گفت: من نوکر تو هستم، من کنیز تو هستم. هر چه شما بگویید.

گفت: دعوی سی ساله بر چیده شد. الآن مثل این که زندگی مشترک تازه‌ای شروع شده است. او قربان من می رود، من قربان او می روم؛ چون این من را کنار گذاشتیم.

در پی آرامش

حقیقتاً این دعوایها بر سر این مبنای هاست. تو چرا این کار را کردی؟ تو چرا این حرف را زدی؟ اگر این را کنار بگذارید، زندگی خیلی شیرین می شود.

ص: ۱۰۲

مرحوم امام راحل می فرمودند: اگر ۱۲۴ هزار پیغمبر در یک زمان و در یک جلسه جمع شوند، هیچ اختلاف و تنازعی بین آنها نیست. اختلاف سلیقه است، اختلاف افق است، اختلاف ایمان است، ولی آن اختلافها روی منیت ها نیست. یکی مهد کودک است، یکی در کلاس ابتدایی است. یکی کلاس متوسطه است، و یکی هم در دانشگاه، ولی با هم هیچ اختلافی ندارند.

بزرگترها می فهمند که با کوچکترها چطور رفتار کنند، ملاحظه می کنند، من ندارند. ولی جایی که هر کسی می گوید چرا من را بالا نبردید، چرا از من تعریف نکردید، این اول دعواست.

پس اگر می خواهیم ناراحت نشویم، اگر می خواهیم خشمگین نشویم، اگر می خواهیم زندگی آرامی داشته باشیم، باید این من را بشکنیم.

توسل در خودشکنی

اگر لطف خدا به ما کمک کند، در یک لحظه هم ممکن است این بت شکسته شود. دعا و توسل کمک می کند. ولی اگر آن یک لحظه این بت بزرگ شکسته نشد، با راهکارهایی مثل تبر به این درخت منیت میزنیم تا آن را سرنگون کنیم.

بزرگی می فرمود: من خیلی دنبال سیر و سلوک بودم. توسل به امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا کردم که آقا به داد من برس! شما بت شکن هستید. شما ازدهاکش هستید. شما مرحب را زمین زدید.

حضرت را به خواب دیدم. به من فرمودند: من باید تو را بکشم، تو را ذبح کنم تا درست شوی. فهمیدم مراد حضرت این است که باید نفس من را سر ببرند. گفتم: آقا باشد، فقط طوری مرا ذبح کنید که خیلی اذیت نشوم. یعنی نرم نرم و آهسته آهسته. بعد فرمودند: بعد از دیدن این خواب یک سری امتحانها و ابتلائات و گرفتاری های برای من پیش آمد که مرا درهم شکست. یعنی نفس من را به زمین نشانند.

بعضی ها با فشارهایی که می بینند، با پیشامدهایی که می شود، نفسشان درهم می شکنند. این که ما خود را در معرض قرار دهیم، تسلیم خدا شویم، فرمان خدا را اطاعت کنیم، جایی که به ما می گویند برو آشتی کن، برویم آتشی کنیم. این ها شکستن من است.

باید خود ما یک قدم برداریم تا این اتفاق بیفتد. اگر ما قدم برداریم، خدا چند برابر به ما کمک می کند. اگر بنشینیم و اقدام نکنیم، هرچند دوست داشته باشیم که خود را بشکنیم، راه به جایی نمی بریم. باید شروع کنیم تا امداد خداوند برسد.

عذاب نفس

یکی از راه های خودشکنی، توجه به آیات و روایاتی است که درباره تکبر و بدخلقی آمده است. آدم بداخلاق و متکبر اول از همه خود را عذاب می دهد. امام صادق علیه السلام فرمودند:

ص: ۱۰۴

مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ؛^(۱) هر کس بد اخلاق باشد، خویش را عذاب کرده است. چنان که فرمودند:

حُسْنُ الْخُلُقِ خَيْرٌ رَفِيقٍ؛^(۲) خوش اخلاقی بهترین رفیق است. آدم های خوش اخلاق آرام و راحت هستند. آتش نمی گیرند. عصبانی نمی شوند. برخورد ناشایست ندارند. به دیگران هم آرامش میدهند. خوش اخلاقی بهترین رفیق است. تنها هم که هست خوش است؛ چون با خدا آرام است. از خدا شکایت ندارد. با هستی مشکلی ندارد. با قضا و قدر الهی درگیر نیست. همیشه راحت و آرام زندگی می کند.

تکبر قارونی

قارون پسر عموی حضرت موسی علیه السلام بود. در بعضی از روایات آمده است که پسر خاله او هم بوده و خواهر حضرت موسی هم نامزد او بوده است. در ابتدا بسیار مؤمن و دنباله رو حضرت موسی بود. اما از زمانی که مال و ثروت فراوانی پیدا کرد، به انحراف کشیده شد.

بعضی ها ظرفیت ندارند. با مال و ثروت و موقعیت زود زمین می خورند، غرور و تکبر آنها را می گیرد.

قارون مال و ثروت و گنج فراوانی به دست آورد و به خدا هم نسبت

ص: ۱۰۵

-
- ۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۱؛ تحف العقول، ص ۳۶۳؛ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۱۸.
 - ۲- الأمالی للطوسی، ص ۱۸۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۲۰؛ بحار الانوار، ج ۱، ص ۸۹.

نداد. گفت: خود من جمع کردم و بر بقیه تفاخر کرد. علیه حضرت موسی هم توطئه کرد.

برای این که زکات ندهد، پول به یک زن بدکاره داد و گفت: برو در ملا عام بگو: حضرت موسی با من رابطه نامشروع داشته است. خلاصه در مقابل حضرت موسی قد علم کرد.

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَآكْفُرًا إِنَّ رَأَاهُ اسْتَغْنَى» (۱)

حقاً که انسان سرکشی می کند، همین که خود را بی نیاز پندارد.

آدم هایی که ظرفیت ندارند، وقتی مال و منال و اسم و رسم و شهرت و ثروت به آنها می رسد، طغیان می کنند. طبع بشر این چنین است. انسان وقتی که خود را بی نیاز می بیند، طغیان می کند. قارون از اینها بود.

استغانه به موسی علیه السلام

قارون با موسی کلیم الله مقابله کرد. حضرت موسی هم خیلی ناراحت شد که این فامیل ما بود، مؤمن بود، حالا آمده به ما تهمت زده است و در مقابل ما قد علم کرده است. خدا هم به موسی فرمود: اختیار زمین با توست، هر چه امر کنی، زمین اطاعت می کند. حضرت موسی هم امر کرد که زمین او و ثروتش را فرو ببرد.

«فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ

ص: ۱۰۶

اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ»؛ (۱) آن گاه قارون را با خانه اش در زمین فرو بردیم، و گروهی نداشت که در برابر عذاب خدا او را یاری کنند و خود نیز نتوانست از خود دفاع کند.

انسان هیچ وقت نباید ناامید باشد، هر وقت خدای بزرگ را که از همه انبیا هم به ما مهربان تر است، صدا بزنیم و از صمیم دل استغاثه کنیم، به فریاد ما می رسد.

قارون اشتباه کرد. به جای این که خدا را صدا بزند، مدام به حضرت موسی التماس کرد. تا زانو در زمین فرو رفت. گفت: ای موسی، اشتباه کردم. حضرت موسی فرمود:

يَا ابْنَ لَأَوَىٰ لَأَتْرَدِنِي مِّنْ كَلَامِكَ؛ (۲) ای پسر لاوی، با من حرف نزن. گفت: نفهمیدم، اشتباه کردم، من را ببخش! تا کمر فرو رفت. تا سینه فرو رفت. هر چه به حضرت موسی استغاثه کرد، حضرت موسی به او جواب نداد.

جد هر دو آنها لاوی بود. گفت: پسر لاوی با من حرف نزن، تا این که در زمین فرو رفت.

در روایت آمده است: حضرت موسی شب هنگام آمد با خدا نجوا کند. خدا به او گفت: «يَا ابْنَ لَأَوَىٰ لَأَتْرَدِنِي مِّنْ كَلَامِكَ»؛ همان سخنی را که . حضرت موسی به قارون گفته بود، خداوند به حضرت موسی گفت. یعنی

ص: ۱۰۷

۱- سوره قصص، آیه ۸۱

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴۵؛ البرهان، ج ۴، ص ۲۸۸.

ای موسی، من امشب جواب تو را نمی دهم. گفت: چرا؟ موسی کلیم خداست، پیغمبر خداست، اولی العزم است. گفت: چرا جواب بنده من را ندادی؟ اگر این بنده من (قارون) به جای تو، مرا صدا زده بود، من جواب او را می دادم و او را نجات می دادم.

خدا آنقدر مهربان است! کسی را که در مقابل پیغمبر خود قد علم کرده و تهمت ناروا زده و او را آزار داده است، می گوید: چرا جوابش را ندادی؟

خدا «أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» است، «غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ» است، از همه انبیا و امام ها مهربان تر است. اصلا مهربانی که در انبیا و پیغمبر ماست، لطف خداست که در دل آنها گذاشته است که این قدر مهربان باشند و ما را دوست بدارند.

البته بر اساس روایات، همه اسما و صفات خدا در چهارده معصوم علیهم السلام تجلی پیدا کرده است.

سرای آخرت و برتری خواهی

در هر صورت قارون فرو رفت و حضرت موسی علیه السلام هم به داد او نرسید. در پایان این داستان خدا می فرماید:

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۱) آن سرای آخرت را برای کسانی قرار میدهم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام خوش از آن پرهیزگاران است.

ص: ۱۰۸

خدای مهربان بعد از نقل داستان قارون که طغیان کرد، یاغی شد و منیت نشان داد، نتیجه گیری می کند. می فرماید: این بهشتی که ما خلق کردیم، این خانه آخرت و خانه ابدیت، مخصوص کسانی است که اراده علو در روی زمین نداشته باشند. خودبرتربینی و استکبار و غرور و تکبر نداشته باشند و اراده فساد هم در روی زمین نکنند.

می فرماید: حتی اراده علو و برتری هم نباید داشته باشید. ممکن است من پایین بنشینم، ولی پیش خود می گویم: ای کاش آن بالا می نشستم! من

رئیس نشدم، ولی دوست دارم که رئیس شوم. میگوید: نباید اراده آن را هم

بکنید. اراده علو هم نکنید. نه فقط بالا نروید، بلکه اراده آن هم در دل تو نباشد. «لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا». این آیه خیلی مهمی است.

آرزوهای بر باد

امام صادق علیه السلام وقتی این آیه را تلاوت می فرمودند، مثل ابر بهار گریه می کردند و می فرمودند:

ذَهَبَتْ وَ اللَّهُ الْأَمَانِيُّ عِنْدَ هَذِهِ الْآيَةِ؛^(۱) به خدا سوگند، با وجود این آیه، همه آرزوها بر باد رفت. یعنی ریشه همه آمال و آرزوهای دنیا، خواب و خیال های دنیا، غرور و تکبرهای دنیا، با این آیه کنده می شود. خدا می گوید: هر کس در روی زمین اراده برتری و غرور و تکبر و تفاخر دارد، او را به بهشت نمی برند.

ص: ۱۰۹

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴۶؛ تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۱۰۷؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۷.

باید غرور خود را در هم بشکند. اگر منیت دارد، او را به بهشت نمی برند. این آیه ریشه غرورها، ریشه آرزوها و خیالات باطل را بر می کند و برای آدم آرزویی باقی نمی گذارد.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: این آیه شامل حال کسی که یک بند کفش تهیه کند و بخواهد به وسیله آن دیگری را تحقیر کند. بگوید بند کفش من بهتر از بند کفش توست هم می شود. (۱)

بند کفش مثال خیلی کوچکی است. اگر کسی لباس شیک، ماشین شیک، خانه شیک داشته باشد و بخواهد فخر بفروشد، قطعاً مشمول این آیه می شود.

آتش تفاخر

یک موقع آدم با لباس زیبا، با خانه زیبا، با زندگی مرفه و به اندازه و زیبا نمی خواهد به کسی فخر بفروشد، نمی خواهد دیگران را تحقیر کند، نمی خواهد کسی را کوچک بشمارد، آن عیبی ندارد. حلال و به اندازه هیچ اشکالی ندارد. کسی نمی تواند حلال خدا را حرام کند.

اُمّی! اگر می گوید: من می خواهم روی دختر خاله خود را کم کنم. لباسی بپوشم که در جمع به همه فخر بفروشم. فرمودند: اگر یک بند کفش هم باشد، شما گرفتار آتش جهنم هستید. این که امام صادق علیه السلام اشک می ریزد و گریه می کند برای همین است.

ص: ۱۱۰

۱- تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۱۰۶؛ تفسیر کنز الدقائق، ج ۱۰، ص ۱۰۷.

یک موقع ما لباس، خانه، زندگی تهیه می کنیم، می خواهیم امتیّت ماشین ما بالا باشد، مرتّب باشد، تمیز باشد، این خیلی خوب است. اما اگر می خواهیم فخر بفروشیم، می خواهیم دل ها را بشکنیم، دیگران را تحقیر کنیم و قیافه بگیریم، می خواهیم روی دیگران را کم کنیم، اینجاست که مستوجب آتشیم.

مواظب باشیم اگر من لیسانس می گیریم، دکترا می گیریم تا به دختر خاله های خود، به پسر خاله های خود فخر بفروشم که من از همه بهتر هستم، من حجه الاسلام هستم، من این قدر سواد دارم، این پیامد بدی دارد.

در مسائل عبادی هم همین طور است. شیطان شش هزار سال عبادت کرد و به عبادت خود نازید، به خود فخر کرد، و زمین خورد. در مسائل علمی هم همین طور است. این که کسی بگوید یا معتقد باشد که سواد من از همه بیشتر است. این نوعی فخر فروشی است. امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَرَى أَنَّهُ خَيْرُهُمْ؛ (۱) بدترین مردم کسی است که خود را از همه بهتر می بیند. می گوید: من از همه بهتر هستم، حالا چه در مسائل علمی و معرفتی و عبادی، یا در مسائل مادی. اصلاً امتیّت کردن و من گفتن و تحقیر دیگران، کار بسیار زشتی است.

خدا می فرماید: بهشت مخصوص کسانی است که اراده برتری جویی بر

ص: ۱۱۱

۱- عیون الحکم، ص ۲۹۳؛ غرر الحکم، ص ۴۱۰.

دیگران در روی زمین نداشته باشند. این آیه خیلی تکان دهنده است. الآن در بهشت به روی تو بسته است. بله، اگر خود را کنار گذاشتی، در بهشت باز می شود. ولی با حس برتری جویی، به خدا راه نداری. تا «لا اله» را نگذرانی و بت ها را نشکنی، محال است به «إِلَّا اللهُ» برسی. باید بت منیت را بشکنی.

کسی که درس می خواند تا بگوید من از همه فامیل بیشتر می دانم و درآمد من بالاتر است، کسانی که لباس شیک می پوشند، طلا آویزان می کنند، ماشین کذایی سوار می شوند تا به دیگران فخر فروشی کند، مثل قارون هستند و مثل قارون دارند در آتش فرو می روند. کاری که قارون می کرد تفاخر بر دیگران بود.

تواضع ریاکارانه

گاهی ما تواضع می کنیم برای اینکه بگویند چه آدم متواضعی است! این هم بد است. این مثل عبادتی ریاکارانه است. یک وقت آدم واقعاً می گوید:

«ظَلَمْتُ نَفْسِي». واقعاً خود را کوچک و ناچیز می بیند. این بسیار خوب است. ولی گاهی از روی حقه بازی اظهار کوچکی می کند؛ چون می خواهد زیر آب بزند. این هم یک نوع برتری جویی است.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: این نفس خیلی مگار است، زیر آب می زند، نارو می زند. گاهی می بیند اگر تکبر نشان دهد، خیلی ها ممکن است جواب ندهند، یا برعکس جواب می دهند. ممکن است افراد فریب او

را بخورند، اما خدا از نیت او خبر دارد. میدانند که اراده علوّ کرده است.

باید خیلی مواظب باشیم.

اگر لباس شیک، ماشین شیک به قصد تحقیر دیگران نیست، به قصد تفاخر و تکبر نیست، بلکه برای این است که می خواهد آسایش داشته باشد، این اشکال ندارد. اما خیلی مواقع می گوید: در مجلس عروسی یک لباسی بپوشم که هیچ کس نپوشیده باشد. تک باشم. همه به من نگاه کنند. یک کادویی ببرم که بهتر از همه باشد و همه را تحقیر کند. ماشین شیکی سوار شود که همه نگاه کنند، این اراده علوّ و برتری جویی است.

خدا می فرماید: اگر کسی اراده علوّ و فساد در روی زمین نداشته باشد، یعنی برتری جویی و ظلم و خیانت نداشته باشد، اهل بهشت است. «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

امام صادق عیه السلام این آیه را می خواندند و مثل ابر بهار گریه می کردند. شاید گریه او برای ما هم بوده، ما نمی دانیم. فرمودند: «ذَهَبَتْ وَ اللَّهُ الْأَمَانِيُّ عِنْدَ هَذِهِ الْآيَةِ»؛ یعنی وقتی خدا می گوید: اگر اراده برتری در روی زمین نداشته باشی، اهل بهشت هستی، تمام آرزوهای دنیایی، خواب و خیال های دنیوی، همه از فکر و ذهن آدم بیرون می رود.

ص: ۱۱۳

۶- تحقیر دیگران

تحقیر مخلوقات

ریشه اصلی بداخلاقی ها متیت است. یک بُعد متیت هم این است که انسان خود را بالاتر می بیند و دیگران را تحقیر می کند. تحقیر دیگران هم موضوع مهمی است که مورد ابتلای بسیاری از افراد است. حتی گاهی اولیای خدا در این زمینه کم می آوردند.

درباره یکی از انبیای بزرگ آمده است که یک موقعی داشت از جایی عبور می کرد. یکی از سوسکهایی که معمولاً پر ندارند، و در کود و کثافات میولند را دید. گفت: خدایا، این را برای چه خلق کردی؟ خطاب شد: این حیوان الآن پرسید که این پیغمبر را برای چه خلق کردی؟

همه خلقت خدا حساب شده است. یک علامت تواضع و ادب و فروتنی که ریشه همه خوش اخلاقی هاست، این است که هیچ گاه و در هیچ زمان و مکانی، به هیچ موجودی بی ادبی نکنیم. آن را تحقیر نکنیم و کوچک نشماریم. چه برسد به انسانها که اشرف مخلوقات هستند.

در روایت آمده است که حضرت نوح علیه السلام از محلی عبور می کرد. دید یک سگ بسیار زشت و قبیح چهره ای دارد می رود. حال او بد شد. گفت:

«مَا أَقْبَحَ هَذَا الْكَلْبِ»؛ این سگ چقدر زشت است؟» خدای متعال این حیوان را به نطق آورد و به نوح پیغمبر گفت: «إِنْ كُنْتُ لَأَتَرْضَى بِخَلْقِ اللَّهِ فَحَوْلَنِي»؛ (۱) اگر تو از خلقت خدا ناراضی هستی، من را عوض کن.»

خلاق خداست. خدا هر کسی را به شکلی که صلاح و حکمت اوست در می آورد. ما حق نداریم کسی را تحقیر و توهین کنیم و کم بشماریم. از دید خدایی همه چیز زیباست و همه چیز در جای خود درست است.

پست تر از خود!

یک موقعی خدای متعال می خواست حضرت موسی علیه السلام را امتحان کند. فرمود: فردا که برای مناجات به کوه طور می آیی، یک موجودی که پست تر از خود توست، همراه بیاور. به قول ما خدا می خواست میچ او را بگیرد، ببیند مطلب جا افتاده است یا نه.

حضرت موسی علیه السلام فکر کرد من چه کسی را ببرم؟ آن گناهکار را برم؟ آدم بت پرست را ببرم؟ نمی دانم. ممکن است او عوض شود، خوب شود، عاقبت بخیر شود، ما ظاهر را می بینیم.

خدا به یک معنا به همه موجودات محبت دارد. رحمانیت خدا شامل همه موجودات می شود. مهربانی خدا به یک معنا برای همه موجودات

ص: ۱۱۶

است. اما رحیمیت او فقط مخصوص مؤمنین است.

در هر صورت، هر چه فکر کرد که چه کسی را ببرم، به این نتیجه رسید که نمی توانم برتری در خود بینم.

فردا به سمت کوه طور حرکت کرد. به سگی رسید که هم مریض بود، هم لنگ بود، هم چهره او پیسی گرفته بود و رنگ او به هم ریخته و بسیار زشت شده بود. سگ نجس العین هم هست، حتی اگر دهان به چیزی بزند، با آب پاک نمی شود. باید با خاک آن را پاک کرد. میکروب دارد.

گفت: حالا ما این حیوان را می بریم. قلادهای به گردن او انداخت و او را کمی به همراه برد. یکدفعه نهیبی به خود زد که چه میدانی؟ این هم مخلوق خداست.

حضرت امیر علیه السلام فرمودند: خدا در این حیوان ده صفت خوب قرار داده است. (۱) مثل وفا، بیداری شب، قانع بودن و روحیه تشکر و سپاس گذاری □ خیلی صفات برجسته دارد.

اگر از دید خدایی نگاه کنیم، همه چیز زیباست. هر چیزی در جای خود زیبا و نیکوست. هیچ خلقتی بی حکمت و بدون زیبایی نیست و الا خلق نمی شد.

حضرت موسی به خود آمد و یک نهیبی به خودش زد که چه کار می کنی؟ قلاده را رها کرد. پشیمان شد. برای مناجات آمد. خدای متعال فرمود: ای موسی، چرا کسی را نیوردی؟ عرض کرد: پیدا نکردم. من

ص: ۱۱۷

نمی توانم بگویم از یک مخلوقی برتر هستم. پیغمبر اولو العزم است، کلیم الله است، با خدا صحبت می کند، این همه معجزه داشته است؟

خطاب شد: چرا آن حیوان را نیاوردی؟ عرض کرد: پروردگارا، من جرأت نمی کنم بگویم من برتر از او هستم. خطاب شد: ای موسی، اگر آن حیوان را می آوردی، نام تو را از دیوان انبیا محو می کردم. (۱)

یک «من» آن هم خدا

خدا درباره تکبیر و غرور و برتری جویی حساسیت نشان می دهد. بزرگی و کبریایی مخصوص خود اوست.

یکی از بزرگان تعبیر زیبایی دارد. می فرماید: یک «من» در عالم بیشتر نیست و آن هم خداست. فقط یک نفر حق منم دارد، آن هم خداست. اینجا غرقگاه خداست. خدا دست از خدایی خود بر نمی دارد. ما باید فکری به حال خود کنیم. بیاییم بنده خدا شویم. این که فکر کنیم ما خدا می شویم، اختیار داریم هر کاری بکنیم، هر چیزی را بگوییم، هر راهی را برویم، اشتباه است. باید بنده او شویم.

اگر در برابر خدا قد علم کنیم، زود میشکنیم، حتی اگر پیغمبر باشیم. اینجا جایی است که می فرماید: «الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي: (۲) منیت و بزرگی مخصوص من است.» این لباس فقط برای خداست. هر کس بخواهد وارد

ص: ۱۱۸

۱- عده الداعی، ص ۲۱۸.

۲- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۵۲.

این بزرگی و متیت شود، من او را خرد می کنم. اینجا هیچ استثنا ندارد.

فرمود: خدا دست از خدایی خود بر نمی دارد. آن کبریایی و عظمت برای اوست. ما باید فکری به حال خود کنیم. باید تسلیم خدا شویم. دو «من» در عالم نمی تواند حکومت کند، باید یکی باشد و آن خداست باشد.

گناهی که با آبهای دریا پاک نمی شود!

تحقیر دیگران گناه بزرگی است. این که ما به خلقت الهی به چشم حقارت بنگریم، گناه بزرگی است، چه برسد به یک انسان.

ملا عبدالله در «مکاتیب» نقل کرده است: قد یکی از همسرهای پیغمبر کوتاه بود. قد کوتاه و بلند و خیلی از چیزها دست ما نیست. بیشتر خلقت ما دست ما نیست. خدا خلق کرده است. خدا به این شکل درست کرده است. وقتی این خانم قد کوتاه آمد عبور کند، یکی از همسران پیامبر به حالت اهانت و توهین اشاره کرد که چقدر قد او کوتاه است.

پیغمبر عظیم الشان که رحمه للعالمین است، فرمودند: گناهی مرتکب شده است که با آبهای دریا پاک نمی شود. (۱) یعنی تو به خدا ایراد کردی، به خلقت الهی اهانت کردی. این اهانت است. اگر این خانم قد کوتاه است، خود او که خودش را درست نکرده است. خدای بزرگ او را خلق کرده است. ما نباید توهین کنیم. نباید به خلقت خدا اهانت کنیم. این در واقع ایراد به خداست.

ص: ۱۱۹

حق الناس و حق الله در تحقیر

اگر در کسی نقص یا عیبی وجود داشته باشد و ما به دیده تحقیر به او نگاه کنیم، تمسخر کنیم، در واقع در مقابل خدا قد علم کرده ایم. هم حق الناس است و هم حق الله. یعنی از دو طرف مشکل داریم. ما اگر نماز نخواندیم، این حق الله است. ولی اهانت کردن به کسی، هم اهانت به خالق است، هم اهانت به مخلوق.

البته نباید ناامید شویم. باید توبه و استغفار کنیم، خدا هم می بخشد. فرمایش پیامبر خدا که فرمودند: با آبهای دریا پاک نمی شود، از شدت گناه حکایت می کند. و الا اگر بیاید و از آن طرف عذرخواهی کند، پیش خدا هم استغفار کند، بلاشک خدا می بخشد. این گناه بزرگی است که اگر توبه نکنند، با آبهای دریا هم پاک نمی شود. این مسأله ظریف و دقیقی است که در خانواده ها و در روابط و معاشرتها بسیار مورد ابتلاست.

ایراد به نقاشی

اگر به یک خط ایراد بگیریم، در حقیقت خط گناهی ندارد، ایراد ما به خطاط است. اگر ما از یک نقاشی ایراد می گیریم، این نقاشی گناهی ندارد، به آن کسی که این نقاشی را کشیده است، داریم ایراد می گیریم.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: حواس شما خیلی جمع باشد. به خلقت ایراد نگیرید، توهین نکنید، تحقیر نکنید. به خصوص به اشخاص، که بدتر است.

ایراد به بنده، یا به خدا؟

@@

ص: ۱۲۱

سوسکهای شفابخش

یک موقع حکیمی داشت از جایی عبور می کرد. دید سوسکهایی در کود و کثافات غلط می خوردند. گفت: خدا این را برای چه خلق کرده است؟

مرض سختی گرفت. غده چرکینی در بدنش پیدا شد. هر چه معالجه می کرد خوب نمی شد. گفتند: حکیمی در فلان کشور است. پیش او رفت. او پودری روی زخم او ریخت و خوب شد.

پرسید: این پودر چه بود که شفابخش ما شد؟ گفت: پودر همین سوسکهایی است که در کودها می غلطند. پادزهری قوی است.

خدا به او فهماند که نباید به هیچ خلقتی ایراد بگیرد. این ها یک واقعیتهایی است. اگر حکیمانه بودن خلقت را درک کنیم، دیگر این اتفاقات نمی افتد. کسی را توهین و تحقیر نمی کنیم.

نهی منکر آری، ملامت نه

بعضی ها ظلم می کنند، خیانت می کنند، صفات بد دارند، حسادت می کنند، اینجا جای نهی از منکر است. انتقاد درست است، اما نه به معنای توهین و تحقیر و ملامت و سرکوفت، که آن یک کار اشتباهی است.

ما باید از ظالم و عمل ظالم تیری بجوییم. او را لعن هم می کنیم؛ چون قرآن ظالمین را لعن کرده است. ما دشمنان اهل بیت و ظالمینی را که در مقابل خدا می ایستند لعن می کنیم و از آنان بیزاری می جوییم تا صفات و اخلاق آنها به ما سرایت نکند.

تبری در واقع مانند سدی است که بدی های آنها به ما سرایت نکنند. اما سخن در این است که چیزهایی که دست طرف نیست، بلکه مربوط به خلقت خداست. قد کوتاه است، قیافه او قیافه خاص است، از کودکی معلول است، بچه دار نمی شوند، در این موارد باید مراقب باشیم که

تحقیر نکنیم.

بعضی ها می گویند: ما از این که بچه دار نمی شویم ناراحت نیستیم، از تحقیر و طعنه هایی که می زنند ناراحتیم. به ما می گویند: حقّ توست. خدا می دانست تو چقدر بد هستی که به تو بچه نداده است. این ها از مصیبت بچه دار نشدن بدتر است.

حکمت های خداوند

خیلی باید مواظب باشیم. به افرادی که وضع مالی آنها خوب نیست توهین نکنیم. نگوییم تو دست به هر کاری میزنی نمی گیرد، معلوم می شود خیلی آدم بدی هستی. می گوید: مشکل از خود توست. این حرفها درست نیست. خیلی از انبیا فقیر بودند. خیلی از مؤمنین فقیر بودند. دنبال رزق دنیا هم می رفتند، اما صلاح و مصلحت آنها نبود.

بعضی افراد تلاش می کنند، زحمت می کشند، اما خدا در غنا را به روی آنها بسته است. ممکن است به خاطر این باشد که ظرفیت ندارند. با حکمت های دیگری دارد. نمی دانیم شاید خدا می خواهد در آخرت بهشت، درجه و پاداش بدهد. عذرخواهی هم می کند، درجه هم می دهد به طوریکه

ص: ۱۲۳

خود طرف هم به این وضعیت راضی می شود. اگر اینجا حکمت خدا را ببینیم، این حرفها پیش نمی آید.

در مورد بیماری هم همین گرفتاری است؟ به افرادی که معلول هستند، نقص عضو دارند، یک وقت به دیده حقارت ننگریم. در روایت آمده است: اگر دیدی کسی گرفتار است، نه در مقابل او، بلکه پنهانی یا در تنهایی بگو: خدایا، من شکر می کنم که این ابتلایی که او دارد، من ندارم. ولی من تفاخر نمی کنم، مسخره نمی کنم، توهین و تحقیر نمی کنم.

شناخت اشیاء

اگر شب نبود، ما روز را درک نمی کردیم. اگر همیشه روز بود، نه روز را می فهمیدیم، نه مفهوم شب را. همینطور اگر بیماری نبود، سلامتی و صحت را اصلا درک نمی کردیم. این قاعده کلی است: «تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا؛ هر چیز به ضد آن شناخته می شود.» خدا که شب را گذاشته است، می فهمیم که روز یعنی چه. خدا یک نفر را کور کرده است که بفهمیم بینایی چه نعمت بزرگی است. این خودش یک حکمتی است.

مرحوم آیت الله سید احمد شبیری زنجانی کتاب خیلی زیبایی به نام «الکلام یجر الکلام» دارد. در آنجا نوشته است: خدایا، من تو را به عدد کورهای عالم شکر می کنم که به من چشم بینا دادی! به عدد کرهای عالم شکر می کنم که به من گوش شنوا دادی! به عدد لاله‌های عالم شکر می کنم که به من زبان دادی! نمی خواهیم بگوییم همه حکمت آن، این است، ولی

یک بعد آن این است. این فدا شده است که ما بیدار شویم، متوجه شویم. ما حق توهین و تحقیر نداریم.

نگاه خدایی به آفرینش

آیت الله سید علی قاضی، استاد علامه طباطبایی و آیت الله بهجت، فرموده بودند: حافظ در غزلیات واقعاً فوق العاده است. سعدی معمولاً در پندها و حکمت‌ها و داستان و موعظه قوی تر است. ایشان فرموده بودند سعدی غزلهای توحیدی و عرفانی ناب کمتر دارد. یکی از غزلهای ناب عرفانی و توحیدی او این غزل زیباست:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح

تا دل مرده مگر زنده کنی کاین دم اوست

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بیرم درد که درمانم از اوست

یعنی ما باید از بعد زیبایی و خدایی بنگریم. اگر این گونه نگاه کنیم، چه زیبا می شود؟ خار را خدا در کنار گل خلق کرده است. این زشت را هم خدا خلق کرده است.

می گویند: اصلاً قیافه لیلی زیبا نبود، ولی مجنون عاشق این لیلی شده

بود. یعنی خدا خیلی وقت ها به همان کسانی که زیبا نیستند، خیلی لطف و عنایت دارد.

تجلی رحمت

من خانواده های فراوان دیده ام که مثلاً پنج بچه آنها سالم است، یکی معلول و عقب افتاده ذهنی و بدنی است. پدر و مادر، آن پنج بچه را رها کرده اند، حواس آنها به این یکی است. آن قدر که او را دوست دارند و دور او می چرخند، به دیگران توجه ندارند.

این از صفات خداست که در این پدر و مادر تجلی کرده است. کسانی که زمین خورده اند، بیمار هستند، بچه دار نمی شوند، یا مشکلات جسمی یا روانی دارند، فکر نکنند خدا آنها را رها کرده است. خدا به آنها مهربان است. خدا جبران می کند. جبار است، در آخرت جبران می کند.

خدا گر ز حکمت ببندد دری

از رحمت گشاید در دیگری

باید این را باور کرد. من یک خانواده ای را می شناسم که دختر معلولی داشتند. تمام فکر و ذکر پدر و مادر، این دختر معلول بود. این دختر از دنیا رفت. بعد از مدت کوتاهی پدر و مادر هم از فراق او از دنیا رفتند. یعنی در آن عالم می خواستند نزد این دختر بروند. با این که این همه بچه های سالم داشتند، خیلی به آنها اهمیت نمی دادند.

خدا انسان را بر صفات خود خلق کرده است. این تجلی خداست که در

از دید الهی بنگریم

@@@

عقوبت ملامت

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بیرم زخم که درمانم از اوست

خدا ساقی است. اگر امام زمان زهر هم به ما بدهند، نوش جان می کنیم. از این دید نگاه کنیم.

چرا اصحاب امام حسین علیه السلام از نیزه و شمشیر استقبال می کردند؟ چون در راه خدا و به خاطر خدا بود. و گرنه از نیزه و شمشیر کسی نباید استقبال کند. عابس کلاهخود خود را بر می دارد، زره خود را در می آورد، می گوید: حالا که برای خدا و در راه خداست، بگذار مستقیم به بدن من بخورد. اینها را نمی توان با فکرهای ظاهری حل کرد، ولی از دید الهی و عشق الهی قابل حل است.

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست

اگر ما از دید الهی بنگریم، هم به داده هایی که خدا به ما داده است راضی و قانع می شویم، هم به دیگران توهین نمی کنیم. زخم زبان و کنایه زدن به کسانی که بچه ندارند، کسانی که بیمار دارند، یا اطرافیان آنها معلول هستند، با مشکل فقر دارند، یا مشکل کسب و کار دارند، واقعا گناه بزرگی است. باید توبه و استغفار کنیم و حلالیت طلبیم.

البته برای معالجه بیمار تلاش می کنیم، آدم فقیر باید دنبال رزق و روزی

ص: ۱۲۸

برود، اما اگر نشد، هم خود او، خود را آزار ندهد و هم دیگران او را آزار ندهد. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

مَنْ عَيَّرَ مُؤْمِنًا بِشَيْءٍ لَمْ يَمُتْ حَتَّى يَرَكَبَهُ؛^(۱) کسی که مؤمنی را بر کاری ملامت کند، نمیمیرد تا این که خودش به آن مبتلا شود. این خیلی خطرناک است. گاهی خدا طرف را به حال خود رها می کند تا به آن چاله بیفتد و به آن دچار شود. چون به دیگران اهانت کرده است، باید به آن دچار شود. اگر هم کسی تا حالا نمی دانسته، استغفار کند، جبران کند، مرهم به زخم دیگران بگذارد. گناه را گردن خود بیندازد و عذرخواهی کند. خدا هم جبران می کند.

مشورت امام علیه السلام با بردگان

آدم نباید هیچ کس را کوچک بشمارد. ما معتقد هستیم امام انسان کامل است، عقل او با هیچ چیزی موازنه ندارد. ولی امام رضا علیه السلام فرمودند: پدرم گاهی با یک غلام و یک برده می نشست و مشورت می کرد. خیلی عجیب است. مثل کسی که در حد اعلائی علم و دانش است، خورشید است، بعد پهلوی یک شمع بنشیند و بخواهد از این شمع نور بگیرد. علم امام در برابر تمام علوم مردم مثل دریاست در برابر آبی در نوک منقار پرنده ای که منقار خود را به دریا می زند. اقیانوس بیکران آمده است و با قطره مشورت کند.

به امام گفتند: شما عقل کل هستید، تمام عوالم تحت تصرف شماست،

ص: ۱۲۹

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۵۶؛ تحف العقول، ص ۴۷؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۳۸۴

همه علوم در دل شماسست. چطور با یک برده و غلام مشورت می کنید؟ فرمودند: چه می دانی! خدا را چه دیدی! شاید خدا آنچه خیر من است به زبان او جاری کند. (۱) این حد اعلاى فروتنی و تواضع است. او خدا و خلقت خدا را می بیند.

مصلحت ما در زبان دیگران

اگر انسان کبر و غرور را کنار گذاشت، از همه استفاده می کند. ممکن است یک غلامی هم حرف درستی بزند. در حالات بزرگی نوشته اند که ایشان گاهی با بچه های کوچک مشورت می کرد. گفتند: آقا، شما آیت الله هستید. شما اعلم هستید. فرمودند: اینها را دور بریزید. یک وقت خدا یک چیزی به دل و ذهن این بچه می اندازد، یک حرف پسندیده ای به زبان او جاری می کند که همه غافلگیر می شوند. می گویند: این از همه بهتر است. خدا را چه دیدی! طرف ما خداست.

یکی از آقایان می گفت: به مسافرت رفته بودم. ماشین ما پنجر شده بود. باران آمده بود. گل و شل بود. مهره های چرخ ماشین را که باز کردیم تا لاستیک را عوض کنیم. یک ماشین از کنار آنها عبور کرد و این مهره ها در گل افتاد و گم شد. مانده بودیم چه کار کنیم. الآن مهره نداریم که ببندیم

دیدیم یک دیوانه روی درخت نشسته و دارد می خندد. گفت: شما چقدر احمق هستید! گفتم: چرا؟ گفت: عقل شما نمی رسد. چرخهای دیگر

ص: ۱۳۰

ماشین چهار مهره دارد. از هر کدام یک مهره باز کنید. با سه مهره هم ماشین راه می رود. گفتم: عجب با این که ما عقل داشتیم، معلوم می شود که خدا این دیوانه را بالای درخت گذاشته است تا به ما بفهماند که هیچ کس را تحقیر نکنید. یک وقت می بینید یک دیوانه یک حرف درستی می زند و راه گشاست.

شخصی می گفت: در محل ما دیوانه ای بود. به او گفتم: اسم اعظم خدا چیست؟ گفت: همین است که من خدا را دوست دارم. این اسم اعظم است. شاید کم عارفی به این برسد. در خلقت و دستگاه خدا به هیچ کس توهین نکنیم.

تماشاکنان بستان

کسی را تحقیر نکنیم و کوچک نشماریم. خدا را ببینیم. او را خدا خلق کرده است؛ کسی که همه کارهای او حکیمانه است و جز زیبایی از او صادر نمی شود. جمیل و جمال است و همه کارهای او هم زیباست. «الْمَحْمُودُ فِي كُلِّ أَعْيَالِهِ» (۱) از خدا بخواهیم متیت های ما در هم کوبیده شود. سعدیه رحمه الله فرموده است:

تو به سیمای شخص مینگری

ما در آثار صنع حیرانیم

تنگ چشمان نظر به میوه کنند

ماتماشاکنان بستانیم

حضرت یوسف علیه السلام در آن بحران گفت:

ص: ۱۳۱

«وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» (۱) و من نفس خود را تبرئه نمی کنم، چرا که نفس قطعاً به بدی امر می کند، مگر کسی را که خدا رحم کند.

خدا من را از گناه نجات داده است. من نبودم که این کار را کردم. همیشه همه خوبی ها را به خدا نسبت دهیم تا منیت و غرور ما را نگیرد و ما را هلاک نکند.

این آیه می گوید: من خود را تبرئه نمی کنم تا گمان کنم آدم خوبی هستم. منشأ تمام گناهان و بدیها این است که ما خودم محور و خودخواه می شویم و خدا را فراموش می کنیم. خود را همه کاره می دانیم. در نتیجه به گناه می افتیم.

می فرماید: من خود را تبرئه نمی کنم. نمی گویم آدم خوبی هستم. خدا ما را از این بحران نجات داده است. «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ». خدا چهار تأکید محکم اینجا آورده است که نفس انسان طغیان گر است، یاغی و هلاک کننده است. طبع او این است که به طرف گناه و بدیها می رود. برای نجات یک راه وجود دارد و آن «إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» است. و آن جایی است که خدا طلوع و بروز کند و خود را نشان دهد و جلوی ما را بگیرد. همیشه برای ترک بد اخلاقی، برای پرهیز از گناه باید به خدا پناه ببریم. «إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» را فراموش نکنیم.

ص: ۱۳۲

تکیه بر خدا

هروقت خود را از این نفس اماره در امان می بینیم، همان موقع زمین می خوریم. هر وقت به خدا تکیه کردیم، خدا ما را نجات می دهد. به خود تکیه نکنیم. حضرت یوسف می گوید: من خود را تبرئه نمی کنم. نفس من دنبال بدی می رود. اینجا هم خدا لطف و عنایت کرد. اگر عنایت نمی کرد، من هم مثل زلیخا آلوده به گناه میشدم. همین که کسی بگوید ما در امان هستیم، از منیت است. باید به خدا تکیه کنیم.

بر دوست تکیه باید بر خویشتن نشاید

موسی صفت بیفکن از دست خود عصارا

راه میانبر

روابط با اهل بیت علیه السلام ما را می سازد. آنها می توانند جلوی من ما را کنترل کنند. اگر من ما را کنترل کردند، کار ما درست است. محبت آنها راه میانبر است.

محدث قمی در «منتهی الآمال» نقل کرده است: مستعین یکی از خلفای بنی عباس، در زمان امام عسکری علیه السلام، استری قوی، اما چموش داشت. تسلیم نمی شد. نه می گذاشت روی او زین بگذارند، نه او را لجام بزنند. هر کسی هم می خواست سوار او شود، او را به زمین می زد. به اصطلاح امروزی ها رکاب نمیداد.

بعضی از مشاورهای بدکار، به مستعین می گفتند: تو که با امام عسکری

مخالف و دشمن هستی، این را به ایشان ببخش. از دو حال خارج نیست؛ یا او را رام می‌کنند، یا سوار آن می‌شود و او را به زمین می‌زند. آن را هم تقصیر حیوان می‌اندازیم.

یک روز حضرت را طلبید و گفت: یک استری است خیلی قوی است. تقدیم شما می‌کنیم. وقتی نگاه حضرت به استر افتاد، دیدند چموش است و خیلی ناهنجاری دارد. حضرت دست مبارک را روی گردن و پشت او کشیدند، آرام شد.

این دست خداست. این همان «ما رَحِمَ رَبِّي» است. رب الارباب خداست، ولی رب به غیر خدا هم اطلاق می‌شود. این ها مربی ما هستند. یک دست می‌کشند و آرام می‌کنند. وقتی حضرت دستی بر او کشیدند، خیس عرق شد و رام شد. بعد حضرت روی او زین انداختند، لجام دادند و سوار شدند. (۱) توشیح به اهل بیت، پیوند با اهل بیت، ارتباط با اهل بیت، همان «ما رَحِمَ رَبِّي» است.

خلاصه آن که باید از منیت خود فاصله بگیریم. و یکی از راههای دوری از این منیت این است که دیگران را تحقیر نکنیم و اهل تواضع باشیم. ما وقتی دیگران را تحقیر می‌کنیم که کبر و غرور ما را می‌گیرد. یعنی وقتی می‌گوییم من بهتر می‌فهمم، من برتر هستم، من زیبا هستم، دور خود می‌چرخم و دیگران را پست می‌بینم. این حالت، تحقیر دیگران است. مواظب باشیم؟

ص: ۱۳۴

هر چیزی به جای خویش نیکوست

یکی از آثار مهم تکبر و غرور، تحقیر مخلوقات الهی، یا تحقیر و ملامت افرادی است که مشکلات روحی و جسمی دارند.

تحقیر و ملامت در روایات ما شدیداً مذمت شده است. انسان نباید به خلقت اشکال وارد کند؛ چون خلقت مخلوقات خدای متعال به دست آنها نیست. خلقت دست خداست. ایراد به خلقت مخلوق، در حقیقت ایراد به خالق است. و این گناه بزرگی است که انسان به خدا ایراد بگیرد. خطا، نقاش، خلاق و همه کاره خداست و آفرینش خدا همه زیباست. به تعبیر

حافظ :

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

انسان باید در برابر خلقت خداوند سکوت کند و ایراد نگیرد و ملامت نکند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

ص: ۱۳۵

لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى هَذَا الْخَلْقَ لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا؛ (۱) اگر مردم می دانستند که خدای تبارک و تعالی این مخلوق را چگونه آفریده است، هیچ کس دیگری را سرزنش نمی کرد. همچنین فرمودند:

النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ؛ (۲) مردم معادن اند؛ همانند معادن طلا و نقره.

مردم مثل معدنهای مختلف هستند؛ مثل معادنی که خدا مختلف خلق کرده است. یعنی انسانها دارای استعدادها، ظرفیتها، فهم و درک متفاوت هستند. البته حساب و کتاب آنها هم متفاوت است. تکلیف آنها هم متفاوت است.

فرمودند: اگر مردم بدانند کیفیت خلقت بر چه نظم و حکمت محکمی استوار است، هیچ کس، هیچ کس را ملامت نمی کند. اصلا ریشه ملامت کنده می شود.

صانع و مصنوع

خالق مخلوق خود را رها نمی کند. صانع مصنوع خود را رها نمی کند. همه مخلوقات به یک معنا عزیز خدا هستند. چون خدا آنان را خلق کرده است.

ص: ۱۳۶

۱- الکافی، ج ۲، ص ۴۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۶۱؛ بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۱۴۴.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۱۷۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰؛ بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۲۱

«رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا»؛ (۱) پروردگارا، رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته است.

رحمت الهی و علم و قدرت الهی همه مخلوقات را در بر گرفته است. اگر ما به مخلوق خدا ایراد بگیریم، در واقع در قدرت و علم و رحمت خدا دخالت می‌کنیم که چرا این را خلق کردی؟ چرا قد کوتاه خلق کردی؟ چرا قد بلند خلق کردی؟ خدا از مصنوع خود جدا نیست و عاشق مصنوع و مخلوق خود است. او را پرورش می‌دهد و بارور می‌کند. این است که به اصل خلقت نباید ایراد بگیریم.

علم به آفرینش

در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است:

لَوْ عَلِمُوا كَيْفَ كَانَ أَصْلُ الْخَلْقِ مَا اخْتَلَفُوا اِثْنَانِ؛ (۲) اگر مردم می‌دانستند اصل خلقت و آفرینش چگونه است، دو نفر با هم اختلاف نمی‌کردند.

یعنی همه این اختلاف‌ها به خاطر این است که ما آن حکمت اولیه و ترازهای مختلفی که در خلق است را درک نمی‌کنیم. ایراد گرفتن، نق زدن، بهانه جویی، قهرها و اختلاف‌ها برای این است که علم ما نسبت به اصل خلقت کم است، جاهلیم. باید هم خالق را ببینیم و هم اصل خلقت را

ص: ۱۳۷

۱- سوره غافر، آیه ۷.

۲- بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۵۲۱؛ البرهان، ج ۵، ص ۸۶۱ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۳۲.

و بدانیم هر چیزی در جای خود درست است. با این دیدگاه انسان چقدر آرام می شود! چقدر عشق می ورزد!

پرهیز از زخم زبان

علاوه بر این که به اصل آفرینش نباید خرده گرفت، دیگران را هم نباید به خاطر رفتارشان ملامت کرد. گاهی یک سرکوفت، یک دل شکستن، یک زخم زبان، به قدری طرف را منقلب می کند و دل او را آتش می زند که سالیان سال از دل او بیرون نمی رود. البته باید دل خود را پاک بکند، با بی اعتنا بشود. باید حرف و طعن مردم را جدی نگیرد.

زخم های بدن زود التیام پیدا می کند، اما زخم زبان به جگر انسان و به قلب انسان می خورد. خیلی سنگین است. من مشکل فقر را می بینم. حالا اگر سی نفر هم به من اعتراض می کنند که اگر خدا تو را دوست داشت، تو را فقیر نمی کرد. تو عرضه نداری، چنین و چنان هستی. این سرکوفتها باعث می شود که انسان اصل آن بلا را فراموش کند.

اگر کسی ازدواج نکرده است، بچه دار نشده است، کار و زندگی او نگرفته است، نباید او را ملامت کرد. داغ دیدن دلیل بر این نیست که طرف از نظر خدا افتاده است. ما حق قضاوت نداریم.

زشت ترین مردم

شخصی به نام ذو النمره خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله آمد. نمره به معنای پلنگ است. به او ذو النمره می گفتند، چون صورت و بدن او خال خالی

بود. خیلی زشت بود. به تعبیر روایت «وَ كَانَ مِنْ أَقْبَحِ النَّاسِ»؛^(۱) یعنی در زشتی سرآمد بود.

به پیغمبر خدا عرض کرد: چیزهایی که خدا واجب کرده است چیست؟ فرمودند: هفده رکعت نماز، یک ماه رمضان روزه، زکات، حج اگر استطاعت داشتی.

گفت: یا رسول الله، من یک ذره اضافه بر این واجبات انجام نمیدهم. فرمودند: چرا؟ گفت: برای این که خدا مرا زشت خلق کرده است. من هم فقط واجبات را انجام می دهم.

وقتی این مسأله را مطرح کرد، جبرئیل امین نازل شد. گاهی برای بد قیافه ها، جبرئیل هم نازل می شود. عرض کرد: خدا کسانی که از نظر قیافه زشت هستند را هم دوست دارد.

بلکه گاهی بیشتر از دیگران به او توجه دارد. همانطور که پدر و مادر به بچه ضعیف، معلول و عقب افتاده بیشتر از بقیه بچه ها توجه می کنند. عقب افتادهها، ناتوانها، ضعیفها مورد توجه خدا هستند. در روایت آمده است:

لَوْلَا مَشَائِخُ رُكَّعٍ وَ فِتْيَانُ خُشَعٍ وَ صِبْيَانُ رُضْعٍ لَصَبَبَ عَلَيْكُمْ الْعَذَابُ صَبًّا؛^(۲) اگر پیرمردانی که در رکوع اند، و جوانان خاشع و کودکان شیرخوار نبودند، مسلم بر شما عذاب خدا مانند باران فرو می ریخت.

ص: ۱۳۹

۱- الکافی، ج ۸ ص ۳۳۶؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۱۴۰.

۲- ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۹۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۷۵.

پیر مردهایی که ضعیف هستند، بچه هایی که ضعیف هستند، خانم هایی که ضعیف هستند. خدا آنها را تنها نمی گذارد. اصلاً خدا در نزد دل شکسته هاست. اگر انسان یک عمری دل شکسته باشد که خدا به او نظر بکند، ارزش دارد.

پیغمبر خدا از مکه هجرت کردند. وارد مدینه شدند، همه اهل مدینه می گفتند: به منزل ما بیا. ولی پیغمبر فرمودند: شتر من مأمور است. او را رها می کنیم. به امر خدا هر کجا که رفت، همان جا می روم. شتر در خانه فقیر ترین افراد مدینه، ابو ایوب انصاری زانو زد. (۱) اگر کسی یک عمر به فقر بگذراند که پیغمبر به خانه او بیاید و مدت طولانی مهمان او بشود، واقعه ارزش دارد.

این ذوالنمره که زشت ترین افراد بود، وقتی به پیغمبر این طور گفت، جبرئیل نازل شد. به پیغمبر عرض کرد: خدا به این ذوالنمره سلام می رساند.

اگر الآن به ما بگویند امام زمان به شما سلام می رساند، اگر از خوشحالی سگته بکنیم جا دارد.

این کلام یک بزرگی است که آویزه گوش بنده است. بارها می فرمودند: تمام آرزوی من این است که حضرت زهرا یا امام زمان یا یکی از امامان معصوم علیهم السلام یک گوشه چشم، یک نگاه رضایت مندانه به من بکنند. حضرت زهرا علیها السلام بگوید من از تو راضی هستم. دیگر تمام است. رضای او رضای خداست.

ص: ۱۴۰

خداوند جبران می کند

جبرئیل گفت: خدا به این ذو النمره سلام می رساند. به او بگو:

أَمَا تَرْضَى أَنْ أَحْشُرَكَ عَلَى جَمَالِ جِبْرَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ أَيَا رَاضِي نِيسْتِي رُوز قِيَامَتِ أَنْ قَدْرَ زِيَا بَاشِي كِه بِه شَكْلِ جِبْرَائِيلِ امِينِ تُو رَا مَحْشُورِ كَنِم؟

درست است که دنیا این طور است، ولی آن طرف خداوند هزارها برابر درجه و مقام می دهد. به شکل جبرئیل امین در صحرای قیامت تجلی پیدا می کند.

وقتی این را شنید، متعجب شد. گفت: یا رسول الله، این قدر کارهای مستحبی انجام میدهم تا خدا از من راضی شود.

این فقط برای این شخص نیست. همه کسانی که قیافه خوبی ندارند، معلولیت های روحی و جسمی دارند، یا نزدیکان آنها این طور هستند، قطعاً بدانند خدا جبران می کند. اگر یک خلأهایی اینجا احساس می کنیم، خداوند جبران می کند.

زمین گیر شاکر

حضرت عیسی علیه السلام از جایی عبور می کردند. رسیدند به یک کسی که هم کور بود، هم زمین گیر و فلج، و هم مرض برص داشت و پوست بدن او برگشته بود، به جذام هم مبتلا بود. به قول ما دیدن او چندان آور بود.

حضرت عیسی نزدیک او آمدند. دیدند دارد خدا را شکر می کند. می گوید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانِي مِمَّا ابْتَلَىٰ بِهِ كَثِيرًا مِّنْ خَلْقِهِ؛ (۱) خدا را شکر می‌کنم که از چیزی به من عافیتی داد که بسیاری از مردم گرفتار آن هستند. حضرت عیسیٰ علیه السلام تعجب کرد. ما با بدن سالم این قدر شکر نمی‌کنیم. حضرت عیسیٰ فرمودند: خدا به تو چه چیز داده است که این قدر شکر می‌گویی؟ گفت: خدا معرفت خود را به من داده است. خدا در دل من است. با خدا هستم. می‌دانید اگر انسان با خدا باشد، همه ابتلائات باطل می‌شود؟ اصلاً دیگر اینها به چشم او نمی‌آید.

اگر خدا در دل ما بیاید، او را می‌شناسیم و «لا اله الا الله» می‌گوییم، سجده می‌کنیم، خدا را شکر می‌کنیم. گفت: خدا معرفت و انس خود را به من داده است. این که دل من با خداست و خدا با من است، بزرگترین نعمت است. اگر بدن من ابتلائی پیدا کرده است، مثل این است که لباس من پاره باشد. من که بدن نیستم. روح من، جان من دست خداست. وقتی من با خدا هم نشین هستم، اگر بدن من، لباس من هم یک کمی خاکی باشد، آلوده باشد، مشکلی به وجود نمی‌آورد. این قدر خدا را شکر می‌کرد.

حضرت عیسیٰ علیه السلام به او نگاهی کرد و با او دست داد و گفت: بلند شو! کوری و جذام و برص او رفت. صحیح و سالم و جزء حواریون و اصحاب حضرت عیسیٰ علیه السلام شد.

ص: ۱۴۲

شکر نعمتها

افرادی که شکر نعمت ها را به جای می آورند، خدا ثواب افراد سالمی که نماز می خوانند، دعا می خوانند و عبادت می کنند، به آنها می دهد. افرادی که بیمار هستند، درمانده هستند، نمی توانند نماز جمعه بروند، جماعت بروند، ذکر بگویند، خدا ثواب همه اینها را به آنها می دهد.

نقطه مقابل آن را هم داریم. آنهایی که صحیح و سالم هستند و خدا را شکر می کنند، ثواب آنهایی که زمین گیر هستند، کور هستند، فقیر هستند، درمانده هستند، ثواب اهل ابتلا را به آنها می دهند. ببینید خدا چقدر زیبا اینها را جبران می کند.

آنهایی هم که گرفتار هستند، نمی توانند زیاد کار خیر انجام بدهند، یا فقیرند و نمی تواند انفاق کنند، ثواب آدم های سخاوتمند را به آنها می دهند.

برخورد با گناهکار

بنابراین، هیچ وقت کسی را زخم زبان نزنیم که گناه بزرگی است. یکی از جاهایی که عرش خدا به لرزه می افتد، شکستن دل یتیم ها، شکستن دل پدر و مادر، سرکوفت زدن به بچه ها و به دوستان و به فامیل است. حتی ما حق نداریم افرادی را که آلوده به گناه هستند ملامت کنیم. اگر کسی معتاد است، گرفتار است، آیا من باید دست او را بگیرم و برای او خیرخواهی و دلسوزی کنم، یا باید او را ملامت و سرزنش کنم؟

امر به معروف و نهی از منکر به جای خود، ولی این که به او سرکوفت

بزنم، او را سرزنش کنم. بگویم تو بدبخت هستی، بیچاره هستی، فلک زده هستی، تو دیگر قابل اصلاح نیستی، همه بدبختی ها برای توست، این کار بسیار زشتی است.

آیا روی زخم باید نمک بپاشم، یا مرهم بگذارم؟ برخورد برخی از ما نمک پاشیدن به زخم مردم است. باید خیرخواهی و دلسوزی کنیم. سرکوفت نزنیم، ملامت و سرزنش و تحقیر نکنیم، نگوئیم تو خیلی بد هستی و من خوب هستم. این اول منازعه است. یعنی اول این است که من دارم زمین می خورم و غرور من را گرفته است.

در برخورد با گناهکار دلسوزی، نصیحت، امر به معروف صحیح و به جا و از روی خیرخواهی درست است، ولی سرزنش، سرکوفت و تحقیر اشتباه و ممنوع است.

بالاتر از عقوبت

یک نفر اهل زنا و فحشا بود. از کار خود پشیمان شد. آمد به حضرت عیسی علیه السلام گفت: «فَطَهَّرْنِي؛ (۱) مرا پاک کن». به من حد بزن و مرا پاک کن. چون حدود افراد را پاک می کند. البته اگر بین خود و خدا توبه کند، از آن حد بالاتر و بهتر است.

کسی چهار بار نزد امیر المؤمنین آمد و اعتراف و اقرار به گناه خود کرد.

حضرت ناراحت شدند و قسم خوردند و فرمودند:

ص: ۱۴۴

۱- من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۴؛ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۸۸

فَوَاللَّهِ لَتَتُوبَتُهُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ إِقَامَتِي عَلَيْهِ الْحَدِّ؛ (۱) به خدا قسم اگر برود و بین خود و خدا توبه کند، بالاتر از حدی است که من به او میزنم. نیازی به حد نیست. نباید افشا کنیم. نباید اقرار کنیم، مگر حقوق دیگران را که باید ادا کنیم.

حکم سنگسار

این شخص آمد و اقرار کرد و از حضرت عیسی خواهش کرد که مرا پاک کن. به من حد بزن. چون زناى محصنه بود. اگر کسی همسر داشت و این کار خلاف را کرد، حکم او سنگسار است. این تکلیف الهی است. حضرت عیسی به مردم پیغام دادند برای سنگسار بیایید.

برای سنگسار حفره می کنند و گنهکار را در حفره قرار می دهند. بعد هم به او سنگ می زنند تا زیر سنگ ها جان بدهد. اگر هم توانست فرار کند، باید او را رها کنند. وقتی فرار کرد، دیگر او را تعقیب نمی کنند. دستورات خاص مهمی است.

حضرت یحیی و حضرت عیسی و مردم جمع شدند تا او را سنگسار کنند. این آدم گنهکار گفت: ببینید من گناه کردم و گناه خود را آشکار کردم. ولی هر کسی که حد به گردن اوست، من را سنگ نزد. جمعیت یکی پس از دیگری رفتند. حضرت یحیی و حضرت عیسی ماندند.

ص: ۱۴۵

پندهای گناهکار به حضرت یحیی علیه السلام

حضرت یحیی پیغمبر معصوم است. به گناهکاری که در حفره رفته است و قرار است او را سنگسار کنند گفت: می شود مرا موعظه کنی؟ خیلی عجیب است! ما گناهکار را خورد می کنیم. او را ذلیل می کنیم. با زبان خود او را خوار می کنیم، ولی پیغمبر خدا به این گناهکار می گوید: می شود من را موعظه کنی؟ گفت: بله. و او را این چنین موعظه کرد:

لَمَّا تُخَلِّينَ بَيْنَ نَفْسِكَ وَ بَيْنَ هَوَاهَا فَتُرْدِيكَ؛ نفس خود را در کارها رها نکن که آزادانه هرچه را هوس کند انجام میدهد و این موجب سقوط تو میشود.

گفت: ای یحیی، هیچ وقت عنان نفس خود را رها نکن. نفس مثل اسب سرکش و چموشی است که اگر او را رها کنی، تو را به زمین می زند و نابود می کند. من گناهکار هستم، گرفتار شدم. نفس خود را رها کردم، هر چه دوست داشتم انجام دادم. الآن مرا به هلاکت انداخته است. نفس خود را کنترل کن، آن را رها نکن.

حضرت یحیی گفت: این کم است. «زِدْنِي»؛ بیشتر مرا موعظه کن. گفت:

لَمَّا تُعْبِرَنَّ خَاطِئًا بِخَطِيئَةٍ؛ هیچ گاه گناهکاری را به خاطر خطایی که کرده است ملامت نکن. خطاکار را به خاطر خطایش سرزنش نکنید. اگر این زمین خورده است، خدا را شکر کن که من زمین نخوردم. خدا را شکر کن که خدا تو را حفظ

کند. او را سرکوفت نکن. خود را بالا نگیر.

باز حضرت یحیی فرمود: «زدنی؛ باز هم مرا موعظه کن. گفت:

لَا تَغْضَبْ؛ غضب نکن!

هیچ وقت عصبانی نشو که غضب کلید تمام بدی هاست. حضرت یحیی فرمود: «حبی». یعنی این مواعظ برای من کافی است.

عصبانیت های دردسرساز

یکی از آقایان می گفت: ما آمار زندانی ها را داریم. شاید هفتاد هشتاد درصد زندانی ها در رابطه با عصبانیت به زندان افتاده اند. عصبانی شده، در گوش طرف زده است. عصبانی شده، خیانت کرده است. عصبانی شده، کار خلاف کرده است. در خانواده ناراحتی و کدورت پیش آمده، آقا بد اخلاقی کرده، تند شده، دعوا کرده، فحاشی کرده است. بسیاری از دعوای خانوادگی و دعوای اجتماعی از همین قبیل است. بوق بی دلیل زده، آمده با طرف درگیر شده و داد و بیداد کرده است.

اگر این آدم خوش اخلاقی بود، سر خود را پایین می انداخت و می رفت، یا بی دلیل بوق نمی زد و این همه گرفتاری پیش نمی آمد. سر یک بوق زدن بی جا گاهی به زندان رفته است.

یک آقای می گفت: اصلاً یک بندی داریم به نام بند بوقی ها. یعنی درگیری هایی که با بوق زدن آغاز شده است. به همدیگر فحش دادند، چاقو زده اند، و سرانجام سر از زندان در آورده اند.

راه به سوی گناهان بزرگ

حضرت رضا علیه السلام فرمودند:

الصَّغَائِرُ مِنَ الذُّنُوبِ طُرُقٌ إِلَى الْكِبَائِرِ؛ (۱) گناهان کوچک، راه هایی به سوی گناهان بزرگ است. گناهان صغیره راه را برای گناهان بزرگ باز می کند. یعنی یک بوق بی دلیل هم نزن. یک پیامک بی جا هم به یک نامحرم نده. یک تلفن بی دلیل هم به کسی نزن، مزاحم کسی نشو، درگیر نشو. جایی که می بینید اختلاف و درگیری است و دارید عصبانی می شوید، خود را کنار بکشید.

فرمود: کسی که در گناهان کوچک از خدا پرهیز نکند، در گناهان بزرگ هم پرهیز نمی کند. کسی که از مردم حیا نکند، از خدا هم حیا نمی کند. همین حیاها را بگنجد و خود را حفظ کنیم.

در پس کمبودها

خیلی ها بودند که معلولیت هایی داشتند، ولی خود را به یک جاهای بالایی رساندند.

یک خانمی پیامک داده بود که خود من معلول هستم و شوهر من هم نابیناست، ولی خدا را شکر می کنیم. خدا به ما خیلی توفیق داده است، خیلی لطف و عنایت کرده است. حتماً بدانیم خدای مهربان این گرفتاری ها، کمبودها و کاستی ها را جبران می کند. هم در دنیا جبران می کند و هم در

ص: ۱۴۸

۱- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۰؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۵۳

آخرت. زمان دنیا طی می شود. کوتاه مدت است. مثل یک مسافرخانه ای که یکی دو شب در آن هستیم. جایگاه ابدی و خانه همیشگی ما آنجاست.

اگر بدانیم خدا این کمبودها را میلیونها برابر جبران می کند، خدا را بسیار شکر می کنیم. فقط باید گلیه نکنیم، سرزنش نکنیم، سرکوفت نزنیم و شاگرد باشیم. حتی خود را هم تحقیر نکنیم.

گاهی خود ما، خود را خورد می کنیم. این هم کار بدی است. در واقع به خلقت و به داده های خدا اعتراض داریم که چرا خدا این بلا را داد؟ چرا مرا امتحان کرده است؟

جام بلا

ما آن قدر روایت داریم که خدا هر کسی را که دوست دارد، او را بیشتر مبتلا- و امتحان می کند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَتَّهَ بِالْبَلَاءِ عَتًّا؛ (۱) تا اگر خدا بنده ای را دوست داشته باشد، او را در بلا و آزمایش فرو می برد.

هر که در این بزم مقرب تر است

جام بلا بیشترش می دهند

شما انبیا و امامان علیه السلام را نگاه کنید، چقدر بلا و مصیبت دیدند! حضرت ایوب چقدر فقر و گرفتاری و بیماری و سرزنش مردم را تحمل کرد! پیغمبر ما چقدر حرف شنیدند، چقدر اذیت و آزار دیدند! امام حسین چقدر ابتلا

ص: ۱۴۹

دید! پس اینها دلیل بر این نیست که خدا نظر نکرده و خدا بنده های خود را رها کرده است. اصلاً خدا به آن کسانی که بیشتر نظر دارد، بیشتر ابتلا می دهد که خوب از این دنیا جدا و کنده شوند. خدا گاهی اولیای خود را با اشقیا و دشمن امتحان می کند.

البته به قول ملا- عبدالله ما از بلا- خیلی تعریف نمی کنیم. ما باید عافیت طلب باشیم. از خدا هم عافیت بخواهیم. ولی اگر ابتلائی آمد، صبر و تحمل کنیم. خدا جبران می کند.

تواضع و ادب در رفتار

یکی از راه های مبارزه با غرور و تکبر و رهایی از تحقیر دیگران، این است که هرچه می توانیم نسبت به بندگان خدا، نسبت به زیر مجموعه خود و نسبت به دیگران مؤدب باشیم. در گفتار و رفتار خود تواضع و فروتنی داشته باشیم. امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند:

مَنْ تَوَاضَعَ فِي الدُّنْيَا لِإِخْوَانِهِ فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الصَّادِقِينَ وَمِنْ شِيعَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَقًّا؛ (۱) کسی که در دنیا در برابر برادران ایمانی خود متواضع و فروتن باشد، در پیشگاه خداوند از صدیقین است و از شیعیان حقیقی علی بن ابی طالب علیه السلام محسوب میشود.

ص: ۱۵۰

۱- التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری، ص ۳۲۵؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۶۰؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۱۷.

برعکس آنها که تحقیر می کنند و متکبر هستند. اگر کسی به بنده های خدا احترام بگذارد و ادب را پیشه کند و خود را کوچک بگیرد، بگوید من کوچک همه شما هستم و تمرین کند، چقدر خدا به او درجه و مقام می دهد. چقدر به قول ما برای او طبل می زنند. مراد از صدقین در قرآن اهل بیت علیه السلام هستند.

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ» (۱) و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را

گرامی داشته با پیامبران و صدیقان و شهیدان و شایستگان اند. بعد از نبیین، بلندترین درجه و مقام برای صدقین است. امام صادق ع در ذیل این آیه فرمودند:

و نَحْنُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ؛ (۲) منظور از صدقین و شهدا ما امامان هستیم.

بنابر این، به فرموده امام عسکری علیه السلام، اگر شما تواضع کنید، در کنار چهارده معصوم خواهید بود. تواضع، شما را با آنها محشور می کند. و از آن بالاتر در مقام شیعه امیر المؤمنین علیه السلام قرار خواهید گرفت. مقام شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بسیار بالاتر از مقام دوستان اهل بیت علیه السلام است.

ص: ۱۵۱

۱- سوره نساء، آیه ۶۹

۲- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۵۶؛ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۷۸؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۲۴.

تواضع و اکرام امیر المؤمنین علیه السلام

امام عسکری علیه السلام بعد از این جمله داستان زیبایی را نقل کردند و فرمودند: دو تا مؤمن به زیارت مولا امیر المؤمنین علیه السلام آمدند. وقتی وارد شدند، امیر المؤمنین علیه السلام بلند شدند و به استقبال این دو برادر مؤمن رفتند. آنها را صدر مجلس نشانند و مؤدب در مقابل آنان نشستند. امیر المؤمنین علیه السلام امام کل است. این مهمان ها را هم استقبال کرده است، هم بالای مجلس نشانده است، هم مؤدب در مقابل اینها نشسته است.

بعد فرمودند: غذا بیاورید. غذا آوردند و نوش جان کردند. سابق مرسوم بود که آفتابه و لگن می آوردند و دست مهمان را می شستند. حضرت به قنبر فرمودند: آفتابه و لگن بیاورد تا دست میهمان را بشویند. حضرت از جا بلند شدند، رفتند آفتابه و لگن را گرفتند و گفتند: خود من دست این برادران مؤمن را می شویم. اینها پدر و پسر هم بودند.

وقتی خود مولا- آب را به دست گرفتند که دست مهمان را بشویند، او از خجالت خود را زمین انداخت. گفت: آقا، من خجالت می کشم. اگر امام زمان بگویند من می خواهم دست شما را بشویم، خیلی خجالت میکشیم، خیلی شرمنده می شویم. گفت: نمی گذارم.

حضرت فرمودند: به حقی که من به تو دارم، خدا دوست دارد که من خود را بر تو برتری ندهم. من هم برادر تو هستم. به حقی که من به تو دارم، بیا این کار را قبول بکن. خدا دوست دارد که من در خود نسبت به تو امتیاز و فضیلتی قائل نشوم. خدا در مقابل این تواضعی که من می کنم

و دست شما را می شویم، ده برابر مخلوقات دنیا در آخرت به من ثواب و پاداش می‌دهد.

آن میهمان هم بلند شد نشست و حضرت دست ایشان را شستند و با حوله خشک کردند. بعد فرمودند: اگر کسی که همراه توست پسر تو نبود، من دست او را هم میشستم. ولی چون خدا اجازه نداده است که احترام پدر و پسر یک اندازه باشد و پدر را باید بیشتر احترام کرد، به فرزند خود محمد بن حنفیه فرمودند: شما به جای من دست پسر را بشوی که بین پدر و پسر تفاوت باشد.

خواهش عیسی علیه السلام از حواریون

حضرت عیسی علیه السلام به حواریون، فرمودند: من حاجتی دارم، از شما خواهشی دارم. آیا ممکن است خواهش مرا قبول کنید؟

گفتند: ما در خدمت شما هستیم. فرمودند: خواهش من این است که همه شما بنشینید تا من پاهای شما را بشویم. واقعاً برای ما خیلی سنگین است. پیغمبر اولی العزم یا امام معصوم بیاید پاهای ما را بشوید.

فرمودند: من از شما قول گرفتم، چاره ندارید که عمل بکنید. نشستند و تمکین کردند. حضرت یکی یکی پاهای این‌ها را شستند و دست کشیدند و خیلی محبت کردند. اگر سؤال نمی کردند و از آنها قول نمی گرفتند، شاید آنها قبول نمی کردند.

بعد این مثال را زدند. فرمودند: همان طور که در دل سنگ نه آب نفوذ

می کند، نه گیاه رویش دارد، دل انسانهای متکبر هم مثل سنگ سفت است. هیچ وقت علم، معارف، ایمان، حقیقت در وجود آنها رشد پیدا نمی کند. هیچ رویشی ندارند. آدم های متکبر همیشه بسته هستند. هیچ رویش معنوی در وجود آنها نیست. خدا معارف و حکمت ها را در دل های نرم، لطیف، متواضع و افتاده میکارد(۱).

نظر لطف خداوند

خلاصه آنکه به خلقت خدا ایراد نگیریم و خود ما هم راضی باشیم و بدانیم که بدون شك خدا به همه لطف و نظر دارد. هر چقدر ما خود را دوست داریم، هر چقدر که پدر و مادر ما غصه ما را می خورند، خدا به مراتب از پیغمبران، از امام ها از همه بیشتر ما را دوست دارد. خدا هیچ وقت بنده خود را رها نمی کند. این ما هستیم که دور می شویم. به قول حافظ:

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

قطعاً بدانید خدا جبار و جبران کننده است. قطعاً همه کمبودها و کاستی ها را جبران می کند.

ص: ۱۵۴

انواع امتحانات الهی

بر اساس روایات، خدای متعال با دو محور، ما را زیاد امتحان و آزمایش می کند. یک محور، نعمتها، رفاه، خوشی، آرامش، آسایش است. می خواهد ببیند ما چقدر شکر گزار هستیم. چقدر قدردان نعمت ها هستیم. باید در وقت خوبی و خوشی و راحتی، همیشه در حال شکر باشیم. نماز شکر بخوانیم، سجده شکر بکنیم.

گاهی هم خدا پیچ را سفت می کند و ابتلا و سختی به ما می دهد. در آنجا می خواهد ببیند ما می بریم یا نمی بریم. می خواهد صبر ما، تحمل ما، ظرفیت ما بالا برود. هر دو امتحان به نظر من سخت است.

در امتحان اول که رفاه و آسایش باشد، خیلی ها طغیان می کنند. مثل قارونها و فرعونها. یعنی در خوشی بیشتر ممکن است که انسان به گناه بیفتد، ولی وقتی که راه انسان را می بندند، ممکن است کمتر گناه بکنند. لذا بعضی از بزرگان قبض را بیشتر دوست داشتند. خطر واقعا جدی است. ممکن است انسان مال و ثروت پیدا کند و یاغی شود، فرعون شود. این در نهاد همه است.

در راحتی و خوشی باید شکر نعمت و یادآوری نعمتهای خدا کنیم و در ابتلائات و سختی ها، صبر و تحمل. گاهی برای این که غذا زودتر بپزد، آن را در زودپز می ریزند و در آن را محکم می بندند تا این بخارها جمع بشود و زود پخته بشود.

گاهی خدا می خواهد افراد را زود بپزد. آنها را تحت فشار قرار میدهد،

در سختی قرار می دهد که زود پخته شوند. ما نباید فرار کنیم. جز این خدا خدای دیگری نداریم، جز این در در دیگری نداریم. در هر حال باید در خانه خدا را بنیم و از او بخواهیم تا این مشکلات را بردارد. هر سربالایی یک سرازیری هم دارد.

ص: ۱۵۶

محبوبیت‌ها

بعضی از مردم در نگاه ما بسیار محبوب و دوست داشتنی هستند و برخی

دیگر حقیر و کوچک هستند. نگاه خداوند متعال به این افراد چگونه است؟ آیا کسانی که ما آنها را دوست داریم، خدا هم آنها را دوست دارد و کسانی که ما آنها را حقیر و کوچک می‌شماریم، خدا هم آنها را حقیر و کوچک می‌شمارد، یا قضیه فرق می‌کند؟

شاید بتوان اینجا چهار محور باز کرد.

دسته اول: یک عده کسانی هستند که هم خدا آنها را دوست دارد، هم مردم. ممکن است اولیای خدا باشند، که خدا حتما آنها را دوست دارد و در بین مردم هم محبوبیت پیدا کرده اند.

دسته دوم: کسانی هستند که هم خدا آنها را دوست ندارد و هم مردم مثل افراد ظالم، افراد بخیل، طاغوتها. فرض کنید شمر که بدیهای او برای همه آشکار شده است، هم نزد خدا و هم نزد خلق ملعون و مبغوض است.

دسته سوم: کسانی هستند که ممکن است بین مردم محبوبیت داشته

باشند. ظاهر آنها یک ظاهر جذابی است، ولی از نظر خدا مبعوض باشند. مردم ظاهر آنها را می بینند و باطن و درون آنها ظاهر نشده است. این آقا ثروتمند است، ظاهر خوبی هم دارد، فکر می کنند آدم خوبی است. ولی ممکن است درون او خوب نباشد و مبعوض خدا باشد.

دسته چهارم که بیشتر مورد بحث ما هستند، عده ای هستند که به خاطر محرومیت هایی که در ظاهر دارند، مردم خیلی به آنها توجه ندارند. ولی پیش خدا خیلی عزیز و محترم اند. این ها قشر زیادی از جامعه هستند. مثل افرادی که شغل هایی دارند که در ذهنیت مردم خیلی جذابیت ندارد.

افرادی که به ظاهر خیلی جذابیت مادی و ظاهری ندارند، وضع مالی آن چنانی ندارند، یا افرادی که در ظاهر معلولیت های جسمی دارند، بیماری هایی دارند، مشکلاتی دارند، اینها دلیل نمی شود که آنها از نظر خدا افتاده باشند. واقعا باید دید خود را با دید الهی تطبیق دهیم و با دید الهی به آنها بنگریم.

معیار محبوبیت در پیشگاه الهی

بسیاری از اوقات معیار جذابیت برای ما، با معیار جذابیت و محبوبیت برای خداوند متعال متفاوت است. معمولاً نوع افراد اهل دنیا معیارهای مادی و دنیایی و ظاهری دارند. در صورتی که در دستگاه خداوند متعال این طور نیست. ایمان، معرفت، انسانیت، تقوا و صفات خوب میزان است.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ

قَبَائِلَ لِيَتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (۱) ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست.

بی تردید، خداوند دانای آگاه است. می فرماید: ما شما را نژادهای مختلف، با گرایش های مختلف، و با زبانهای مختلف قرار دادیم. ولی آن کسی نزد خدا از همه عزیزتر است که تقوا و ایمان او بالاتر است. یعنی ما باید معیارهای خود را به معیارهای الهی نزدیک کنیم. اگر افرادی مبتلا هستند و گرفتاری پیدا کرده اند، یا دچار فقر اقتصادی شده اند، این دلیل نمی شود که از نظر خدا افتاده باشند. بلکه بر اساس روایات، خداوند به کسانی که بلا دیده اند و گرفتار شده اند، بیشتر نظر دارد.

موازنه ایمان و ابتلا

افرادی که قرب آنها، ایمان آنها و انس آنها با خدا بیشتر است، بیشتر مورد ابتلا هستند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُ مِثْلُ كَفْتَى الْمِيزَانِ كُلَّمَا زِيدَ فِي إِيمَانِهِ زِيدَ فِي بَلَائِهِ؛ (۲) مؤمن همانند دو کفه ترازوست؛ هرچه ایمانش زیاد گردد، گرفتاری هایش هم زیاد میشود.

ص: ۱۵۹

۱- سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۲۵۴؛ وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۲۱۰.

یعنی ایمان و بلائی مؤمن همانند دو کفه ترازو همیشه در حال موازنه هستند. هر مقدار به ایمان افزوده می شود، به بلا افزوده می شود.

افرادی که مقرب تر هستند، خدا ابتلائات آنها را هم بیشتر قرار می دهد. چنان که انبیا و اولیای الهی از همه بیشتر ابتلا دارند. از رسول خداصلی الله علیه و آله پرسیدند: بیشترین بلا در دنیا برای کیست؟ حضرت فرمودند:

النَّبِيُّونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَلَا مَثَلَ؛ (۱) بیشترین بلا در دنیا برای پیامبران است و پس از آن برای هر کس که به انبیا نزدیک تر است. یعنی هر کس که به انبیا و اولیای خدا نزدیک تر است، ممکن است بلا و امتحان او بیشتر باشد.

تحولات انسان ها

شما ببینید حضرت یوسف علیه السلام پیغمبر خدا بود، عزیز خدا بود، معصوم بود، فرزند پیغمبر بود، چقدر ابتلا دید! از روز اول که عزیز مصر نشد.

این هم نکته زیبایی است که هیچ وقت فکر نکنیم که مثلا- اگر یک وقت یک راهبندانی برای ما پیش می آید، دیگر برای همیشه می مانیم. هزاران بار راهبندان شده است، بعد راه باز شده است. یک غمی می گیریم، فکر می کنیم دیگر از این غم بیرون نمی آییم. یک سرماخوردگی شدیدی می گیریم، فکر می کنیم که دیگر نمی توانیم از جای خود بلند شویم. نه، همه اینها موقتی است. یا دچار فقر می شویم، فکر می کنیم هفت نسل ما هم باید فقیر باشند.

ص: ۱۶۰

یا دچار غنا می شویم، فکر می کنیم همه نسل های ما هم غنی خواهند بود. این طور نیست.

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: دنیا دار ابتلاست. آنقدر بالا- و پایین می شود که «تَرَى الْمَرْحُومَ مَغْبُوطاً وَ الْمَغْبُوطَ مَرْحُوماً»؛^(۱) یعنی از جمله اسباب تغییر حالات دنیا آن است که می بینی شخصی را که به خاطر فقر و پریشانی مورد ترحم دیگران بوده و اکنون به خوشی و توانگری او غبطه می برند. و دیگری را که به خاطر فراوانی نعمت و ثروت مورد غبطه دیگران بود و الآن به خاطر ذلت و بیچارگی مورد ترحم واقع می شود.

چه بسا آدمی که دیگران به او غبطه می خورند. از آن بالا- پایین می آید و مورد ترحم قرار می گیرد. چه بسا آدمی که فقیر بوده است، یکدفعه بالا می رود و مورد غبطه دیگران قرار می گیرد.

بالا و پایین شدن دنیا خیلی زیاد است. هیچ وقت رگه ناامیدی در ما ایجاد نشود. فکر نکنیم از نظر خدا افتاده ایم. یا اگر کسی مورد ابتلاست، فکر نکند از نظر خدا افتاده است.

منشأ گرفتاری ها

یک حرفی که زیاد در بین مردم رایج است، این است که می گویند: این گرفتاری ها خوب گناہانی است که کرده ام. درست است. علت برخی از گرفتاری ها، بخشی از گناہان است.

ص: ۱۶۱

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴؛ الأملی للطوسی، ص ۴۴۳؛ بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۵۸

«وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» (۱) و هر گونه مصیبتی به شما برسد، به سبب دستاورد خود شماست. برای نوع انسان ها حوادث تلخ که پیش می آید، به خاطر خطا و گناهایی است که مرتکب شده اند. به او گفته اند: با سرعت مجاز برو، سبقت بیهوده نگیر، گوش نداده است، تصادف کرده است، مجروح و قطع نخاع شده است. این دستاورد عمل خود اوست. اگر درست حرکت می کرد، این اتفاق نمی افتاد. این گناه، عامل این نکبت شده است.

در بعضی موارد این درست است، اما موارد بسیار زیادی هست که اصلاً ربطی به گناه ندارد. بچه معصوم گرفتار شده است. اصلاً گناهی ندارد. یا مثل بلاهایی که به اهل تقوا و ایمان می رسد. یا گرفتاری انبیا و اولیای خدا که ارتباطی با گناه ندارد.

راه را نبندیم

در هر صورت سرزنش دیگران کار پسندیده ای نیست. وقتی که دیگران ضربه می خورند، زمین می خورند، می گوئیم: بله فلان جا به من حرف تند زده است، فلان جا حق مرا ضایع کرده است، آه من او را گرفته است. این خیلی بد است. نمی توان قضاوت کرد. واقعاً کار بسیار مشکلی است. چه برای خودمان، چه برای دیگران. باید مواظب باشیم و سعی ما بر این باشد که دلی را نشکنیم، آزرده نکنیم، ناراحتی ایجاد نکنیم.

ص: ۱۶۲

قبل از گناه باید هشدار دهیم تا پیشگیری شود و گناه انجام نشود. ولی بعد از این که انجام گرفت، هیچ وقت راه را نبدنیم، راه را باز نکنیم، امیدواری دهیم که می شود بلند شد، می شود نجات پیدا کرد. خیلی مواظب باشیم. افراد را تحقیر نکنیم، توهین نکنیم، کوچک شماریم، مخصوصاً به اهل ابتلا به دید خدایی نگاه کنیم.

شماتت مردم

بعضی می گویند: من بچه دار نمی شوم، راضی به رضای خدا هستم، ولی این شماتت مردم و این طعنه ها و زخم زبانها، صد برابر از بلائی بچه دار نشدن برای من سنگین تر است. واقعا خیلی مواظب باشیم، زخم زبان، گناه بسیار بزرگی است. امام صادق علیه السلام فرمودند:

مَنْ أَخْزَنَ مُؤْمِنًا ثُمَّ أَعْطَى الدُّنْيَا لَمْ يَكُنْ ذَلِيكَ كَفَّارَتُهُ؛^(۱) هر کس مؤمنی را اندوهناک کند، سپس همه دنیا را به او بدهد، جبران آن نمی شود. یعنی اگر شما دلی را شکستید، آبروی کسی را بردید، آزرده کردید، تحقیر کردید، اگر همه دنیا را به او بدهی، جبران آن دل شکستگی نمی شود.

ما در نزد خدا توبه و استغفار می کنیم، نزد بنده خدا هم عذرخواهی می کنیم، او هم وظیفه دارد ما را ببخشد. إن شاء الله می بخشد و از اعماق دل هم راضی می شود. ولی آن که تحقیر و بعد عذرخواهی کرده است، با کسی

ص: ۱۶۳

۱- جامع الأخبار، ص ۱۴۷؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۵۰.

که اصلاً اهانت نکرده است، یکسان نیستند.

اگر یک ظرف قیمتی بشکنند، ممکن است با چسب آن را به هم بچسبانند، ولی مثل ظرف سالم نیست. یعنی شما به یک جای دل او جراحت وارد کردید. البته وظیفه او این است که ناراحت نشود، پاک کند. خدا هم می بخشد. حتی به فرشته ها می گوید: فراموش کنید، به زمین می گوید، فراموش کند، به اهل آسمان می گوید فراموش کنند. همه فراموش می کنند. ولی می فرماید: با آن کسی که این کارها را نکرده است، یکسان نیستند. درجه کسی که مرتکب این دلشکستگی نشده است بالاتر است.

پس باید خیلی مواظب باشیم که این نیش ها و زخم زبانها، دل آزردها، متلکها، حرفهای ناپسند زدها از ما سر نزنند.

تحقیر خداوند

ریشه این تحقیرها منیت و خودخواهی هاست. این است که من خود را بالا-تر می بینم. می گوید: من عافیت دارم، او بیمار است. من بیچه دارم، او بیچه ندارد. من غنی هستم، او فقیر است. من خوب هستم، او بد است. اگر ریشه این من کننده شود، این شاء الله تمام مشکلات حل می شود.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

مَنْ حَقَّرَ مُؤْمِنًا مَشْكِينًا لَمْ يَزَلِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَاقِرًا لَهُ مَا قَاتَا حَتَّى يَرْجِعَ عَنْ حُقْرَتِهِ إِبَاهُ؛ (۱)

ص: ۱۶۴

مستمند یا غیر مستمندی را حقیر شمارد، خدای عز و جل پیوسته او را تحقیر کند و با او دشمن باشد، تا این که از حقیر شمردن او دست بردارد

کسی که بنده ها را تحقیر می کند، خود او نزد خدا کوچک می شود. خدا می گوید: من تو را دوست ندارم تا بروی جبران کنی. دست از تحقیر کردن بردار تا جبران شود. مواظب باشیم هیچ وقت کسی را تحقیر نکنیم، به چشم بد به او نگاه نکنیم، حتی بدترین خلق را به دید خدایی نگاه کنیم.

دنیا پرستی

درباره مهمان هایی که بر ما وارد می شوند، در پذیرایی هایی که در مجالس می کنیم، خیلی باید مراقب باشیم. همه ما مبتلا هستیم. این آقا رئیس است، این آقا مدیر کل است، این آقا عنوان دارد، این آقا شهرت دارد، این آقا پول دارد، بفرمایید بالای مجلس در تالارها، در روضه های، در مجالس.

یک موقع معیارهای خدایی است؛ تقوا دارد، علم دارد، خدا او را بزرگ کرده است، ما هم قبول می کنیم. ولی این که معیارهای دنیایی را معیار قرار می دهیم، غلط است.

مخصوص خانم ها باید خیلی مواظب باشند. خانمی می آید که لباس کذایی دارد، طلا به خود خیلی آویزان کرده است، لباس شیکی پوشیده است، به خاطر دنیا او را بیش از دیگران احترام می کنیم. در واقع ما دنیاپرست هستیم. پول پرست هستیم، طلاپرست هستیم، لباس پرست

هستیم، این اشتباه است.

در برابر آن یک خانمی مؤمن، با تقوا، لباس آنچنانی و چادر قیمتی ندارد، اگر به او احترام لازم نگذاریم، جواب سلام او را ندهیم، تحویل نگیریم. خیلی کار بدی است. و چه بسا او در نگاه خداوند بسیار محبوب باشد.

ما بارها به بعضی افراد می‌گوییم: به مهمانها احترام بگذارید. به کسی که یک داماد پولدار دارد و یک داماد فقیری، می‌گوییم: به آن پولدار هر چقدر احترام می‌گذارید، به آن یکی هم احترام بگذارید، اهمیت نمی‌دهد. یا بین عروس‌ها فرق می‌گذارد. این عروس از یک خانواده پول‌داری است، این عروس از یک خانواده فقیری است. اینها خیلی اهانت است، اینها واقعه گناه بزرگی است. کسانی که تحقیر می‌کنند، خدا هم می‌گوید: من تو را تحقیر می‌کنم، من تو را کوچک می‌کنم تا از این کار خود دست برداری.

جبران تحقیر فقیر

پیامبر عظیم‌الشان صلی الله علیه و آله نشسته بودند. یک آدم پول‌داری هم نشسته بود و با حضرت گفت و گو می‌کرد. یک فقیر درمادهای آمد و کنار این پولدار نشست. وقتی نشست، آن ثروتمند لباس‌های خود را جمع کرد و خود را کنار کشید.

پیغمبر خدا دیدند که این آدم غنی و ثروتمند خود را جمع کرد. آن هم در محضر پیغمبر که خورشید معنویت و حقایق است. شاید اگر جای دیگر

بود، او خود را این طور نشان نمیداد. پیغمبر خدا خیلی متأثر شدند. به آن غنی فرمودند: ترسیدی از فقر او به تو بچسبد؟

فرمودند: چرا این کار را کردی؟ خیلی پشیمان شد، خیلی عذرخواهی کرد. گفت: یا رسول الله، در وجود من تفسی است که به من می گوید: این کار را بکن. این نفس من، منیت من، خودخواهی من، این شیطان درونی من می گوید این کار را بکن. تقصیر را به گردن نفس انداخت. عذرخواهی کرد. گفت: به جبران این که این بی ادبی و جسارت را کردم، نصف اموال خود را به این فقیر می دهم.

لزوم تکریم ضعیفان

شما از این آدم های ثروتمند چقدر سراغ دارید؟ وقتی به کارفرما می گویی: به این کارگر اهانت نکن، به این زیر مجموعه اهانت نکن، ناراحت می شود. می گوید: حق اوست. اگر او بالا- بود و تو پایین، و همینطور تو را تحقیر می کرد خوب بود؟ حالا بالا رفتی و پیشرفت کردی، مواظب باش اینها بنده های خدا هستند، اینها هم عزیز کرده های خدا هستند.

اصلا خدا این روزیها را به خاطر این ضعفا به ما مرحمت می کند. پیغمبر صلی الله علیه و آله خدا فرمودند:

اَكْرِمُوا الضُّعْفَاءَ فَإِنَّا تُرَزُّقُونَ بِضِعْفَائِكُمْ؛ (۱) ضعیفان را تکریم و احترام کنید که روزی شما به واسطه ضعیفان شماست.

ص: ۱۶۷

غنای نفس

آن شخص واقعاً به میدان آمد. گفت: نصف ثروتم را به او می دهم. اگر مثلاً من یک میلیارد تومان ثروت دارم، ۵۰۰ میلیون آن را به این آقا می‌دهم. چه کسی حاضر است این کار را بکند؟ خیلی آدم خوبی بوده است و از این خوب تر آن فقیر بود. چقدر آقا بود، چقدر عزت نفس داشت!

حضرت به آن فقیر فرمودند: حاضر هستی نصف اموال او را بگیری؟ گفت: ابداً.

آدم هایی هستند که فقیر هستند، ولی عزیز هستند، آبرومند هستند، غنای درونی دارند. در دعا می خوانیم:

اللَّهُمَّ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي؛(۱)

خداوندا، غنا و بی نیازی مرا در وجودم قرار بده! آن غنایی که در وجود او بود، هزارها برابر از آن غنای ظاهری بالاتر است.

گفت: ابداً حاضر نیستم. محتاج و فقیر هم بود، لباس کهنه به تن داشت، اما نپذیرفت. فرمودند: چرا نمی پذیری؟ عرض کرد: می ترسم همانطور که او گرفتار شده است، من هم گرفتار شوم.(۲)

گرفته یار

ما در روایت ها بسیار داریم که خدا دنیا را به خاطر این گرفتاریها از اولیای خود دور می کند. مثل طیبی که مواظب است آلودگی میکروب به

ص: ۱۶۸

۱- إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۶۴؛ مفاتیح الجنان، ص ۴۶۴، دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۲۶۲؛ بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۱۳.

بیمار اصابت نکند، او را پرهیز می دهد. خدا طیب مهربانی است، جلوی دنیا را می بندد که ما گرفتار آن نشویم.

آقای دولابی می فرمودند: اگر الان با هر کسی مصاحبه کنیم، می گویند: حاج آقا گرفتار هستیم. گرفتاری او هم یا پول است، یا بیماری، و یا مسائل دنیایی. نوع این طور است. کم داریم که کسی واقعا درد دین داشته باشد و بگوید: من از خدا دور هستم. چرا آدم نشدم. چرا من خود را نشکستم؟ هستند ولی کم هستند، نوعا گرفتار دنیا هستند. پول ندارم، مال ندارم، قسط دارم.

فرمودند: همه اینها می گویند: گرفتار هستیم. فرمودند: نگوید گرفتار هستیم، بگوید: گرفته یار هستیم. یعنی خدا ما را گرفته است. در دنیا را بسته است. اگر ما بیمار نشویم، ناله ما بلند نمی شود. اگر در دنیا به روی ما باز باشد و عافیت و سلامتی و قدرت و همه امکانات به ما عنایت شود، بشر باغی گر عجیبی است. یعنی طبع انسان این طور است. خدا در قرآن می فرماید:

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ (۱) چنین نیست که شما

میبندارید. به یقین انسان طغیان می کند، از این که خود را بی نیاز بیندا یعنی طبع بشر این است. اگر همه چیز برای او فراهم باشد، طغیان می کند. این است که خدا با ابتلائات، با بیماری ها، با گرفتاری ها، با

ص: ۱۶۹

پیشامدها، با حوادث مراقب ماست. حتی مؤمن اگر در فکر و خیال گناه می افتد، در راهی که می رود به پای او یک سنگی می خورد، یا به چاله می افتد، یا حزن و اندوهی او را می گیرد.

پیک خدا

یک بزرگی می فرمود: این حزن و اندوهها پیک خداست. اگر غروب جمعه دقت داشته باشید، معمولاً حزن و اندوه به سراغ آدم می آید. بهترین موقع اجابت دعا در شب و روز جمعه است و در بیست و چهار ساعت شب و روز جمعه، بهترین وقت آن غروب جمعه است. اگر دقت کرده باشید، غروب جمعه نوعاً دلگیر است.

فرمود: اگر ابتلائات جسمی و مالی نباشد، خدا اندوهی به دل مؤمن می فرستد، تا او را متذکر کند. یعنی نزد من بیا، با من صحبت کن، کجا میروی؟ حواس خود را جمع کن. تمام این ابتلائات گرفته بار است، حتی برای اشقیاء و کفار. این ابتلائات برای اولیای خدا ترفیع درجه است و برای مؤمن کفاره گناهان. اشقیاء را نیز با همین ابتلائات ادب می کند تا جلوی طغیان آنها را بگیرد.

سد آرامش

حاج آقای دولابی مثال خوبی می زدند. می فرمودند: سیل بنیان کن که راه می افتد، می آید خانه و مزرعه و همه چیز را خراب می کند. الآن در دنیا یکی

از راهکارهای خیلی زیبا و عالی سدسازی است. این سدها را جاهایی می زنند که محل نزول رحمت الهی و یا محل طغیان رودخانه است. یعنی همان جاهایی که معمولاً بیشتر سیل می آید. این سد را بین دو کوه می زنند و این سیلاب ها و این آب های گل آلوده و آبهایی که هیجان دارد و طغیانگر است را پشت سد نگه می دارند.

معنای گرفته بار این است که راه آن را می بندند. هر چه ناله میزنیم، فایده ندارد. تا این که گل ها ته نشین می شود. آبها آرام می شود. بعد کم کم دریچه را باز می کنند و از آن برق تولید می کنند و خیلی فواید دیگر. این نفس ما همان سیل بنیان کن است. واقعا خیلی شلوغ کار است.

گرفتاری ها و عنایت الهی

مرحوم آیت الله بهاء الدینی می فرمودند: امام رحمه الله به من می فرمود: من هر چه به یاد دارم شما بیمار بوده اید. یک موقع ایشان فرمودند: من سردرد بیست ساله داشتم. به مگه که رفتم خوب شدم.

بعد خود آقا می فرمودند: من در جوانی و ابتدای کار خیلی شلوغ کار بودم. یعنی اگر خدا با این گرفتاری ها، با این ابتلائات و بیماریها جلوی من را نمی بست، من خیلی شلوغ کاری می کردم. ولی این فشارهایی که خدا برای من گذاشته است، این سدهایی که زده است، جلوی شلوغ کاریهای مرا گرفته است.

یک استادی داشتیم، خدا او را رحمت کند! فقر شدید و ابتلائات سختی

داشت. می گفت: احتیاج به حمام داشتم، ولی پول حمام نداشتم. می خواستم به خانه بروم تعلل می کردم. پول نداشتم نانی برای خانواده خود بخرم. می فرمودند: به قدری نفس من شلوغ کار بود که اگر این ابتلائات و فقر را خدا به من نمیداد، بسیار شلوغ کاری می کردم.

می گفت: اوایل جوانی خیلی شلوغ کار بودم. کارهای عجیب و غریبی می کردم. ولی خدا این فشارهایی که به من داد، همه را مهار کرد. من را کنترل کرد و ایشان به قدری پیشرفت کرده بود که آیت الله بهاء الدینی می فرمودند:

ایشان معجزه □ امام حسین علیه السلام است. امام حسین به او عنایتی کرده است.

می گفت: در جلسه امام حسین و مرحوم شیخ رجب علی خیاط رفتم. با این مهارتی که به من زدند، نفس من را کنترل کردند و مؤدب شدم.

سازندگی گرفتاری ها

بنابر این، کسی که به فقر و بیماری و ناتوانی های جسمی و بلاهای ظاهری مبتلاست، هیچ وقت فکر نکند از نظر خدا افتاده است و دیگران هم این دید را از خود دور کنند.

ابتلائات برای بعضی به خاطر گناهان است. با توبه و استغفار برطرف می شود. بعضی ها را واقعا خدا می خواهد بسازد و تربیت کند. حتی اولیای خدا که کاملا معصوم بودند، آنها هم ابتلائات داشتند. بر اساس برخی از روایات ابتلائات معصومین علیهم السلام برای این است که برای بقیه سنگین نباشد. راحت باشد.

امام صادق علیه السلام سه سال روزه ماه رمضان را نتوانستند بگیرند. بیمار بودند و بیماری ایشان تا سال دیگر ادامه داشت. یعنی آن یازده ماه هم نتوانستند قضای آن را بگیرند. کفاره تأخیر دادند. امام صادق علیه السلام امام معصوم و عزیز خداست. مستجاب الدعوه است. می توانستند دعا کنند و آن بیماری را برطرف کنند. ولی راضی به رضای خداست. تسلیم امر خداست.

آقای دولابی می فرمودند: برای مؤمن روزه خوردن خیلی سنگین است. هرچند عذر دارد. شاید این حس در وجود او باشد که من از مهمانی خدا دور شدم، یا زمین خوردم، یا خدا به من نظر ندارد. آن بزرگوار می فرمودند: آن حالتی که اینها دارند، من از آن حالت بیشتر از روزه لذت می برم و آن را پیش خدا از همه بالاتر می بینم.

گرفتاری انبیا

حضرت یوسف عزیز خداست. در چاه افتاد. بردگی او را دست به دست کردند. گوشه زندان رفت، عزیز کرده خدا بود. حضرت ایوب علیه السلام پیغمبر خداست، ولی ببینید چقدر ابتلا دید، اموال او رفت، بچه ها رفتند، همه عزیزان او رفتند. همسر او می رفت برای شوهر خود کار می کرد.

همسر او، دختر حضرت یوسف علیه السلام بوده است. واقعاً برای حضرت ایوب سنگین بوده است. رفاه و آسایشی داشت، و بعد این همه ابتلائات، ولی از نظر خدا که نیفتاده است. محبوب و عزیز خداست، خدا او را رها نکرده است.

باید مواظب باشیم هیچ کس را تحقیر نکنیم. به هیچ کس اهانت نکنیم. خود ما هم مواظب باشیم اگر بلا دستاورد گناهان ماست، توبه و استغفار کنیم. اگر هم نه، گناه و خلافی نکردیم، خدا می خواهد ما را تربیت کند و بالا ببرد.

مطیع ترین یار امام صادق علیه السلام

عبدالله بن ابی یعفر از اصحاب امام صادق ع بود. امام آنقدر او را دوست داشت که در مورد فرمود:

بَوْلَاتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا كَانَ فِي عَصْرِنَا أَحَدٌ أَطُوعَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَلِإِمَامِهِ مِنْهُ؛^(۱) قسم به این که من زاده رسول خدا هستم، در دوران ما کسی نیست که برای خدا و رسولش و امامش از او مطیع تر باشد. در روی زمین مطیع تر از عبدالله بن ابی یعفر برای من نبود. همان کسی است که به حضرت گفت: اگر یک انار را دو نیم کنید، بعد بفرماید نصف آن حلال است و نصف آن حرام، من هیچ چون و چرا نمی کنم. در دل خود هم فکر بد نمی کنم. بعد حضرت جایگاهش را بعد از مردن این گونه توصیف فرمودند:

انزَلَهُ اللَّهُ بَيْنَ الْمَسْكِينِ مَسْكَنٌ مُحَمَّدٍ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهِ خَدَاوَنَدُ أَوْ رَا بَيْنَ دَوِ مَسْكَنٍ مَنزَلٍ مِيْدَهْدُ، مَسْكَنٍ مُحَمَّدٍ وَ
امير المؤمنين عليه السلام

ص: ۱۷۴

۱- رجال الکشی، ص ۲۴۹؛ مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۱۰۳.

بعد از رفتن از این عالم، از یک طرف همسایه پیغمبر است، از یک طرف همسایه امیرالمؤمنین علیه السلام است. خدا خانه ای در بهشت در کنار این دو عزیز به او داده است.

حضرت خیلی از او تعریف کرده اند. خدا از او راضی بود، پیغمبر راضی بود، امام از او راضی بود. این ها تعریف های فوق العاده ای است.

درباره عبدالله بن ابی یعفر که عزیز کرده امام صادق علیه السلام است آمده است: «كَانَ مِسْقَامًا»^(۱)، به قول امروزی ها کلکسیون امراض و درد و بلا بود. انواع و اقسام بیماری ها را داشت.

یک روز به حضرت عرض کرد، من خیلی بیماری دارم، پشت سر هم بیماری. حضرت فرمودند:

لَوْ يَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ مَا لَهُ مِنَ الْأَجْرِ فِي الْمَصَائِبِ لَتَمَنَّى أَنَّهُ قُرِضَ بِالْمَقَارِيضِ؛ اگر مؤمن بداند که در این ابتلائات و سختی ها خدا چقدر برای او اجر و پاداش قرار داده است، آرزو می کند که ای

کاش با قیچی تکه تکه می شدم!

شما ببینید در واقعه کربلا، حضرت زینب، امام حسین، عزیز کرده خداوند بودند، ولی این همه مصائب دیدند.

رضایت مندی از داده های الهی

کسانی که مورد ابتلا هستند، همیشه بین آنها با خدا صلح و صفا باشد.

ص: ۱۷۵

۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۵۵؛ مسکن الفؤاد، ص ۱۲۵؛ بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۲۱۲.

گله و شکایت نکنند. خود آنها هم ناراضی نباشند. خودشان خود را بیهوده مذمت نکنند. اگر گناهی است، توبه و استغفار کنند. خدا به آنها نظر دارد، لطف دارد. خدا بنده خود را رها نمی کند.

ما آقازاده نیستیم. باید ما را بگیرند و به بهشت ببرند. اول می گیرند دردی، بلایی، فقری می دهند، به در خانه خدا می رویم، التماس و ناله می کنیم. بعد یک گوشه چشمی به ما نشان می دهند. بعد می گوئیم: خدایا، به ما چیزی بدهی یا ندهی، ما دیگر تو را رها نمی کنیم.

پس در تعامل خود با دیگران و با مردم حواس ما به این باشد که خداوند به آنها چطور نگاه می کند. از نگاه خداوند متعال به آنها نگاه کنیم.

نکته دیگر این که برای این گرفتاری ها و سختی ها و ابتلائات نگوییم گرفتار هستیم، بگوییم گرفته بار هستیم.

عافیت طلبی و تسلیم

طبع بشر بر این است که عافیت می خواهد. در روایت هم آمده است که هیچ وقت از خدا بلا نخواهید. ما از بلا خیلی تعریف نمی کنیم که جا خوش کند، یا به سراغ ما بیاید.

فرمودند: شما مرد بلا نیستید. از خدا هیچ وقت درخواست بلا نکنید. ولی بحث این است که ما بخواهیم یا نخواهیم، خدا هر کسی را که بیشتر دوست دارد، به او نظر می کند.

استادی داشتیم که می گفت: پدر و مادری که بچه کوچک خود را خیلی

دوست دارند، او را بغل می کنند، فشار می دهند. زبان بسته درد می کشد، ولی نه به خاطر گناه، بلکه چون او را دوست دارند.

خدا هر کسی را که دوست دارد، بیشتر به او تلنگر می زند. می خواهد فراموش نکند که من تو را دوست دارم. ناله او را بلند می کند، تا «یا رب و یا الله» بگوید.

فرمود: شما مرد بلا نیستید، از خدا هیچ وقت بلا نخواهید. اما وقتی بلا آمد، تسلیم باشیم، دست بلند کنیم، خود را نزدیک تر کنیم، به سجده بیفتیم. تن دهیم. وقتی تن دادیم، راحت می شویم.

سوز و ساز

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: دوی سوز ساز است، بسوز و بساز. اصلاً شما با هر چیزی که ساختنی و تن دادی، آن را باطل کرده‌ای. اگر یک پهلوانی می خواهد من را زمین بزند، وقتی که من خود را زمین انداختم، تمام می شود. اصلاً من مغلوب شما هستم. مغلوب که شدی تمام می شود.

دوی سوز ساز است. با هر سوزی که بسازی، آن سوز از بین می رود. اگر به بلا- تن دادی، به بیماری تن دادی، به فقر تن دادی، آن را باطل کرده‌ای. خدا برای من فقر قرار داده است، من زحمت خود را کشیدم، واقعا مبارزه هم کردم، ولی فقر هست. دست من نیست. شما وقتی ساختنی آن را باطل کرده‌ای. با حکمت و علم و معرفت، بلاها باطل و هموار می شود.

۹- برخورد با گناهکاران

درخواست عافیت

در عین این که ابتلا و امتحان لطف و عنایت و نعمت خداست، آیا ما دفع این بلاها را هم از خدا بخواهیم؟ در روایات و سیره خود پیغمبر و اهل بیت علیه السلام و در دعاهاى فراوان آمده است که عافیت بخواهید. یعنی درون و فطرت ما عافیت طلب است. و این یک واقعیتی است. در دعا می خوانیم:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ وَالْمُعَاقَاةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ (۱) بار خدایا، از تو عفو و بخشش و سلامت از هر لغزش و هرگونه آسایش در دنیا و آخرت میطلبم در عین این که ما عافیت می خواهیم، بنای دستگاه خدا هم بر امتحان و ابتلاست. انسان ها با ابتلا و امتحان رشد پیدا می کنند و بالا می روند و یا پاک می شوند و یا ادب می شوند. ابتلا و امتحان ست قطعی خداست.

ص: ۱۷۹

۱- المجتبی، ص ۳؛ مفاتیح الجنان، ص ۵۹، تعقیبات مشترک.

رفع بلا

بنابر این، در عین این که عافیت می خواهیم، باید در بلا- صابر باشیم؛ یعنی با حالت تسلیم از خدا دفع بلا بخواهیم. خود حضرات معصومین علیه السلام به ما راهکار دادند که این بلاها را با صدقه دادن، یا با دعا و توسل دفع کنید و برگردانید. امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

ادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالْذُّعَاءِ؛^(۱) امواج بلا را با دعا دفع کنید.

ما چون مرد بلا نیستیم، ممکن است بپریم. ممکن است به ما سخت بگذرد. ممکن است وسط کار شانه خالی کنیم و خدای ناکرده کفران نعمت شود. ممکن است کفر بگوییم. این است که انسان باید دعا کند، صدقه بدهد، ولی روح تسلیم و رضا هم در کنار آن باشد.

از خدا طلبکار نباشیم که حتماً فقری را که امتحان من است از من دور کن. در کنار دعا باید روح تسلیم باشد. چه بسا خواسته ما برای دفع بلا به صلاح ما نباشد و در این بلا حکمتی باشد.

شکر و صبر

هم باید شاکر باشیم و هم صابر. بلا- درد دارد. در عین این که ما ناله می زنیم و از خدا می خواهیم گرفتاری ها را برطرف کند، به حکمت خدا هم معتقد باشیم.

خدا البته می داند که با ما چه کار کند. می گوید: اگر من گرفتاری را

ص: ۱۸۰

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۴۶؛ وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۱۵؛ بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۲۲

بردارم، فرار می کنی. می خواهم فرار نکنی. اگر مطمئن باشی که فرار نمی کنیم، ممکن است بلا را بردارد. ولی گاهی صلاح نیست. در این صورت چاره ای جز صبر و دعا نداریم. هم صبر می کنیم و هم دعا. یعنی این بلا باعث شده که «یا رب» و «یا الله» بگوییم. «أَمَّنْ يُجِيبُ» بخوانم. این ابتلائات، این شوک وارد کردنهای خدا من را مضطر می کند و در خانه خدا ناله میزنم.

اگر خدا بلا را دفع کرد، شکر بر عافیت می کنیم. اگر هم دفع نکرد ناامید نشویم؛ به خاطر این که از دو طرف به ما سود می رسد، هم در بلا- صبر می کنیم و درجه و رتبه ما بالا می رود و مدام به حساب ما واریز می شود. هم پاداش صبر خود را می گیریم و هم پاداش دعاها را.

تسلیم حکمت الهی

هیچگاه خود را طلبکار خدا نبینیم. خدای متعال حکیم است. او به همه چیز داناست و ما همه چیز را نمی دانیم.

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا عَالِمُونَ» (۱) جهاد در راه خدا، بر شما مقرر شد؛ در حالی که برایتان ناخوشایند است. چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن که خیر شما در آن است. و یا چیزی را دوست داشته باشید، حال آن که شر شما در آن است. و خدا میداند، و شما نمیدانید

ص: ۱۸۱

بعضی ابتلائات وجود دارد، شما آن را نمی پسندید و ناخوشایند است، ولی برای شما خیر است. خانم یا آقای که فرزند ندارد و ملامت مردم را تحمل می کند، تنهایی و غربت را تحمل می کند، زخم زبان ها را تحمل می کند، خدا ثواب ده ها بچه ای که بزرگ و تربیت کند، به او مرحمت می کند.

مرحوم آیت الله مجتهدی تهرانی فرزند نداشت، ولی خدا این همه طلبه در اختیار ایشان گذاشته بود و اثر آن از صدها فرزند برای ایشان بهتر است.

قطعا بدانید خدای متعال جبار است. جبار یعنی جبران کننده است. این طور نیست که خدا به یک بندهای بی نهایت لطف کند و یک بنده ای را رها کند. خدا همه را دوست دارد. هیچ کس را رها نمی کند.

قطعا بدانیم که اگر یک نفر پاندارد، معلولیت جسمی دارد، آه و ناله میزند. خدای متعال ثواب و درجه و مقامی به او می دهد.

پاداش بی حساب

بر اساس روایات برای اهل بلا روز قیامت دیوان حساب و کتاب باز نمی شود. می گویند: بفرمایید به بهشت بروید. و چه بسا خیلی به حال آنها غبطه می خورند.

«إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (۱)؛ صابران پاداش خود را بی حساب و به تمام خواهند یافت.

ص: ۱۸۲

یعنی خدا به آنها چک سفید امضا می دهد. اگر ما بدانیم که خدا برای ما چقدر حساب باز می کند، چه در دنیا چه در آخرت، این بلاها سبک می شود.

نصیحت به جا و به اندازه

گنهکار را نباید ملامت کرد، نباید اذیت کرد، ولی خیرخواهی، دلسوزی، نصیحت به اندازه و به جا بسیار خوب و لازم است، نصیحت بیش از اندازه الجاجت برانگیز است. بعضی مواقع زیاد به بچه می گوئیم این کار را انجام نده، مخصوصا می گوئید من انجام می دهم. بیشتر هم انجام می دهد.

بیایم آداب خیرخواهی، امر به معروف، نهی از منکر که دقیق تر از نماز و روزه و زکات است را بیاموزیم.

باید یک مقدار روانشناسی داشته باشیم که با هر کس چطور باید برخورد کرد. باید نسبت به گنهکار دلسوزی داشته باشیم، خیرخواهی داشته باشیم، حداقل اگر حرف ما اثر نمی کند، برای او دعا کنیم که از بحران گناه نجات پیدا کند. نه این که بی تفاوت بگذریم.

اگر شخصی خطا کرد و تصادف کرد و مجروح شد، من که آمدم بالای سر او، باید او را سرزنش کنم؟ باید به او سرکوفت بزنم؟ او را کتک بزنم؟ یا این که باید چاره جویی کنم، او را به بیمارستان برسانم و نجات بدهم و به او کمک کنم؟

یک طیب با بیمار درگیر نمی شود، بلکه برای او خیرخواهی و دلسوزی

می کند. برخورد ما با افراد مجرم و گنهکار باید همانند برخورد یک طبیب مهربان نسبت به بیمار دردمند باشد.

برخورد با مجرم

البته در آن موارد خاصی که پذیرش ندارند، انسان مرحله به مرحله جلو می رود. بعضی جاها نیروی انتظامی باید دخالت کند. برای بعضی جرمها قاضی باید دخالت کند. یک وقت هم مثلاً بزرگتر خانواده

این مربوط به مراحل بعدی است. ولی مراحلی که ما وظیفه داریم، باید دلسوزی و خیرخواهی و دعا کنیم. مجرم را خرد نکنیم. او را ناامید نکنیم. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسین علیه السلام فرمودند:

لَمَا تُؤَيِّسُ مُيَذَنِبًا فَكَمْ مِنْ عَاكِفٍ عَلَى ذَنْبِهِ خُتِمَ لَهُ بِخَيْرٍ؛^(۱) هیچ گناهکاری را نومید مکن، که بسیاری از گناهکاران حرفه ای عاقبت

به خیر شده‌اند. یعنی راه را بر مجرمین و گنهکارها نبندیم.

نفرین ممنوع!

در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله یک نفر شراب خورده بود. البته شرابخواری گناه بسیار بدی است. کلید همه بدی هاست. انسانی که مست است و عقل او از بین رفته است، ممکن است هر جنایتی انجام دهد.

ص: ۱۸۴

۱- تحف العقول، ص ۹۱، بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۳۹.

این شرابخوار را نزد حضرت آوردند. کسی او را لعنت کرد. پیغمبر خدا ناراحت شدند. فرمودند:

لَا تَلْعَنُهُ فَإِنَّهُ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؛^(۱) او را لعنت نکن، چون خدا

و رسولش را دوست دارد. فرمودند: حق ندارید این شرابخوار را نفرین کنید. لعن و نفرین برای طاغوتهاست. برای دشمنان اهل بیت است، آنهایی که در اصل باما مخالف هستند. ولی کسی که در فرع گناهی انجام داده، حق نداریم بر او لعنت برستیم. آیا ما می توانیم بی نماز را لعن کنیم؟ خیر. آیا می توانیم انسانی که مجرم است، گنهکار است، معتاد است لعن کنیم؟ نمی توانیم لعن کنیم. لعن جای خاصی دارد. ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت می فرمودند:

إِنَّ اللَّعْنَةَ إِذَا خَرَجَتْ مِنْ فِي صَاحِبِهَا تَرَدَّدَتْ بَيْنَهُمَا فَبَانَ وَحِدَتَ مَسَاغًا وَإِلَّا رَجَعَتْ عَلَى صَاحِبِهَا؛^(۲) همین که لعنت از دهان کسی بیرون آمد، در هوا مردد و سرگردان می ماند. پس اگر جایی پیدا کرد که در آن قرار گیرد می رود و گرنه به صاحب خود، یعنی

گوینده بر می گردد. بنابراین، اگر لعن بیجا باشد، به خود لعن کننده بر می گردد. فرمودند: «لَا تَلْعَنُهُ؛ او را لعن نکنید.» درست است که گرفتار شرابخواری است، ولی در

ص: ۱۸۵

۱- الطراز الأول، ج ۷، ص ۳۲۸

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۰۱.

ذات و درون خود خدا را دوست دارد. پیغمبر را دوست دارد. ذات او خوب است. گرفتار شده است. مثل طلایی که در زباله ها افتاده است. ما باید آن را تمیز کنیم. یعنی اصل و فرع آن را از بین نبریم. باید راه آن را پیدا کنیم، راه آن لعن و نفرین نیست.

طرد گناهکار

فراوان داشته ایم که مثلاً در خانواده های کسی معتاد، یا مشروبخوار، یا بی نماز شده و همه او را طرد کرده اند و از بد بدتر شده است. گفته است: آب که از سر من گذشته، پس بگذار تا آخر بروم. ما باعث شدیم این کارها را انجام بدهد. ما هر طور که می توانیم باید راههای بدی را با ملایمت ببندیم و راه های خوبی را باز کنیم تا برگردد.

پیغمبر و امیر المؤمنین و امامان ما علیهم السلام حرمت مجرمین را در جای خود نگه می داشتند. یعنی اگر کسی جرم کرده، باید حد بخورد. اما آیا می توان به او اهانت، جسارت و بی ادبی کرد؟ خیر.

نصیحت گناهکار

ائمه علیهم السلام گناهکارها را نصیحت و موعظه میکردند. خیلی مواقع در اقرارهای اول که حد لازم نبود، می گفتند: برو توبه کن. بعد که حد لازم می شد، نه از روی انتقام و کینه جویی، بلکه بر اساس فرمان خدا برای تأدیب شخص اقدام می کردند.

یعنی از روی دلسوزی می خواهند نجات دهند. مثل یک دکتر جراح مهربانی که می خواهد این غده را از بدن جدا کند، یا این عضو فاسد را قطع کند. اگر قطع نکند، فساد به دیگر اعضای او سرایت می کند.

این از روی رحمت است. باطن آن رحمت است. فرمودند: حدی که می زنند مثل چهل روز بارندگی است که خیر و برکت بر مردم می بارد. باعث می شود دیگران گناه نکنند.

تطهیر در دنیا

امیر المؤمنین علی فرمودند:

مَا عَاقَبَ اللَّهُ عَبْدًا مُؤْمِنًا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا إِلَّا كَانَ اللَّهُ أَحْلَمَ وَأَمَجَدَ وَأَجْوَدَ وَأَكْرَمَ مِنْ أَنْ يَعُودَ فِي عِقَابِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ (۱) خداوند هر بنده مؤمنی را در این دنیا کیفر دهد؛ او حلیمتر و بزرگتر و بخشنده تر و کریم تر از آن است که دو مرتبه در قیامت او را عقاب کند و کیفر دهد.

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام چهار صفت بزرگ خدا را در اینجا آورده است. فرمودند: اگر خدا مؤمنی را با حدود الهی یا با بلا- و گرفتاری در این دنیا عقوبت کند، حلیمتر و با شرافت تر و آقایی او و جود و کرم او خیلی بالاتر است از این که بگوید من در دنیا تو را خرد کردم، دوباره در آخرت هم تو را خرد می کنم.

ص: ۱۸۷

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۷۹.

این بالای دوست تطهیر شماس

علم او بالای تدبیر شماس

خداوند گنهکاران را یک طور و مؤمنین را طور دیگر پاک می کند، یا به آنها رشد می دهد. جالب است کسی را که به او حد می زدند، خود پیغمبر بر او نماز می خواندند و برای او طلب مغفرت می کردند. اینها غیر از افرادی مثل صدام ها و شمرها و طاغوت ها هستند. حساب آنها را باید جدا کنیم. معلوم است که حساب طاغوتها با این چیزها پاک نمی شود.

به یاد عقب مانده ها

یک اشتباه این است که ما همیشه فاتحه برای علما، شهدا، امام زاده ها می خوانیم. نان اینها که در روغن است، وضع آنها خوب است. وقتی به قبرستان ها می رویم، برای بی وارثها، بدوارثها، اعدامی ها، زمین خورده های گنهکارها هم فاتحه بخوانیم.

درباره سید بن طاووس آمده است که ایشان نماز شب که می خواند، گنهکارها را دعا می کرد. میخواهم عرض کنم کسی را که زمین خورده است باید بلند کرد. آنها را فراموش نکنیم.

یکی از سیره های زیبای پیغمبر این بود که اگر در جنگی، جبهه ای به مسافرت می رفتند، جلوی قافله حرکت نمی کردند. می رفتند آخر قافله که هر کس ناتوان است، عقب افتاده است، کمک کنند و همه را از عقب حرکت دهند. شاید هم چون رحمت برای همه امتهاست، به عنوان آخرین پیغمبر آمده است.

ص: ۱۸۸

در روایت می خوانیم

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ الْقُلُوبَ الْمُنْكَسِرَةَ وَ الْقُبُورَ الْمُنْدَرِسَةَ؛ (۱) همانا خدای تعالی دل‌های شکسته و قبرهای کهنه را دوست دارد. یعنی من پیش دل شکسته‌ها هستم. من نزد قبرهای مندرس هستم. قبرهایی که مندرس و کهنه شده و سال به سال نه کسی فاتحه می خواند، نه کسی سراغ آنها می رود، خدا می گوید من آنجا هستم.

اگر می خواهی به من نزدیک شوی، یک راه آن این است که به زمین خورده‌ها محبت کنی. رحمت خدا اینجا طلوع می کند. می گوید: اگر تو این قدر مهربان هستی، من از تو بسیار مهربان تر هستم.

بر خورد با خانواده مجرمین

پیغمبر و امام بر جنازه اعدامی‌ها نماز می خواندند، حقوق آنها را از بیت المال قطع نمی کردند. اگر این آقا اعدام شده، زن و فرزند او چه گناهی دارند؟ اگر این آقا کار خلاف انجام داده، آیا باید زن و فرزند او را از هستی ساقط کنیم؟ وظیفه حکومت اسلامی است که آن‌ها را اداره کند. او کتک خود را خورده و پاک شده است.

این است که بر خورد ما با انسانهای مجرم اولاً باید بر خورد خوب باشد. ثانیه، اگر الآن در یک خانواده ای یک نفر زندانی یا معتاد است، با یک نفر مجرم و یا اعدامی است، این اشتباه است که نسبت به آن

ص: ۱۸۹

خانواده بدبین باشیم.

اگر احیاناً می خواهند از این خانواده دختر بگیرند، یا دختری بدهند، همین که می فهمند در این خانواده یک نفر اعدام شده، یا یک نفر منافق بوده، شرابخوار بوده، منحرف بوده، چرا باید با عینک بدبینی به آنها نگاه کنند؟ این خیلی اشتباه است که ما به خاطر آن یکی همه را بد بینیم.

مگر در خانواده پیغمبر و امام های ما همه یک دست خوب بودند؟ عموی پیغمبر ابو لهب بود. یا مثلاً یکی از فرزندان امام هفتم علیه السلام زید بود، به او زید النار می گفتند. او انسانی بود که با امام هشتم مخالفت کرد. در همه خانواده ها یکی دو نفر بد یا منحرف یا منافق یا کافر وجود دارد. ما نمی توانیم همه را به یک چوب برانیم.

بله در روایات ما آمده است که اگر خانواده یا فامیلی، بیشتر آنها وضع خوبی ندارند، یعنی ریشه ای مشکل دارند، انسان باید احتیاط کند. ولی اگر اکثریت خوب هستند، فقط یکی دو نفر خوب نیستند، نباید به چشم حقارت به آنها نگاه کنیم.

مالک ما خداست

تمام درگیری ها، ناراحتی ها، کدورت ها، ریشه در خود محوری و خودخواهی دارد. دور خود می چرخیم. می گویند: به من برخورده است.

اصلاً چرا از این بلاها احساس درد می کنیم؟ ملاً عبد الله از عرفای بزرگ است. کلام زیبایی دارد. می فرماید: تمام بلاها و فشارهایی که برای ما

ص: ۱۹۰

سخت است، به خاطر میانجی گری من ماست. به خاطر این است که من خود را وسط گذاشته ایم. خود را مالک و مولا و صاحب اختیار میدانیم.

اما اگر من خود را مملوک دانستم. اگر معتقد بودم که مالک بدن من خداست. خدا می گوید: من این عضو تو را میخواهم. مگر من مالک نیستم، می خواهم بردارم. چون من خود را مالک می دانم، با خدا درگیر می شوم. در مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام می خوانیم: «أَنْتَ الْمَالِكُ وَ أَنَا الْمَمْلُوكُ» (۱) خدایا، تو مالکی و من مملوک!

این که تحمل انبیا و اولیا نسبت به بلا بالا بوده و راحت تسلیم می شدند؛ به خاطر این است که خدا را مالک می دانستند. خدا می خواهد این مالی که به من داده کم کند. مگر ما نمی گوییم اینها عاریه است، مالک آن خدا است؟ این فرزند را می خواهد از من بگیرد. خود او داده، برای اوست، اختیار دست اوست. مگر فرزند پیغمبر را نگرفت؟

با این دیدگاه تمام بلاهایی که از آن احساس درد می کنیم، و از آن گلایه و شکایت داریم آسان می شود.

اگر واقعا این معرفت در ما پیدا شود که مالک ما خداست. من قول می دهم که تمام دردها و ناهمواریها هموار می شود، سوز بلاها از

بین می رود.

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد

شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد

ص: ۱۹۱

«قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» (۱) بگو: هیچ حادثه ای برای ما رخ نمی دهد، مگر آنچه خداوند برای ما نوشته و مقرر داشته است؛ او مولا و سرپرست ماست؛ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند؟ هیچ چیزی به ما اصابت نمی کند، هیچ چیز، حتی یک درد کوچک، یک دندان درد، جز آن چیزی که خدا نوشته است. «لَنَا» یعنی همه را به نفع ما نوشته است. هر پیش آمدی که می شود، خارج از تقدیر الهی نیست و خیر است.

اراده اوست

هرچند گناه ما باعث بلا و گرفتاری شده باشد، ولی خارج از تقدیر خدا نیست. همان بلایی که به خاطر گناه به ما رسیده است، باز خدا امضا کرده که این مقدر شود. او مولای ماست. وقتی این ملک را تحویل خدا بدهی، خیلی راحت می شوی. خیلی آسوده زندگی میکنی.

به قول حافظ:

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

که هر چه بر سر ما می رود اراده اوست

در جای دیگر می گوید:

ص: ۱۹۲

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا

گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

بنده معتقد هستم آنهایی که روی سیل بنیان کن بلا خود را رها می کنند، اول خوشی و راحتی آنهاست. یعنی دست بالا می کنند. خدایا، من نوکر تو . هستم، چاکر تو هستم، زمین خورده تو هستم! خدا می گوید: من همه را باطل کردم.

بیایم کمی تمرین کنیم. من را در مقابل خدا کنار بگذاریم. واسطه گری من و منیت و این که خود را مالک می دانیم، ریشه سختی ها و فشارهاست. اگر تسلیم باشیم، اول آسایش و آرامش ماست.

ص: ۱۹۳

۱۰- هجرت از خود

راهیابی به بهشت لقا

غضب و تندی و عصبانیت ریشه تمام بدی هاست. و ریشه غضب منیت و غرور و تکبر و تحقیر دیگران است. اگر واقعاً می خواهیم از آتش جهنم دور شویم، از بلاها، گرفتاری ها، سختی ها، افسردگی ها، ناگواری ها، نجات پیدا کنیم و به خوشی و راحتی دائم و به آرامش کامل برسیم، اگر می خواهیم به بهشت واقعی که ملاقات خدا و اولیای خداست راه یابیم، راه فقط و فقط منحصر در «لا اله» است. یعنی تا اله برکنار نشود و این بت نفس شکسته نشود، محال است کسی به «الله» برسد.

پستی درون

بر اساس روایات کسی که ذرهای تکبر دارد، وارد بهشت نمی شود. در قیامت افراد به شکل های مختلف محسور می شوند. مثلاً افرادی که غرق شهوت اند، به شکل خوک هستند. افراد مکار و حيله باز، به شکل روباه هستند. یعنی باطن آنها به این شکل است.

ص: ۱۹۵

متکبرین به شکل مورچه ریزی هستند که آنها را زیر دست و پاله می کنند. یعنی اینجا غرور نشان می دهد، آنجا او را له می کنند. انسان متکبر در باطن ذلیل است. امام صادق علیه السلام فرمودند:

مَا مِنْ رَجُلٍ تَكَبَّرَ أَوْ تَجَبَّرَ إِلَّا إِذْلَلَهُ يَجِدُهَا فِي نَفْسِهِ؛^(۱) هیچ کس تکبر و سرکشی نمی کند، مگر به خاطر پستی و ذلتی که در درون

خود احساس می کند.

افراد متکبر و مغرور یک ذلت و کمبود و حقارت هایی در خود می بینند. با قیافه گرفتن و تکبر می خواهند کمبودهای خود را جبران کنند. و گرنه کسی که واقعیت و حقیقت دارد، نیازی ندارد که تظاهر کند و خود را به بزرگی بزند.

هجرت از خود

خلاصه این که راه رسیدن به همه کمالات و حقایق این است که انسان از این نفس صرف نظر کند.

یکی از عرفای بسیار بزرگ شاگردی داشت که بعد از مدت ها به این استاد رسید. راههای مختلف، افراد مختلف، شهرهای مختلف را سیر و سیاحت کرد تا به این استاد دست پیدا کرد.

این هم نکته ظریفی است که بزرگانی مثل شیخ بهائی، یا بعضی از شخصیت های برجسته و اهل معنا و عرفان، سفرهای طولانی می رفتند،

ص: ۱۹۶

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۱۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۳۸۰.

و بسیار سیر و سیاحت می کردند. این برای چه بوده است. کوه و دشت که همه جا هست. البته همین سیاحت و سیر و سفر ظاهری هم خوب است. در همین ها هم نشانه های آثار قدرت خداست و برای همه عبرت است. ولی بیش از این، به دنبال اولیای خدا بودند. یعنی مردان الهی را در اطراف جست و جو می کردند. اگر انسان به اولیای خدا دست پیدا کند، واقعا ممکن است ره صد ساله را یک شبه طی کند.

شاگرد به استاد خود گفت: من سفرها رفتم، رنج ها کشیدم، بادیه ها طی کردم، چنین و چنان کردم که ردی از یک مرد خدا پیدا کنم. استاد در پاسخ این شاگرد، در جمله ای بسیار زیبا فرمود: چرا از خود سفر نکردی که هم خود آرامش پیدا کنی و هم دیگران در سایه تو به آرامش برسند. یعنی سفر واقعی، سفری است که انسان از من خود بیرون بیاید. خداوند در قرآن می فرماید:

«وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» (۱) و هر کس به عنوان مهاجرت به سوی خدا و پیامبر او، از خانه خود بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد، پاداش او بر خداست. این آیه یک معنای ظاهری دارد و آن این است که آدم از وطن خود و از شهر خود، به جهاد در راه خدا برود و دفاع کند، یا به سفر زیارتی، یا

ص: ۱۹۷

سفرهایی که کارهای خیر در آن است برود.

ولی باطن این آیه این است که از خود هجرت کند. و این یک هجرت معنوی و زیباترین و بهترین هجرت است. هجرت از خود، یعنی این که از من خود بیرون بیاید. مثل پرنده ای که در قفس است، بیرون بیاید و آزاد شود. فضای بیرون را ببیند. یا مثل جوجه ای که در تخم است، باید روزی این تخم را بشکند و بیرون بیاید. تا بیرون نیاید به کمال نمی رسد.

تولد دوباره

حضرت عیسی علیه السلام در بیان زیبایی می فرماید:

لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرَّتَيْنِ؛ (۱) کسی که دو بار متولد نشود، به ملکوت آسمانها راه پیدا نمی کند. یعنی کسی به عمق آسمانها و حقیقت هستی و عالم علی و بالا ورود پیدا نمی کند و نمی تواند عالم بالا را به شهود ببیند، مگر این که دو بار متولد شود؛ یک بار تولد از شکم مادر است، که به این دنیا می آید و یک بار هم از این منیت خود بیرون بیاید.

اگر این حصاری که به دور خود محکم تنیده ایم، شکستیم، اگر از این تعین ها، تکبرها، اسم و رسم ها، شهرتها و این عنوان هایی که برای خود درست کرده ایم، بیرون آمدیم، به تولدی دوباره دست پیدا می کنیم.

در قرآن هم به این نکته لطیف اشاره شده است:

ص: ۱۹۸

۱- شرح اصول الکافی، ج ۱، ص ۳۶۱؛ مجموعه رسائل، ج ۲، ص ۵۱۷.

«يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّ اسْمِي تَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ» (۱) ای گروه جن و انس! اگر می توانید از مرزهای آسمانها و زمین بگذرید، پس

بگذرید، ولی هرگز نمی توانید، مگر با نیرویی فوق العاده! اگر می توانید از کرانه های آسمان و زمین به بیرون رخنه کنید، نفوذ کنید، تا دریابید که باطن و حقیقت این عالم چیست و چه خبر است. اگر می توانید، نفوذ کنید. ولی بدانید نمی توانید نفوذ کنید «إِلَّا بِسُلْطَانٍ». آن سلطان لطف و عنایت خداست.

قطعا بدانید تا خدا کمک نکند و آن ضربه آخر را به بت نفس ما نزند، محال است این نفس کافر کیش مسلمان شود.

اژدهای نفس

بزرگی از اساتید ما مکرر می فرمودند: نفس اژدهاست و اژدها، اژدهاکش می خواهد. و جز دست یداللهی امیرالمؤمنین و امام زمان که مظهر قدرت خدا هستند، کسی نمی تواند آن را بکشد. خود امیر المؤمنین علیه السلام هم به کمیل فرمودند:

يَا كَمِيلُ إِنَّ الْأَرْضَ مَمْلُوءَةٌ مِنْ فِخَاخِهِمْ فَلَنْ يَنْجُو مِنْهَا إِلَّا مَنْ تَشَبَّهَ بِنَبِيِّنَا وَقَدْ أَعْلَمَكَ اللَّهُ أَنَّهُ لَنْ يَنْجُو مِنْهَا إِلَّا عِبَادُهُ وَ عِبَادُهُ أَوْلِيَاؤُنَا (۲) ای کمیل، زمین از دام های دیوها و شیاطین پر است.

ص: ۱۹۹

۱- سوره رحمان، آیه ۳۳.

۲- بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۷۲.

هرگز کسی از آنها نجات پیدا نمی کند، مگر این که چنگ به دامان ما بزند. و به طور مسلم خدا تو را فهمانده که از آن دامها نجات پیدا نمی کنند، مگر بندگان خدا و بندگان خدا دوستان مايند. آنها سلطان هستند. سلطنت اولیای خدا هم از طرف خداست. حتما باید لطف خداوند و عنایت اهل بیت ع باشد تا از این دام و این نفس ویرانگر نجات پیدا کنیم. ولی ما باید خود را در معرض قرار بدهیم. یعنی این تبه‌های کوچک تر را مدام بزنی و آن را کم رنگ کنیم. و دست آنها را باز بگذاریم و استقبال کنیم. ابتلائی که می آید را تحمل بکنیم تا این رنجها من ما را بشکند.

در هر صورت محال است کسی به خدا برسد و به بهشت وارد شود و به عالم واقعی و عالم ماوراء نفوذ کند، مگر این که این من و منیت او خرد و له شود.

سربلندی در فروتنی

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمودند:

لَا يَبْغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ فَإِنَّ رِفْعَهُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمَهُ اللَّهُ أَنْ يَتَوَاضَعُوا لَهُ وَعِزُّ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا جَلَّالُ اللَّهِ أَنْ يَذُلُّوا لَهُ (۱) هر کس خدا را به بزرگی شناخت، سزاوار نیست که خود را بزرگ بشمارد؛ چون سربلندی کسانی که به عظمت خدا پی

ص: ۲۰۰

برده اند، همین است که در برابر او فروتنی ورزند. و عزت کسانی که به جلال و شکوه خدا پی برده‌اند، همین است که در برابر او خود را خوار و ناچیز پندارند. کسی که یک مقدار معرفت به بزرگی خدا پیدا کرد و دانست که خدا چقدر بزرگ است، خلقت او چقدر بزرگ است؛ در برابر عظمت او سر تعظیم فرود می آورد.

ما چقدر کهکشان، چقدر آسمان و چقدر منظومه داریم! همین کره زمین، همین منظومه شمسی چه غوغاست! این تازه خلقت خداست. خود خدا چقدر بزرگ است! ما عظمت خلقت خدا را درک نمی کنیم، چه برسد به عظمت خود خدا.

□ امام مجتبی علیه السلام می فرماید: کسی که عظمت خدا را درک کند، سزاوار نیست که دیگر بزرگی نشان بدهد. همه ما در مقابل عظمت خدا باید کوچک و افتاده باشیم و تواضع کنیم. راه برخاستن و بالا رفتن فقط و فقط در افتادن در مقابل خدا و اولیای خداست. اگر آن عظمت را درک نکنیم، ناخودآگاه به زمین خواهیم افتاد.

آن سلطان هم که در آیه آمده بود، همین است که خدا یک پرده ای را کنار بزند و عظمت خویش را به ما بنمایاند.

چرا امیر المؤمنین با همه قدرت در نماز غش می کردند و بیهوش می افتادند. عظمت خدا جلوه می کرد.

اینجاست که انسان خود را هیچ می بیند و آن «لا اله الا الله» می افتد.

دیگر متیت ها به کل از بین می رود و انسان ذوب در خدا می شود و فقط خدا را می بیند. تا انسان به آنجا نرسد، برای او رستگاری نیست، یعنی ناخالصی دارد.

شهید نواب و یارانش

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: ما در دولاب که بودیم، یک موقعی مرحوم شهید نواب، با دوستان خود به آنجا می آمدند. چون پدر ایشان مالک و ارباب دولاب بود و امکانات هم داشت، برای اختفا جای خوبی بود. می فرمودند: یک زیر زمینی داشتیم که در آن را هم می گذاشتیم و اصلاً معلوم نمی شد که اینجا پناهگاه است. این عزیزان موقعی که در خطر بودند، آنجا می آمدند. با این ها اوقات خوبی داشتم.

شبهها که خطری نبود بالا می آمدند و در اتاق می نشستند. تفنگهای خود را باز می کردند، روغن کاری می کردند. و من هم به یاد اصحاب امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا به اینها نگاه می کردم و لذت می بردم که اینها نیت های پاکی دارند. قصد آنها این است که مثلاً ظهور امام زمان نزدیک بشود، طاغوتهای سر راه را بردارند. نیت آنها نیت خوبی بود.

مبارزه با منیت ها

می فرمودند: گاهی هم با من گفت و گو می کردند. یک بار شهید نواب یا واحدی، یکی از همین بزرگواران، به من گفتند: آقای دولابی، شما

نمی خواهید با ما همراهی کنید؟ شما هم یک اسحله به دست بگیرید و یک طاغوتی را بکشید؟

ایشان فرمودند: من به آنها گفتم: نیتی که من دارم خیلی بالاتر از نیت شماست. گفتند: شما چه نیتی دارید؟ گفتم: نیت من این است که شما می خواهید طاغوتها ظاهری را بکشید، حالا یکی را می کشید، یک نفر دیگر می آید جایگزین آن می شود. نیت من این است که آن مستکبر داخلی، آن طاغوت داخلی را بکشم. قصد من این است که تمام مئیت های روی زمین برداشته شود و همه به بهشت بروند.

آن طاغوت باطنی خیلی بالاتر از این طاغوت است. این جهاد اکبر است و این شهادت بالاتر است. اولیای خدا و اهل معنا، در ضمن این که با طاغوت ظاهری مبارزه می کنند، آن طاغوت درونی که بزرگتر است را در هم می شکنند.

گفت: من قصد دارم همه آن طاغوتهای درونی را بشکنم که اگر آن شکسته بشود، انسان خیلی آزاد می شود و همه چیز درست می شود و مسیر بندگی هموار می شود. این من بین ما و خدا و خلق یک سد و حجاب بزرگی شده است.

محمود غزنوی و ایاز

سلطان محمود غزنوی پادشاه قوی و قدرتمندی بود. عاشق یک غلامی به نام ایاز شد. این ایاز خیلی معرفت داشت، خیلی عشق داشت، فهم

ص: ۲۰۳

و درك او بالا بود. به قدری جمال باطنی و درونی داشت که سلطان محمود را جذب خود کرد. یعنی سلطان محمود عاشق او شد.

گاهی ایاز را به جای خود می نشاند و خود او دو زانو مؤدب در مقابل او می نشست و احترام عجیبی از او می گرفت. شیفته او شده بود.

محمود غزنوی که هزارش غلام بود

عشقتش عنان گرفت و غلام غلام شد

چیزی که ما را از سلطنت نفس و منیت بیرون می کشد، محبت است، عشق است. يك مادر وقتی خاطرخواه فرزند خود می شود، مال و جان و آبرو و هستی خود را می دهد. اصلاً هیچ چیز دیگر به چشم او نمی آید. .

چیزی که ما را از سلطنت منیت و این بت پایین می رود و می شکند، محبت و عشق است. اگر به عشق خدا و عشق اولیای خدا برسیم، ما را پایین می آورد. .

ایاز خیلی مورد توجه قرار گرفته بود. وزراء، وکلا، فرزندان خود سلطان، هیچ کس از افراد اطرافیان سلطان محمود این اندازه مقرب نشده بودند.

اگر کسی جای سلطان می نشست، او را مجازات می کرد. خود سلطان او را می کشت. در تاریخ سلاطین پر است از افرادی که برادران خود را کشتند. چشم فرزندان خود را کور کردند. مبادا جای پدر را بگیرد، یا قصد ریاست داشته باشد.

با این همه احترامی که به ایاز می گذاشت، بعضی از مواقع می آمدند سعایت می کردند که این ایازی که شما حرمت او را می گیرد، شبها در اتاق می رود و خلوت می کند. به گمان ما می خواهد توطئه بکند و برنامه ریزی دارد.

سلطان محمود مطمئن بود و می دانست که چنین چیزی نیست، ولی برای این که به اینها بفهماند، یک شب دستور داد غافل گیرانه در اتاق را باز کنند، ببینند این در اتاق چه کار می کند.

بدون خبر رفتند در را باز کردند، دیدند که یک پوستینی به دیوار آویزان کرده است و همین طور دارد به این پوستین نگاه می کند. پوستین را پیش سلطان محمود آوردند. گفتند: ما چیزی پیدا نکردیم. فقط این پوستین را آویزان کرده است. هیچ کسی هم از سر ایاز خبر نداشت.

از او پرسید: چرا این کار را می کنی؟ گفت: به واقع من یک غلام هستم. من نه مال داشتم، نه بساط داشتم، نه عظمتی داشتم، نه شانی داشتم. نظر سلطان محمود مرا به اینجا رساند. من می خواهم پوستین غلامی و بندگی خود را هیچ وقت فراموش نکنم.

همیشه شبها به اتاق می روم و به خود تلقین می کنم که تو هیچ چیز نداری، تو چوپان هستی، تو بندهای، تو غلام هستی، تو برده هستی. به یاد داشته باشم از کجا به اینجا رسیدم. من هیچی ندارم. می خواهم این بندگی خود را فراموش نکنم. این فقر و عجز و ضعف و ناتوانی و بی چیزی

و نداری خود را فراموش نکنم.

من این کار را می‌کنم تا حواسم جمع باشد. میدانم اگر غرور مرا بگیرد، زمین می‌خورم. در دل سلطان یک خواب و خیالی می‌آید و فردا حکم اعدام مرا صادر می‌کند. چیزی که مرا حفظ کرده است، این پوستین است. اگر من هزار بار هم مقرب درگاه سلطان بشود، غلام و بنده هستم.

حافظ چه زیبا گفته است:

شاهها من ار به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و مسکین این دَرَم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟

نامم ز کارخانه عشاق محسوباد

اگر جز محبت تو بود شغل دیگرم

مواظب باشیم این پوستین بندگی از یاد ما نرود. آن وقت هر کجا که باشیم قانع هستیم. غرور ما را نمی‌گیرد. همیشه وظیفه خود را درست انجام می‌دهیم.

از منی بودی منی را واگذار!

مثنوی همین داستان ایاز و سلطان محمود را می‌آورد و مفصل بیان می‌کند.

از منی بودی منی را واگذار

ای ایاز آن پوستین را یاد دار

ص: ۲۰۶

خیلی زیبا گفته است. می گوید تو از چه چیز درست شدی؟ از منی، از آب گندیده درست شدی. چرا این قدر به خود می بالی؟ امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ أَوْلَهُ نُطْفَهُ وَ آخِرُهُ جِيفَهُ؛^(۱) پسر آدم را چه به و فخر، که اول او منی و آخر او مردار بدبوست.

در بعضی از روایت ها آمده است که وسط آن هم حتمال آلودگی ها و نجاسات و پلیدیهاست؛ آن گاه تکبر می کند.^(۲)

در آغاز از نطفه گندیده درست شدیم. آخر هم اگر بدن ما را در سردخانه نگذارند و چند روز بماند بوی گند و تعفن آن از حیوانات مرده هم بدتر است. چرا غرور ما را می گیرد؟ چرا ادعای ربوبیت می کنیم.

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ الْكَرِيمِ؛^(۳) ای انسان، چه چیز تو را درباره پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته؟! این غرور ما را زمین می زند. «از منی بودی منی را واگذار.» اگر خود انسان بفهمد که بدن او از یک نجاست درست شده است، این قدر به خود نمی بالد.

خدای بزرگ را ببین! هر چقدر بزرگی خدا را بشناسی، کوچکی و فقر و عجز خود را می شناسی. و از این طرف هم هر چه به بیچارگی و عجز و فقر خود پی ببری، عظمت خدا را در می یابی. اینها با همدیگر ملازمه دارند.

ص: ۲۰۷

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۵۴

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۹.

۳- سوره انفطار، آیه ۶.

باید این منیت ها را بشکنیم. یکی از بسترهای آن در معاشرتهاست. خداوند به پیامبرش می فرماید:

«وَاحْفَظْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛^(۱) و برای آن مؤمنانی

که تو را پیروی کرده اند، بال خود را فرو گستر. حفظ جناح کنید. در مقابل بندگان خدا، در مقابل پدر و مادر، در مقابل همسر، بال تواضع و ادب را بگسترانیم، خود را پایین بیاوریم.

امام سجاد علیه السلام داشتند از جایی عبور می کردند. به عده ای جذامی رسیدند. مرض جذام هم مسری است. معمولاً با دیدن بدی به آن نگاه می کنند. کسی نزدیک آنها نمی شوند. کسی به آنها محبت نمی کند. به آنها نگاه نمی کند.

امام سجاد علیه السلام وقتی به این جذامی ها رسیدند، گفتند: آقا ما دوست داریم شما در کنار ما بنشینید تا از شما پذیرایی کنیم. حضرت فرمودند: من امروز روزه هستم، عذر دارم نمی توانم روزه خود را بخورم، یک روزی را معین کردند و فرمودند: شما بیاید من از شما پذیرایی کنم. قبول کردند. افتخار می کردند.

حضرت سفره مفصلی انداختند، پذیرایی بسیار عالی از این فقرایی که . جذامی هم بودند کردند. خود آقا امام سجاد هم کنار آنها نشستند و با آنها هم غذا شدند و از آنها دلجویی کردند.^(۲)

ص: ۲۰۸

۱- سوره شعرا، آیه ۲۱۵.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۱۲۳؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۵

اینها خیلی متبت ها را خورد می کند و ما را مورد نظر خدای متعال قرار می دهد.

ارتباط با ضعیفان

بیاییم در همسایه ها، در فامیل، در دوستان و آشنایان و به کسانی که معلولیت های جسمی یا معلولیت های روحی دارند، افسردگی دارند، کسی به آنها محبت نمی کند، یا مستضعف هستند، یا از نظر مالی ضعیف هستند، محبت کنیم. آنها نزد خدا خیلی عزیز هستند. گرفت یار هستند، ولی ما خبر نداریم.

ما یک ذهبت غلطی داریم. فکر کنیم هر کس اسم و رسم و قیافه و شکل دارد، نزد خدا هم این طور است. واقعاً این طور نیست. گاهی دقیقاً برعکس است. بیاییم به اینها محبت کنیم، به اینها سر بزنیم، به اینها هدیه بدهیم، از آنان گره گشایی کنیم. این طور کارها روزی را زیاد می کند، بلاها را دفع می کند، انسانیت ما را بالا می برد، تواضع و ادب ما را بالا می برد، از هزارها نماز شب و عبادت بالاتر است.

همنشینی با مساکین

مرحوم شهید مدرّس وقتی رعیت ها و فقرا می آمدند، برای آنها تمام قد بلند می شد. افراد معمولی را سر تکان می دادند. رؤسا که می آمدند فقط

ص: ۲۰۹

اجازه نشستن میدادند. واقعاً این خیلی تأثیر گذار است. پیغمبر ما می فرمودند:

أَحَبُّ الْمَسَاكِينِ وَ أَكْثَرُ مُجَالَسَتِهِمْ؛ (۱) مساکین را دوست بدار و با آنان زیاد مجالست و همنشینی کن.

گاهی زاویه و جهت کارهای ما با انبیا ۱۸۰ درجه است. یعنی انبیا از این طرف می روند و ما از آن طرف می رویم. انبیا به مستضعفین محبت می کردند، آنان را تکریم می کردند، به آنها احترام می گذاشتند. ما به رؤسا و پولدارها و اسم و رسم دارها احترام می گذاریم. اینها هم اگر تقوا دارند، به خاطر تقوایی که دارند، باید به آنها احترام بگذارید، اشکالی ندارد، ولی به ضعفا و افراد فقیر بیشتر باید احترام کرد.

بلال حبشی در کنار پیامبر صلی الله علیه وآله

در اطراف پیغمبر ما بلال حبشی بود، سهیل رومی بود، مقداد بود که چهره زیبایی نداشت. سلمان ایرانی بود. بعضی ها هم خیلی تعصب داشتند. جسارت و اهانت می کردند، ولی ببینید پیغمبر ما چقدر به اینها اکرام و احترام می کرده است.

اول شخصیت عالم است، ولی بلال حبشی را احترام می کند. بلال حبشی نه چهره داشت، نه صدا داشت، نه لحن و صوت، اما پیغمبر سه چهار تا کار مهم را به او واگذار کردند. مسئولیت بیت المال را به او دادند.

ص: ۲۱۰

خیلی عجیب است! کسی که غلام و برده بود، او را خریدند و آزاد کردند و مسئولیت بیت المال، مسئولیت اذان گفتن، مسئولیت اعلانات را به او واگذار کردند. موقع اذان که می شد، می فرمودند:

أرحنا يا بلال! (۱) ما را راحت کن ای بلال!

بین پیغمبر بلال حبشی را که یک برده سیاه چهره بوده، چقدر تکریم می کرده است. در فتح مکه حضرت او را به بالای کعبه فرستادند، اذان بگوید. با این که صدای او هم چندان خوب نبود. اذان گفت. به قدری برای آنها که متکبر بودند و غرور داشتند سنگین بود که می خواستند دق کنند. گفتند: پیغمبر عجب سلیقه ای دارد. این کلاغ سیاه را بالای کعبه فرستاده است تا اذان بگوید.

عزیزان خدا

پیغمبر آمدند همین ها را خورد کنند. این توهّماتی که برای خود درست کرده بودند در هم بشکنند. چه بسا این طور افراد پیش خدا خیلی عزیز هستند. به عزیزان خدا احترام بگذاریم.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: عزیز ما را آفریده و عزیز هم آفریده است. همه بندگان خدا عزیز هستند. هر بندهای با خدا سر و سری دارد. هم آن خدایی که ما را آفریده است، عزیز و بزرگ و غالب و عزتمند است و هم بنده های خود را عزیز آفریده است.

ص: ۲۱۱

ما اجازه نداریم کسی را تحقیر کنیم. اگر می خواهیم به کسی کمک کنیم مراقب باشیم منت نگذاریم. هر کسی برای خود یک شأنی دارد.

ص: ۲۱۲

۱۱- برون رفت از خودپسندی

در دام عجب

خودخواهی و متیّت و غرور و کبر، ریشه تمام رذائل اخلاقی است. امام هفتم علیه السلام فرمودند:

مَنْ دَخَلَ الْجَبَّ مَلَكًا؛ (۱) عجب و خودپسندی وارد قلب هر کس شد، هلاک شد. یعنی اگر غرور، متیّت و خودخواهی در قلب کسی وارد شود، هلاک شده است. نمی گوید بعداً هلاک می شود، بلکه می گوید: کار او تمام است. مثل سم مهلک هلاک کننده است.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: چیزی که من بیشتر مواظب آن هستم، همین یکی است که یک وقت غرور به من دست ندهد.

خطرناک تر از گناه

غرور از گناه بدتر است. گاهی مؤمن به خاطر غرور به دام گناه می افتد.

ص: ۲۱۳

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

لَوْ لَمْ تُذِئِبُوا الْخَشِيئَةَ عَلَيْكُمْ مَا هُوَ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ الْعُجْبِ الْعَجَبِ؛ (۱) اگر گناه نمی کردید، از چیز بزرگ تر از آن بر شما بیم داشتیم؛ خودپسندی، خودپسندی گناه مثل یک چاله است، غرور مثل یک چاه عمیق است. می فرماید: گاهی غرور به مؤمن دست می دهد و خدا افاضات خود را کم می کند تا وارد چاله گناه شود که غرور لو کم شود.

خواجه عبدالله انصاری می گوید: «بنده معصیتی هستم که مرا به عذر آورد، و بیزار از عبادتی که مرا به عجب آورد.» این همان فرمایش امیر المؤمنین ملا است که فرمودند:

سَيِّئُهُ تَسْوَةٌ كَخَيْرٍ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنِهِ تَعْجِبُكَ؛ (۲) بدی و گناهی که تو را اندوهگین سازد، نزد خدا بهتر از آن حسنه و خوبی است

که تو را به خودبینی وا دارد. گناهی که غرور تو را در هم بشکند و تو را به انفعال و شرمندگی و زمین خوردن و ابدار دارد که توبه کنی، بهتر است از ثواب و حسنه ای که تو را به عجب و غرور و ابدار دارد. گناه در نزد آن کوچک است.

گناهی که ما را به عذر و امی دارد، منفعل و شرمنده و ناراحت می کند، بهتر از ثواب و حسنه ای است که ما را مغرور می کند و می گوئیم از همه

ص: ۲۱۴

۱- نهج الفصاحه، ص ۶۵۱؛ مجمع البحرين، ج ۲، ص ۱۱۶.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۴۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۳۹.

بہتر ہستم. شکستن این غرور چقدر مهم است کہ اگر با گناہ شکستہ شود، باز ارزشمند است.

اگر ما بہ چالہ بیفتیم، بہتر از این است کہ بہ چاہ عمیق بیفتیم. گناہ در برابر غرور و خودپسندی مثل یک چالہ است، و خودپسندی یک چاہ عمیق است.

خیرخواہی برای دیگران

یکی از راہہای کہ ما را از این غرور و عجب و خود محوری بیرون می آورد، خیرخواہی و محبت بہ دیگران است. غرور ارمغان شیطان است و محبت ارمغان خداست. ما متأسفانہ ارمغان شیطان را بہ رخ ہم می کشیم و خود را نشان می دہیم و دوستی و محبت کہ ہدیہ خداست را فراموش می کنیم.

یکی از راہہای مهم در ہم شکستن غرور این است کہ ما دیگران را مثل خودمان دوست بداریم. اگر کسی خیر دیگران را خیر خود بدانند، ضرر دیگران را ضرر خود بدانند، یعنی من او بہ ما تبدیل شود و مجموع را بخواہد، دست از منیت خود برداشته است.

ما نوعاً در برنامه ریزی های خود، خیر و منفعت خود را در نظر می گیریم. بیشتر در پی منافع خود ہستیم. یعنی یک کاسب نقشہ میکشد کہ من چقدر منفعت کنم، نمی گوید چقدر بہ مشتری خود خیر برسانم.

یک خانوادہ ای کہ می خواہند عروس انتخاب کنند، فقط منفعت پسر

خود را در نظر نگیرند، آن دختر هم بنده خداست. به آن دختر هم خیر برسانند. از این طرف یک خانواده ای که می خواهند داماد بگیرند، فقط منافع دختر خود را در نظر نگیرند، به این داماد هم خیر برسد. اگر تمکن و امکانات دارند، به او هم خیر برسانند. خود دختر و پسر در ازدواج فقط خیر و منفعت شخصی خود را در نظر نگیرند. به طرف مقابل هم خیر برسانند. به معنای واقعی کلمه ما بشوند.

دیگران را از خود بدانیم

آقای دولابی طرح زیبایی داشتند. می فرمودند: اگر می خواهید خانواده ها در برنامه ازدواج موفق باشند، خانواده ای که یک عروس می گیرد، واقع در فکر و عقل و درون خود این را تجسم کنند که یک دختر به خانواده ما اضافه شده است مثل دختر خود، و به این عروس محبت کنند.

بین دختر و عروس چقدر فرق می گذارند. می گویند: این دختر من است، اما او عروس من است و خیلی به او توجه نمی کنند. اگر به عروس مثل دختر محبت می کردند، اختلافی ایجاد نمی شد. دختر جایگاه خود را دارد، پاره تن آنهاست. بگویند یک دختر به خانواده ما اضافه شده است. هر محبتی که به دختر خود می کنند، به عروس خود هم داشته باشند، بلکه بیشتر محبت کنند. چون دختر از خود آنهاست، اما او غریبه است، باید او را بیشتر تحویل بگیرند که جزء آنها شود.

از این طرف هم یک خانواده وقتی داماد گرفتند، بگویند: یک پسر به

خانواده ما اضافه شده است. داماد را غریبه و بیگانه حساب نکنند. این طرحها همه مشکلات را حل می کند. وقتی داماد ببینید آنها این قدر به او محبت می کنند، این محبت ها را به دختر این خانواده که همسر او باشد منتقل می کند. هر چقدر ما به عروس خود محبت کنیم، او هم به پسر ما محبت ها را بر می گرداند. اگر ما به داماد خود محبت کنیم، او هم به دختر ما بر می گرداند.

اگر اینطور رفتار کردیم، علاوه بر این که این فاصله ها کم و کمتر می شود، ما هم از کبر و غرور و خودپسندی دور می شویم. اختلافها کنار می رود و منبتها، تبعیضها، ملامتها از بین می رود.

هدف مقدس

آیت الله صدر الدین حائری شیرازی - خدا ایشان را رحمت کند! - نقل می کردند: آقای دولابی در دولاب و در جایی دیگر زمین داشتند. یک مدتی کوره پزی و کارخانه آجر داشتند. چند تاجر آمدند و گفتند: ما می خواهیم با شما شریک شویم. آجرسازی راه بیندازیم و کوره آجرپزی بزنیم.

ایشان فرمودند: نیت شما چیست؟ گفتند: نیت ما این است که مثلاً اگر صد میلیون داریم، بشود دویست میلیون. بعد از مدتی دویست میلیون بشود چهارصد میلیون. ایشان گفتند: نه، من نمی خواهم چنین کارهایی انجام بدهم. منظور من این است که چند نفر کارگر در آمد کسب کنند اشتغال زایی بشود، به کارگرا خیر برسد، به مردم خیر برسد. شما فقط

منفعت خود را در نظر گرفتید. اگر واقعاً نیت اصلی تولید کننده های کارخانه دارها، سرمایه دارها خیر رساندن باشد، چقدر شیرین می شود؟

من خیلی لذت بردم وقتی یکی از تجار معروف می گفت: من دوست تاجری دارم که بسیار بامحبت است. آن قدر مهماندوست است که وقتی ما به منزل او می رویم، خود او پذیرایی می کند. دیگران را به زحمت نمی اندازد. یکی از کارهای خوبی که انجام داده، این است که اضافه بر حقوق معمولی که به کارگرا می دهد، از مال شخصی خود برای همه آنها خانه تهیه کرده است. به خدا قسم این کارها چقدر خدا را خشنود می کند؟

اصلاً شخصیت های برجسته از همین راه به کمالات رسیدند. کمال در این است که ما خیر دیگران را بخواهیم، منفعت دیگران را بخواهیم. اگر دیگران را هم بر خود مقدم بداریم که نور علی نور است. آن شخص قطعاً ولی خداست.

خدمتگزار همسر و فرزند

مرحوم حاج هادی ابهری خیلی اهل ولا و توسل بود. ایشان وقتی به مشهد مشرف می شدم، همسر و فرزند خود را جلوتر می فرستاد و پشت سر آنها به عنوان خدمتکار می رفت و رو به گنبد امام هشتم می گفت: آقا جان، من قابلیت زائر بودن شما را ندارم. همسر و فرزند من زائر شما هستند و من آمده ام که خدمتگزار آنها باشم، به این ها محبت کن.

مقدم داشتن حوائج دیگران

استاد بزرگواری می فرمودند: من معمولاً با دوستان به مشهد می روم. بارها من به امام هشتم علیه السلام عرض کرده‌ام: اگر حاجت رفقای من را برآورده کنی، ولی حاجت من را ندهی، به خدا قسم ناراحت نمی شوم. ولی اگر حاجت من را روا کنی، ولی حاجت بقیه را برآورده نکنی. اصلاً خوشحال نمی شوم.

با همین محبت ها، با همین ایثارها، با این فهم و معرفت و این بزرگواری به مقامات بلندی هم رسیدند

می فرمودند: یک شب خواب دیدم باغ خوبی در بهشت به من دادند. گفت: به خدا قسم خوشحال نشدم. بعد به من گفتند: تو دوستان و فامیل را هم می توانی شفاعت کنی و آنها را هم جا بدهی. می گفت: به خدا قسم از حرف دوم خوشحال شدم.

تک خوری

بعضی افراد فقط تک خور هستند، من پرست هستند، من محور هستند. می گوید: من گلیم خود را از آب بیرون بکشم، کاری به دیگران ندارم. ماشین من تصادف نکرد، بقیه هر چه شد شد. این خیلی بد است. ما باید در ضرر و غم دیگران هم شریک باشیم، نه فقط در منفعت دیگران. در منفعت خود دیگران را هم شریک کنیم.

مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ؛ (۱) کسی که صبح کند و به امور مسلمین همت نگمارد مسلمان نیست. یعنی کسی که من محور است، مسلمان نیست. مؤمن واقعی نیست. فقط خود را نینیم. خیر دیگران را هم بخواهیم. آن وقت خدا چقدر به ما خیر و برکت می دهد، چقدر لطف و عنایت می کند!

صد هزار برابر اجابت

امام صادق علیه السلام فرمودند:

إِذَا دَعَا الرَّجُلُ لِأَخِيهِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ نُودِيَ مِنَ الْعَرْشِ وَ لَكَ مِائَةُ أَلْفِ ضِعْفٍ مِثْلِهِ وَإِذَا دَعَا لِنَفْسِهِ

كَانَتْ لَهُ وَاحِدَةً فَمِائَةُ أَلْفٍ مَضْمُونَةٌ خَيْرٌ مِنْ وَاحِدَةٍ لَا يُدْرَى يُسْتَجَابُ لَهُ أَمْ لَا؛ (۲) چون کسی در غیاب برادر خود او را دعا کند، از فراز عرش به او ندا دهند، و برای تو صد هزار برابر آنچه برای برادر خود خواستی مقرر است. و چون برای خود دعا کند، همان یک چیز که خواسته است به او داده خواهد شد. بنابراین، آن صد هزار ضمانت شده از این یک دعا که اجابتش معلوم نیست بهتر است. یکی از کارهایی که این بزرگوار همیشه به ما سفارش می کردند، این بود که می فرمودند: وقتی به مشاهد مشرفه میروید، بعد از خواندن زیارت،

ص: ۲۲۰

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۶۳، وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۳۳۶، بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۳۷

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۱۲.

دعاها و نماز زیارت چند دقیقه بنشینید، تسبیح به دست بگیرید، به اسم دوست و فامیل و همسایه و پدر و مادر و ذوی الحقوق، همه اینها را دعا کنید.

ادای حقوق معنوی

مرحوم آقای بهجت هر روز و هر شب برای پدر و مادر خود، برای استاد‌های خود، نماز و دعا و زیارت می خواندند. وقتی شما خیر دیگران را خواستید، چند برابر آن به خود شما بر می گردد. سیره حتمی خدا این طور است.

یکی از نزدیکان آیت الله بهجت می گفت: من یک بار به ایشان عرض کردم: چقدر برای استاد‌های خود دعا می خوانید، چقدر برای پدر و مادر خود که در طفولیت، یا دوران نوجوانی آنها از دست دادید، دعا می خوانید ایشان در دوران طفولیت مادر خود را از دست دادند. هر شب برای آنها نماز و زیارت نامه و دعا می خواندند.

ایشان فرمودند: بهجت اگر بهجت شده، به عدد موهای او دیگران به او حق دارند. پدر و مادرها، دعا‌های آنها، خیرخواهی آنها، استاد‌های ما آنقدر برای ما دعا کردند، درس دادند، این همه زحمت کشیدند. آیا من نباید پاسخگوی این همه زحمت باشم؟ همین طور که دیگران این قدر به فکر ما بودند.

ایثار و فداکاری اهل بیت علیهم السلام

چرا خداوند به پیغمبر ما، به امامان ما، یا حضرت زهرا، یا حضرت خدیجه علیهم السلام این قدر عظمت و مقام عنایت کرده است؟ یک رمز بسیار مهم آن ایثار و فداکاری این بزرگواران در راه خدا بوده است که خود را فدای خلق کردند. از خود گذشتند. امام هفتم علیه السلام فرماید:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ غَضِبَ عَلَى الشَّيْعَةِ فَخَيَّرَنِي نَفْسِي أَوْ هُمْ فَوْقَهُمْ وَ اللَّهُ بِنَفْسِي؛ (۱) خدای عز و جل بر شیعه غضب کرد، پس مرا مخیر ساخت که یا من یا آنها فدا شویم. به خدا من با دادن جان خودم ایشان را حفظ کردم. خیلی روایت عجیبی است. شیعه ها کارهایی کردند. در روایت نیامده است که چه گناهی بوده؛ ترک تقیه بوده، یا افشا کردن اسرار بوده، یا با همدیگر دعوا و نزاع داشتند و کارهایی انجام دادند که خدا بر آنها غضب کرد و بنا بود ابتلا پیدا کنند. یعنی گوشمالی شوند.

امام هفتم علیه السلام فرمودند: مخیر شدم که من بلاگردان باشم، من سپر بلا بشوم، یا شیعیان من این بلا و مصیبت را ببینند. فرمود: به خدا قسم من با خدا معامله کردم. گفتم: خدایا، این ابتلا و سختی به من برسد و به دوستان من نرسد.

اگر مجنون دل شوریده ای داشت

دل لیلی از او شوریده تر بود

ص: ۲۲۲

دلسوزتر از ما به ما

این بشارت بزرگی است که بالایی‌ها و بزرگ‌ترها ما را بیشتر از ما دوست دارند. دوستی بالایی‌ها بیشتر است. پدر و مادرها بیشتر فرزندان را دوست دارند، یا فرزندان پدر و مادرها را؟ معمولاً پدر و مادرها بیشتر دوست دارند. این همه فداکاری می‌کنند، خود را به آب و آتش می‌زنند که فرزندان آنها به جایی برسند.

چرا این قدر به فرزندان سفارش شده که به پدر و مادر رسیدگی کنند، ولی عکس آن کمتر سفارش شده، یا ما کمتر سفارش می‌کنیم؟ به خاطر این که محبت پدر و مادر بیشتر است، نوعاً آنها بیشتر محبت می‌کنند.

یک معلم دلسوز خیلی بیشتر بچه‌ها را دوست دارد، ولی آنها گاهی اصلاً به فکر معلم نیستند. امام‌های ما خیلی ما را دوست دارند. امام صادق قسم می‌خورند و می‌فرمایند:

وَاللَّهِ لَأَنَا أَرْحَمُ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ؛ (۱) به خدا سوگند، من به شما از خودتان دلسوزترم. این حدیث انسان را بسیار سرحال می‌کند و آرامش می‌دهد. اگر بدانیم امام زمان چقدر ما را دوست دارد، چقدر به فکر ماست، چقدر برای ما استغفار می‌کند، چقدر برای ما دعا می‌کند، پشت آدم گرم میشود و به انسان خیلی آرامش میدهد. اصلاً شیعه و دوستداران اهل بیت آرامش پیدا می‌کنند.

امام معصوم خدا را می‌شناسد و قسم می‌خورد. قسم امر مکروهی است.

ص: ۲۳۳

ولی به خاطر این که به ما بیاوراند و ما باور کنیم قسم خوردند. به خدا قسم امام های ما از خود شما به شما مهربان تر هستند.

تجلی صفات خدا

چرا امامان ما این قدر ما را دوست دارند؟ چون مظهر صفات خدا هستند. خدا ارحم الراحمین است، آنها مظهر ارحم الراحمین هستند. این صفت در وجود آنها تجلی کرده است. خدا رئوف است، آنها هم رئوف هستند، خدا رحیم است، آنها هم رحیم هستند.

این مقاماتی که خدا به اینها مرحمت کرده، به خاطر این فداکاری و ایثار است. به خاطر این است که یک سر سوزن «من» نداشتند. یعنی همیشه به فکر دیگران بودند. این حدیث به دل انسان شادی و صفا و جلا می دهد. امام صادق علیه السلام فرمود:

وَاللَّهِ إِنَّ اللَّهَ أَشَدُّ حُبًّا لَكُمْ مِنْنَا؛^(۱) به خدا سوگند، خداوند بیشتر از ما شما را دوست دارد. امام هفتم خود را فدا کرد که شیعه در رفاه باشد. امام حسین علیه السلام خون قلب خود را ریخت که بشریت نجات پیدا کند و از تحیر و جهالت بیرون بیاید.

وَ يَدُلُّ مُهَجَّتَهُ فِيكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ؛^(۲) و خون پاکش را در راه تو به خاک ریخت، تابندگان را از جهالت و حیرت گمراهی نجات دهد.

ص: ۲۲۴

۱- الأمالی للطوسی، ص ۷۲۳؛ مجموعه ورام، ج ۲، ص ۹۱، بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۴۷

۲- تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۱۳؛ مفاتیح الجنان، ص ۷۷۶، زیارت اربعین

امام های ما چقدر ما را دوست دارند! پیغمبر ما چقدر ما را دوست دارد؟ امام صادق علیه السلام به خدا قسم می خورد که خدا بیش از ما شما را دوست دارد.

ایثار و فداکاری حضرت خدیجه علیها السلام

حضرت خدیجه علیه السلام چرا این قدر عظمت و مقام پیدا کرد؟ برای این که از خود گذشت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قبل از بعثت یتیم بود، مال نداشت، ثروت نداشت، در خانه عموی خود ابو طالب زندگی می کرد. یعنی هیچ عنوان ظاهری نداشت، ولی یکپارچه رحمت و محبت بود. حضرت خدیجه فداکاری کرد و همه چیز خود فدای این شخصیت کرد.

در تواریخ نوشته اند: یک دایی داشت که آدم فهمیده‌های بود. از علمای نصاری بود. در کتاب های آسمانی خوانده بود و شمایل و علائم پیغمبر خدا را پیدا کرده بود.

دید این شمایل در این آقا وجود دارد. به ایشان خبر داد که این آقا در آینده پیغمبر می شود. حضرت خدیجه هم علاقه پیدا کرد. مال داد، جان داد، آبروی خود را فدای آبروی پیغمبر کرد. هر چه داشت داد. آن قدر او را سرزنش و ملامت کردند، ولی ارزش داشت. خدا با او چه کرده! خدای خدیجه، خدای همه است. یعنی اگر الآن هم کسی ایثار کند، در حد ظرفیت وجودی وی به او خواهند داد.

بر اساس روایات، کسانی که ایثار کنند، هم نشین چهارده معصوم می شوند. حضرت خدیجه علیه السلام این ایثار و فداکاری را انجام داد، بهترین

شخصیت عالم شوهر او شد، بهترین زن عالم دختر او شد، عزیز خدا حضرت علی علیه السلام داماد او شد. این از من بیرون آمدن، چقدر در رحمت را باز می کند!

عظمت فاطمه زهرا علیه السلام

عظمتی که خدا به حضرت زهرا علیه السلام داده، بی حساب نیست. درست است که بعضی از آنها فضل خداست، ولی آنها هم در حد اعلی بندگی کردند، ایثار کردند، اکتساب کردند و از بندگی خدا کم نگذاشتند. در خدامحوری همیشه در اوج بودند.

آنقدر حضرت زهرا را سرزنش کردند که چرا با حضرت علی ازدواج کرد. گفتند: این قدر ثروتمندان به خواستگاری تو آمدند. اما علی پول ندارد، امکانات ندارد. حضرت زهرا علیها السلام همه این حرفها را مثل مادر بزرگوار خود تحمل کردند.

امام مجتبی علیه السلام می فرماید: شب جمعه ای کنار بستر مادرم بودم. از اول شب تا اذان صبح «تَدْعُو لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَ تَسِيئَمِيَهُمْ؛ برای مؤمنین و مؤمنات با نام دعا می کردند.» اما برای خود دعا نمی کردند. تا وقتی که اذان صبح شد. من به مادر بزرگوار خود عرض کردم: مادر جان، شما فقط برای مؤمنین و مؤمنات دعا کردی؟ فرمود: «الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ»؛ (۱) یعنی اول به فکر دیگران باشیم، بعد به فکر خود

ص: ۲۲۶

۱- علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۸۲؛ کشف الغمه، ج ۱، ص ۴۶۸؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸۲

۱۲- خیرخواهی و ایثار

کیمیای محبت

تا کسی سر از محبت در نیاورد، از من و میت جدا نمی شود و رستگار نخواهد شد. کیمیای اصلی محبت است. امام باقر علیه السلام می فرماید:

هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ؛ مگر دین جز دوستی است؟

الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ؛ (۱) دین همان محبت است

و محبت هم همان دین است. دین یعنی محبت، محبت یعنی دین دین جز محبت چیز دیگری نیست. واضح ترین چیزها محبت است. یعنی انسان به خدا عشق بورزد، به بندگان خدا عشق بورزد. یک مقدار از خود بیرون بیاید و همیشه دور خود نچرخد. خودخواه نباشد. خودمحور نباشد. محبت را مصرف کند و به کار بگیرد.. اصلاً خلاصه دین، محبت خدا و محبت اولیای خدا و بندگان خدا و ارتباط با خوبها و اولیای خداست.

ص: ۲۲۷

۱- المحاسن، ج ۱، ص ۲۶۳؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۷۱؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۳۸.

در هر صورت یکی از راههای شکستن این بت بزرگ که خودخواهی است، این است که آدم هر خیری که برای خود می خواهد، برای دیگران هم بخواهد. دیگران را هم در خیر خود شریک کند. این حداقل است.

ایمان برتر

رسول خدا صلی الله علیه و آله در شمار چیزهایی که نشانه برتری ایمان است فرمودند:

وَ أَنْ تُحِبَّ لِلنَّاسِ مِمَّا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ تَكْرَهُ لَهُمْ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ؛ (۱) بهترین اقسام ایمان این است که ... و آنچه را برای خود دوست میداری، برای مردم دوست بداری، و آنچه را برای خود نمی پسندی، برای دیگران نیز نپسندی. یعنی هر چه را که انسان برای خود می خواهد، برای دیگران هم بخواهد و هر چیزی را که برای خود نمی خواهد، برای دیگران نخواهد. این حداقل است.

از اوصاف یک مؤمن این است که لا- اقل دیگران را هم در غم و شادی خود شریک کند. چون نوع مردم بر اثر جهالت خود محور هستند. فقط می گوید: گلیم خود را از آب بیرون بیاورم. من نجات پیدا کردم، بقیه هر چه شد شد. شد شد..

یک آقای می گفت: ما با بستگان نشسته بودیم. یک بچه داخل حوض افتاد. باجناب من فکر کرد فرزند اوست. می گفت: مثل فشنگ از جا پرید

ص: ۲۲۸

و بچه را از حوض خارج کرد. به محض این که دید فرزند خود او نیست، او را رها کرد. حالا فرزند شما نه، فرزند باجناب شما، فرزند شخص دیگری، اصلاً فرزند غیر مسلمان چه فرقی می کند؟!

گاهی ما برای فرزند خود و منافع خود از جا می پریم، به آب و آتش می زنیم، ولی اگر شخص دیگری باشد چه؟ یک مؤمن کسی است که دیگران را هم در غم و شادی شریک خود بدانند. غم دیگران را هم غم خود بدانند و دیگران را هم در شادی خود شریک گردانند. بی تفاوت نباشد.

به فکر دیگران

اگر کسی می خواهد از خود بیرون بیاید، باید به فکر دیگران باشد، دیگران را هم در دعا شریک کند، در آبروی خود شریک کند، در اموال خود شریک کند، به دیگران خیر برساند. این حدّ اقل است.

از این مرحله بالاتر این است که دیگران را بر خود مقدّم بدارد. این شخص از مرحله ایمان بالاتر می رود و ولیّ خدا می شود.

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ (۱) آگاه باشید که بر

دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می شوند.

امر به معروف بر اساس محبت

مرحوم آقای دولابی به نکته زیبایی اشاره می کردند که ما توجه نداشتیم.

ص: ۲۲۹

خدای متعال سفارش به امر به معروف و نهی از منکر می کند:

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»؛ (۱) مردان و زنان با ایمان، دوستان یکدیگرند، که به کارهای پسندیده و امر می دارند، و از کارهای ناپسند باز می دارند. اول می فرماید: برخی نسبت به هم ولایت دارند. یعنی یکدیگر را دوست دارند. وقتی شما می خواهید به کسی امر و نهی کنی، اول باید او را دوست بداری. یعنی از روی محبت امر و نهی کنی، نه از روی غیظ و کینه و به حالت خشم، که تو بد هستی، تو جهنمی هستی.

یکی از دلایل این که امر به معروف های ما جواب نمی دهد، یا برعکس جواب می دهد، همین است. یعنی تو باید خیرخواه او باشی، دلسوز او باشی، بخواهی که او را از یک مهلکه نجات بدهی. مثل یک طبیب مشفق مهربان که می خواهد یک بیمار و درمانده ای را مداوا کند. به این مجرم باید به چشم خیرخواهانه نگاه کنی.

اول می گوید: شما ولی هستید. به عنوان ولی نگاه بکن. به عنوان خیرخواه و دلسوز و مهربانی نگاه کن، نه این که من خوب هستم و تو بد هستی. وقتی که «من» وسط می آید، اصلاً جواب نمی دهد و امر به معروف را درست به جا نمی آوریم. خدا این ولایت و خیرخواهی را در شما قرار داده است، و شما به قصد خیرخواهی و مهربانی و دلسوزی می خواهید یک نفر را از یک بیراه وارد راه درست کنید. و این خیلی مهم است.

ص: ۲۳۰

اگر کسی از خود نگذرد و دلسوز دیگران نباشد، محال است از آتش جهنم عبور کند. جهنم جایگاه خودخواهان است.

«وَبُئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ»؛ (۱) و چه بد جایی است جای متکبران و و سرکشان!

جهنم جای کسانی است که خودمحور هستند. فقط به فکر خود و منافع خود هستند. وقتی معامله می کند، فقط سود خود را در نظر می گیرد. ما در معاملات می گوئیم: إن شاء الله خیرش را ببینی! خانه ای که می خواهیم بفروشیم، ماشینی که می خواهیم بفروشیم، جنسی که می خواهیم رد و بدل کنیم، چیزی که می خواهیم تولید کنیم، خیر مصرف کننده و مشتری را باید در نظر بگیریم.

اگر همان اندازه که خیر خود را در نظر می گیریم، خیر دیگران را هم در نظر بگیریم، مؤمن هستیم. اگر خیر دیگران را بیشتر از خودمان خواستیم، و خود را کمتر دیدیم، یا ندیدیم، ولی خدا هستیم. و این درجه خیلی بالاتر است.

اگر می خواهیم جهنم خود را الآن طی کنیم، باید روی خود پا بگذاریم، یک مقدار خیر دیگران را بر خود مقدم کنیم. و این برکات و آثار عجیبی دارد.

ص: ۲۳۱

نورانیت خیر رساندن

در حالات یکی از عرفا نقل کرده اند که داشت از محلی عبور می کرد. دید گبری، در برف و یخبندان دانه می باشد. پرسیدند: چرا دانه می پاشی؟ گفت: من دیدم این پرنده های زبان بسته در این برف و یخ دانه ای پیدا نمی کنند. بیچاره و مستأصل می شوند. گفتم: به این پرنده ها خیر برسانم، دانه پاشیدم.

این شخص می گوید: من تعجب کردم. این آدم گبر است و اصلاً چیزی را قبول ندارد و به حال او متأثر شدم که کاش مؤمن بود، کاش مسلمان بود.

می گوید: همان سال یا سال دیگر به حج مشرف شدم. دیدم همین. آقا به حج آمده است. در کنار خانه کعبه او را زیارت کردم. گفتم: تو همان شخصی نیستی که در برف و یخبندان دانه می پاشیدی؟ گفت: چرا، به برکت خیر رساندن به پرنده ها، قلب من نورانی شد و خدا دست مرا گرفت و هدایت کرد و الآن هم می بینی که به مکه آمده ام و دور خانه محبوب طواف می کنم.

حقیقت دین

این حقیقت دین است که انسان خیر خود را به دیگران برساند، به دیگران محبت داشته باشد. این محبت ما را می کشاند. اصلاً حقیقت دین محبت است، محبت به خدا. محبت به خدا، یعنی این که انسان به بنده های او خدمت کند، خیر خواه و دلسوز آنها باشد. این یک مسیر میانبر است.

ص: ۲۳۲

مناجات مریدین از مناجات های زیبای پانزدهگانه امام سجاد علیه السلام است. حضرت در آنجا عرضه می دارد:

وَ سَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ الطُّرُقِ لِلْوُفُودِ عَلَيْكَ؛ (۱) خدایا، و به نزدیک ترین راه برای ورود به حضرتت رهسپارمان گردان! خدایا، از نزدیک ترین راهها من را ببر. نزدیک ترین راهها راه محبت است. اگر انسان خدا را دوست می دارد، اولیای خدا را دوست میدارد، بخواهد یا نخواهد، صفات و اخلاق آنها به او سرایت می کند.

آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی

مرحوم آیت الله، آقا سید ابو الحسن اصفهانی رحمه الله، در زمان خود شخصیت های برجسته ای در کنار خود داشتند. حتی بعضی از بزرگان نجف معتقد بودند: برخی از آن شخصیت ها از نظر علمی از ایشان جلوتر بودند. مثل مرحوم آیت الله آقا شیخ محمد حسین غروی اصفهانی، که هم فیلسوف بوده و هم فقیه، ولی زعامت و مرجعیت به دوش این بزرگوار افتاد. و این به خاطر صفات برجسته ای بود که ایشان داشت. خیلی فوق العاده بوده است.

دلسوزی

یکی از برجسته ترین صفات آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی این بوده که دلسوزی فوق العاده ای داشته است.

ص: ۲۳۳

بار اول که مرجعیت به ایشان محوّل شد، پول شهریه نداشت که شهریه طلاب را بپردازد. منزل خود را فروخت و شهریه داد! این خیلی عجیب است. سخاوت ایشان عجیب فوق العاده بوده است. وقتی شهریه نمی رسید، از افراد مختلف قرض می گرفتند و می فرمودند: من یقین دارم قرض مرا متدینین و علما می دهند. خاطر من جمع است و مردم هم به من اطمینان دارند. یعنی انسان خود را به زحمت بیندازد که کار مردم راه بیفتد، به دیگران خیر برساند.

گذشت

در حالات ایشان نوشته اند: شخصی یک نفر از فرزندان ایشان را در نماز با چاقو از پا در آورد. حکومت او را دستگیر کرد و می خواست او را اعدام کند، ولی ایشان فرمودند: من ولی دم هستم. من میبخشم. و او را بخشیدند. و این از صفات برجسته ای است که آدم می تواند از خود بگذرد و گذشت کند.

پولهای خورد قلک

یکی از بزرگان نقل می کردند که پدر من آن موقع در نجف درس می خواند. پدرم می فرمود: مرحوم سید ابو الحسن یک روزی به من فرمودند: اگر مشکلی بود، به من خبر بده. من در خدمت شما هستم. آدم به طلبه ها شهریه می دهد، ولی به بزرگان باید محترمانه محبت کرد.

گفت: اتفاقاً ما یک روزی به بن بست رسیدیم و کار ما خیلی سخت شد. به منزل آقا سید ابو الحسن اصفهانی رفتیم و به ایشان گفتیم: برای ما مشکلی پیش آمده است. ایشان به اندرونی رفت و یک مقدار پول خورد آورد، ولی زیاد بود.

در آن زمان همه کشورها و ممالک شیعه از ایشان تقلید می کردند. کشورهای مختلف حتی شوروی سابق در زمان فوت ایشان اعلان عزا کردند. یعنی این قدر مرجعیت ایشان فراگیر بوده است. هندوستان، پاکستان، ایران همه از ایشان تقلید می کردند.

فرمود: من تعجب کردم. ایشان عذرخواهی کردند و فرمودند: در حقیقت از بیت المال و مال خود هیچ چیز در خانه نداشتم. دوست هم ندارم کار کسی را فوری راه نیندازم و ناامید برگردد. رفتم از بچه ها اجازه گرفتم و قلک بچه ها را شکستم. من عذرخواهی می کنم از این که این پولها خورد است. |

رنج خود و راحت دیگران

در حالات ایشان نقل کرده اند که این بزرگوار گاهی دعا می کرد و می گفت: خدایا، بدن من را خیلی بزرگ قرار بده و داخل جهنم ببر که جهنم را پر کنم تا بقیه بنده های تو در آتش جهنم نسوزند. این همان است که می گویند: «رنج خود و راحت دیگران طلب!»

انبیا و اولیای خدا خود را به آب و آتش می زدند که بندگان خدا در

آتش جهنم نروند. امام حسین علیه السلام خون دل خود را داد، «لَيْسَتْ نَفْسٌ مِنْ الْجَاهِلِيَّةِ؛ (۱) تا بندگان خدا را از جهالت نجات بخشد.» این همه ابتلائات و سختی ها برای نجات بشریت است تا به بیراهه نرود، دنبال ظالمها و طاغوتها نرود، دنبال یزید و یزیدیها نرود.

مهربان تر از مهربانان

امام صادق علیه السلام به زید شحام فرمودند:

وَ اللَّهُ يَا زَيْدُ إِنِّي أَرْحَمُ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؛ (۲) ای زید، به خدا قسم من به شما از خودتان مهربان ترم! إن شاء الله يك مقدار باور کنیم، کمی به این فرمایشات و محبت ها ایمان بیاوریم تا ما هم مثل آنها بشویم. در حدیث دیگری فرمودند:

وَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ أَشَدُّ حُبًّا لَكُمْ مِنَّا؛ (۳) به خدا سوگند، یقیناً خداوند بیشتر از ما شما را دوست دارد. اولاً ما از خود شما به شما مهربان تر هستیم. ما چقدر خود را دوست داریم؟ چقدر دور خود می چرخیم؟ آنها بیشتر از ما، ما را دوست دارند. بعد می فرماید: به خدا قسم، خدای مهربان از ما به شما مهربان تر است. امام حسین علیه السلام برای بندگان خدا قربانی شد! همه وجود حضرت زهرا

ص: ۲۳۶

۱- تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۱۳.

۲- کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۴۳.

۳- الأمالی للطوسی، ص ۷۲۳؛ مجموعه ورام، ج ۲، ص ۹۱؛ بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۱۴۷.

وقف مردم بود، ولی می گوید: خدای فاطمه، خدای امام صادق، خدای پیغمبر مهربان تر از ماست.

خدایی که ما را درست کرده، قدر ما را می داند. پیغمبر و امامی که صفات خدا در آنهاست، قدر ما را می دانند. یک مادری که برای فرزند خود زحمت کشیده، قدر فرزند خود را می داند. مادری که خون دل خورده تا این فرزند به این مرحله رسیده، چقدر به فکر اوست! همه هستی خود را فدا می کند. این یک نمونه از تجلی خداست.

اینها واقعیت است که خدا بیش از چهارده معصوم شما را دوست دارد. اگر این یک حدیث را باور کنیم کار ما درست می شود. بدانیم این اطلاعات هم لطف و عنایت آنهاست. خدا بندگانی را هم که در این مسیر قرار می گیرند خیلی دوست دارد.

محبت و مراقبت بی شائبه

من خیلی لذت بردم از این که یک طلبه قبل از انقلاب به ترکیه رفته بود. آنجا برای تبلیغ ماندگار شده بود. قصد می کند که ازدواج کند. یک دختر خانمی مسیحی بر اثر تبلیغات ایشان مسلمان می شود. و ایشان به خاطر این که خانواده وی او را ترک کرده بودند و تنها بود و به او بی مهری شده بود، او را به همسری خود انتخاب می کند و با این دختر مسیحی ازدواج می کند.

بعد از مدت کوتاهی از ازدواج این خانم معلول می شود. یعنی بیماری

سختی می گیرد و از پا می افتد. ایشان تا آخر عمر به این خانم محبت کرد، با این که می توانست همسر دیگری بگیرد، با او را طلاق بدهد، ولی این کار را نکرد. گفته بود: او مسیحی بوده، اسلام آورد، وظیفه دارم جای پدر و مادر و فامیل را برای او پر بکنم. و تا آخر عمر به ایشان محبت کرد و مراقب این خانم بود تا صدمه ای نبیند.

این کارها واقعاً از میلیونها نماز شب و دعا و عبادت بالاتر است. از میلیونها تبلیغ بالاتر است. آدم در مقام عمل این محبت را نشان دهد، خیلی مهم است.

گریه امام صادق علیه السلام برای دوستان فاطمه علیه السلام

بشار مُکاری، یکی از دوستان امام صادق علیه السلام می گوید: امام صادق علیه السلام به کوفه آمده بودند و مدّتی در کوفه بودند. روزی خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم. دیدم حضرت ظرف خرمایی گذاشته اند و خرما میل می کنند.

در آن زمان خرما مثل نان و برنج دسر نبوده، جنبه غذایی داشته است.

محضر آقا سلام کردم و نشستم. حضرت فرمودند: «اذن؛(۱) نزدیک شو و تو هم از این خرما میل کن. من عرض کردم: «هَنَّأَكَ اللَّهُ وَ جَعَلَنِي فِدَاكَ؛ خدا این خرما خوردن شما را گوارای شما قرار بدهد و جان من به قربان شما!» بیند چقدر ادب و محبت نشان می دادند.

می گوید: به حضرت عرض کردم: «قَدْ أَخَذَتْنِي الْغَيْرَةُ مِنْ شَيْءٍ رَأَيْتُهُ فِي

ص: ۲۳۸

طَرِيقِي أَوْجَعَ قَلْبِي وَبَلَغَ مِنِّي؛ در مسیری که می آمدم، حادثه تخیلی دیدم و دل مرا به درد آورده و غیرت من به جوش آمد. و نمی توانم خرما بخورم.» حضرت فرمودند: به حقی که من به تو دارم، تو را قسم دادم بیا از این خرما بخور! وقتی حضرت قسم دادند، من نزدیک آمدم و چند خرما خوردم.

بعد حضرت فرمودند: ناراحتی تو چیست؟ چه حادثه ای پیش آمده است که ناراحت شدی و می گویی دل من به درد آمده؟ عرض کردم: در مسیری که می آمدم، دیدم یک مأمور خشن، یک خانمی را به طرف حبس می کشد و با تازیانه به سر خانم می زند. و این خانم فریاد می زد: «الْمُسْتَعَاثُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، اَيُّ خُدَا بَه دَاد مِن بَرَس، يَا رَسُوْلَ اللّٰه بَه دَاد مِن بَرَس!» «وَلَا يُغِيْثُهَا اَحَدٌ؛ و هیچ کس هم جرأت نمی کرد جلو برود و این خانم را از دست این مأمور جلاد نجات بدهد.

گفت: من هم تنها بودم. زورم نمی رسید. دل من با دیدن این منظره آتش گرفت. از اطرافیان پرسیدم: جرم این خانم چه بود که این مأمور این خانم را می زد و می کشید و به حبس می برد؟

گفتند: این خانم داشت راه می رفت. پای او لغزید و به زمین افتاد. وقتی که به زمین افتاد، پهلو و بدن او آزرده شد. به یاد فاطمه زهرا علیها السلام افتاد. گفت:

«لَعَنَ اللّٰهُ ظَالِمِيْكَ يَا فَاطِمَةُ؛ چون به او آسیب رسید، یاد مصائب حضرت زهرا افتاد. گفت: خدا ظالمین فاطمه زهرا را لعنت کند! آنها را که به او اذیت و آزار رساندند.

مأمور آنجا بود. این جمله را شنید و این حرکت را دید. او را گرفت و با تازیانه برد. مردم هم می ترسیدند جلو بروند.

می گوید: وقتی من این جملات را شرح دادم، امام صادق علیه السلام مثل ابر بهاری شروع کرد به شدت گریه کردن.

بینید امام صادق علیه السلام چقدر به دوستان خود و به دوستان فاطمه علاقه دارد. برای دوستان فاطمه گریه می کند. برای خود حضرت زهرا که ما اندازه آن را نمیدانیم.

در روایت آمده است: «لَمْ يَزَلْ يَبْكِي حَيْثُ ابْتَلَّ مِنْدِيلُهُ وَلَلَّيْتُهُ وَصَيْدُرُهُ»؛ امام صادق علیه السلام برای مظلومی این خانم و همچنین یاد مادر خود فاطمه زهرا، مثل ابر بهار گریه کرد و اشک ریخت تا محاسن و سینه ایشان و حوله ای هم که جلوی ایشان بود تر شد!

این همان است که فرمودند: والله ما شما را بیشتر از خودتان دوست داریم. یعنی یک خانم که دوست اهل بیت است، وقتی به زمین می افتد، دل امام زمان متأثر می شود. به یاد مادر خود می افتد و برای اهل بیت گریه می کند.

رهایی از دست دشمن

امام صادق علیه السلام بلا فاصله فرمودند: بلند شو به مسجد سهله برویم. فَدَعَا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَنَسَّأَهُ خَلَّاصَ هَذِهِ الْمَرْأَةِ: تا برای او دعا کنیم و رهایی این زن را از خدا درخواست کنیم.»

می گوید: با حضرت به طرف مسجد حرکت کردیم. در بین راه، حضرت یکی از شیعیان را مأمور کرد. گفت: به دار الإماره برو و بررسی کن سرنوشت این خانم چه می شود و در اولین فرصت برای من خبر بیاور. یک نفر هم دنبال توست که پیگیری کند.

به مسجد سهله رفتیم. حضرت دو رکعت نماز خواندند. من هم دو رکعت نماز خواندم. حضرت دعایی خواندند و به سجده رفتند. می گوید: در سجده من فقط نفس حضرت را حس می کردم. یعنی آرام دعا می کردند و من متوجه نمیشدم چه می گویند. بعد از لحظاتی سر از سجده بلند کردند و خوشحال شدند و فرمودند: این خانم آزاد شد.

می گوید: در مسیری که می رفتیم، مأموری که آقا فرستاده بودند آمد. فرمودند: چه خبر؟ گفت: من رفتم در دارالإماره ایستادم. در میان امیر آمد و از این خانم پرسید: چه گفته بودی؟ گفت: من زمین خوردم و به دشمن های فاطمه زهرا لعنت کردم. نماینده امیر دوست درهم پول در آورد و به او داد. و گفت: «اجْعَلِي الْأَمِيرَ فِي حِلٍّ؛ امیر را حلال کن، اشتباه شده.» و عذرخواهی کرد.

حضرت فرمودند: بعد چه شد؟ گفت: آن زن پول دشمن را نگرفت. حضرت فرمودند: پول را نگرفت؟ راوی گفت: والله نگرفت. با این که آدم مستضعفی هم بود، نگرفت. والله با این که احتیاج داشت پول هم نگرفت. این هم از عزت نفس و بزرگواری این خانم بود.

سلام و هدیه □ امام علیه السلام

به محض این که حضرت شنیدند، دست در جیب مبارک خود کردند و کیسه ای در آورند که هفتاد دینار در آن بود. فرمودند: در منزل این خانم بروید و از قول من به او سلام برسانید و این مبلغ را به او بدهید.

ببینید ائمه علیهم السلام برای ما دعا می کنند، برای ما گریه می کنند، سلام می رسانند، هدیه هم می فرستند. باز هم به فکر ما هستند. این فقط در دنیا است، در برزخ هم جای خود دارد.

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم

می گوید: حرکت کردیم. رفتیم منزل این خانم را پیدا کردیم. اجازه گرفتیم و وارد شدیم. گفتیم: ما از طرف امام صادق علیه السلام آمده ایم. امام صادق علیه السلام برای شما سلام رسانده. گفت: تو را به خدا قسم، امام صادق برای من سلام رسانده؟! مثل این که بگویند امام زمان برای شما سلام رسانده. اگر کسی جان بدهد جا دارد.

همه آرزوی من

استاد بزرگواری فرمود: همه آرزوی من این است که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام یک گوشه چشم به من بیندازد. به خدا قسم حرف زیبایی است. چون رضای حضرت زهرا رضای خداست، غضب او غضب خداست، خواست او خواست خداست، خشنودی او خشنودی خداست.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

خَيْرُ الْعَمَلِ بُرُّ فَاطِمَةَ وَ وُلْدِهَا؛^(۱) بهترین عمل نیکی به فاطمه و فرزندان اوست.

همان «خَيْرُ الْعَمَلِ» که ما در اذان و اقامه می گوئیم. نیکی به حضرت زهرا و فرزندان حضرت زهراست.

آن بزرگ می فرمود: همه آرزوی من این است که حضرت فاطمه زهرا یک گوشه چشم به من کند. این از میلیونها عبادت بالاتر است؛ چون حبیبه خداست، عزیز خداست.

مدهوش محبت امام صادق علیه السلام

گفت: تو را به خدا قسم، آیا امام صادق به من سلام رسانده؟ باور نمی کرد. گفتم: «وَاللَّهِ إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ أَقْرَأَكِ السَّلَامَ؛ به خدا قسم خود امام صادق به شما سلام رساند.» می گوید: وقتی قسم خوردم و او باور کرد: «فَشَقَّتْ جَبِيهَا وَ وَقَعَتْ مَعْشِيَةً عَلَيْهَا؛ گریبان خود را چاک داد و افتاد و غش کرد!»

می گوید: صبر کردیم تا به هوش آمد. وقتی به هوش آمد، دوباره پرسید: امام صادق به من سلام رسانده؟ گفتم: والله امام صادق سلام رسانده! تا سه بار این تکرار شد. بعد گفتم: به تو بشارت بدهم غیر از سلام، برای تو هدیه هم فرستاده است. پول را از طرف امام صادق به ایشان دادیم.

ص: ۲۴۳

۱- التوحيد للصدوق، ص ۲۴۱؛ معانی الاخبار، ص ۴۱ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۴۴.

می گوید: این خانم به من گفت: به امام صادق سلام برسانید و بگویید: برای من دعا کند که خدا این کنیزش را آزاد کند. یعنی از آتش جهنم و بدی ها آزاد بشود. گفتیم: چشم.

گفت: این را هم به شما بگویم که من کسی را بهتر از امام صادق و آبا و اجداد او نمی شناسم که پیش خدا برای کارها واسطه بشوند. یعنی اگر می خواهید توسل پیدا کنید، به این امام و پدران بزرگوار توسل پیدا کنید. آنها رابطه هستند. آنها نور چشمی خدا هستند.

می گوید: ما خدمت امام صادق علیه السلام برگشتیم و این خبرها را به حضرت دادیم که رفتیم و او بیهوش شد و گریبان چاک کرد.

همین طور که ما شرح می دادیم «جَعَلَ يَبْكِي وَ يَدْعُو لَهَا؛ امام صادق همین طور اشک می ریخت و برای این خانم دعا می کرد.» (۱)

الآن هم اگر کسی در این خانه بیاید و با آنها ارتباط برقرار کند، و یک مقدار از خود بگذرد، همین طور است.

باید خدا لطف کند و به برکت حضرت زهرا ما را از آتش جهنم نجات دهد. آتش جهنم یعنی دشمنان اهل بیت، آتش جهنم یعنی متیت ها و خودخواهیها و طاغوت هایی که منم، منم می کردند و فقط منافع خود را در نظر می گرفتند.

ص: ۲۴۴

اهل بیت علیهم السلام سرچشمه محبت هستند. یکی از القاب حضرت زهرا علیها السلام حانیه است. حضرت زهرا علیه السلام ده ها لقب دارند. لقبهای حضرت زهرا را استفاده کنید. حانیه یعنی «الْمَشْفِقَةُ عَلَى زَوْجِهَا وَوَلَدِهَا؛ کسی که به همسر و فرزندان بسیار محبت دارد.» حضرت زهرا علیه السلام خیلی به امیر المؤمنین علیه السلام علاقه داشت و مال و جان و هستی خود را برای او فدا کرد.

امیر المؤمنین علیها السلام نسبت به پیغمبر فدایی بود. از طفولیت تا لحظات آخر، همه هستی خود را برای پیغمبر و راه پیغمبر گذاشت. پیغمبر هم به او پاسخ داد. فاطمه را که نور چشم پیغمبر است، قلب و روح و جان پیغمبر است، فدای حضرت علی کرد.

محبت همیشه دو طرفی است. اکسیری است که زیاد می شود و شعله می کشد تا این که بدیها را از بین ببرد و بسوزاند.

در هر صورت رفتار علوی و رفتار فاطمی باید در زندگی ما بسیار تجلی داشته باشد. اگر می خواهیم فاطمه زهرا از ما شفاعت کند، باید زندگی و رفتارهای ما فاطمی و علوی باشد.

کارهای بزرگی که با نیت خود انجام می دهیم

خدا آقای دولابی را رحمت کند! فرمایشات خیلی بلندی داشتند. می فرمودند: شما با نیت و محبت خود می توانید خیلی کار کنید. یعنی بهره ها و ثوابها را به شما می دهند.

می فرمودند: شما که می روید زیر دوش خود را بشوید، به این قصد بروید که رذائل اخلاقی، پلیدیها، عیبها، بد اخلاقی ها را دارید می شوید. دارید روح خود را پالایش می دهید و پاک می کنید.

وقتی می روید وضو بگیرید و دست و صورت خود را می شوید، به این قصد بشوید که دارم بدی ها را از خود دور می کنم، نیت های بد، فکرهای بد و اخلاق تند و زشت را از خود دور می کنم.

وقتی دارید سر و صورت خود را اصلاح می کنید، به قصد این انجام بدهید که از فکر و خیالات بد بیرون بیاید. فکرهای باطل، وسوسه های شیطانی را از خود دور کنید. چقدر انسان با این نیت پاکیزه می شود!

وقتی زباله و آشغال ها را از خانه خود دور می کنید، به این قصد دور کنید که دشمنان اهل بیت و بدها را از خود دور می کنید. این نگاه خیلی چیز به آدم میدهد. این برای دور کردن دشمنها و بدی هاست.

به خانه که می آید همسر خود را به عنوان شیعه و دوست فاطمه زهرا نگاه کنید، به قصد فاطمه زهرا به او محبت کنید.

اشتیاق فاطمه علیها السلام به سلمان

ما این همه روایات داریم که شیعیان ما جزء ما هستند. می فرمودند: همه دوستان و شیعیان فاطمه زهرا، محرم فاطمه زهرا هستند. منظور محرم نسبی نیست، بلکه مثل سلمان که «مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» شد. (۱) سلمان چقدر می نشست و

ص: ۲۴۶

۱- تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۷۱؛ عیون اخبار الرضا علیه السلم، ج ۲، ص ۶۴؛ بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹

با حضرت زهرا صحبت می کرد! حضرت امیر به سلمان فرمودند: چرا به فاطمه سر نمی زنی؟ «فَإِنَّهَا إِلَيْكَ مُشْتَاقَةٌ!»^(۱) برو به فاطمه سر بزن که فاطمه زهرا مشتاق دیدن تو است.» دل او برای تو تنگ شده است.

شعبه ای از اهل بیت علیهم السلام

دوستان و شیعیان اهل بیت به منزله دست و بازو و جزء اهل بیت هستند. ما بیایم فضای خانه را با نیت و رفتار خوب خود نورانی کنیم. واقعاً به همسر خود به قصد فاطمه زهرا نگاه کنیم و به او محبت کنیم. به فرزندان خود به قصد فرزندان حضرت زهرا خدمت و محبت کنیم. ببینید آثار و برکات آن چند برابر در قلب و دل و جان ما تازه می شود.

خانم های خانه به شوهر خود، هرچند بد هستند، به قصد دوست اهل بیت نگاه کنند. به قصد اهل بیت و امیر المؤمنین به او محبت کنند. بدیهای او را نبینند، گذشت کنند، بعد ببینیم این فضا چقدر نورانی می شود.

تمام خانه های دوستان اهل بیت، شعبه ای از اهل بیت است و اهل بیت برای ما دل می سوزانند، احسان می کنند، دعا می کنند. ببینید امام صادق برای خانمی که به زمین افتاد چه کرد! وقتی ما خود را از آنها بدانیم، آنها هم جلوتر، خود را از ما می دانند.

ص: ۲۴۷

۱- دلائل الامامه، ص ۱۰۷؛ مهج الدعوات، ص ۶؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۶۶.

شمشیر محبت قوی ترین شمشیرهاست. هر چه می توانیم روی این مایه بگذاریم. اگر چنین کردید، رشد می کنید، خیر و برکت به سوی شما سرازیر می شود. با خوبی و محبت چیزی را از دست نمی دهیم. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

لَوْ أَحْبَبْتَنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ؛ (۱) اگر یک کوه هم من را دوست بدارد، متلاشی میشود.

یعنی محبت امیرالمؤمنین کوه های انانیت و متیت را متلاشی می کند. شما این تیشه را بزن، خورد و تکه تکه می شود و در آخر این درخت متیت و خودیت و عناد و لجاج یک روز می افتد.

ص: ۲۴۸

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۱۱؛ غررالحکم، ص ۵۶۷؛ بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۲۸۴

۱۳- حقیقت انسان

درمان عصبانیت

ما گاهی اوقات زود عصبانی می شویم، چه کار باید بکنیم؟

گاهی یک ظرف غذا یا آب جوش، یا شیر را که روی آتش می گذارند، جوش می آید و سر ریز می کند. این سر ریز کردن چند جهت دارد.

گاهی اوقات شعله آتش زیاد است، باید این شعله را کم کرد. وقتی آن را کم کنیم، از قل قل می افتد و سر ریز نمی کند.

گاهی محتوای دیگ خیلی زیاد است و ظرف کوچک است. اگر کم باشد سر ریز نمی کند. یا ظرف را باید بزرگ کرد، یا مواد را کم کرد.

گاهی کار بیش از اندازه و فعالیت طاقت فرسا باعث بد اخلاقی می شود. مثلاً اندازه کار کسی هشت ساعت است. اگر دوازده ساعت کار کند و از تفریح و استراحت و همه برنامه های خود بزند، قهراً عصبانی می شود. این گونه افراد باید کارهای خود را کم و تنظیم کنند.

بسیار سفارش شده است که وقتی را برای استراحت بگذارید، وقتی را

برای تفریح بگذارید، وقتی را برای امور معاش بگذارید، وقتی را برای عبادت بگذارید. به خصوص به ساعت های استراحت و تفریح خیلی سفارش شده است. فرمودند: آن ساعت هایی که شما استراحت، یا تفریح می کنید، آنها به کار شما و عبادت شما کمک می کند. آن را هم باید مثل عبادت های خود جدی گرفت.

کار دنیا تمام شدنی نیست. به اندازه ای که وسع و طاقت ماست باید کار کنیم. اگر بنده می توانم ده کیلو بار بلند کنم، چرا پانزده کیلو بار بلند کنم؟ چرا بیست کیلو بار بلند کنم که عصبانی بشوم و با خود و با اطرافیان بد اخلاق شوم. یک مقدار محتوای دیگر را کم کنیم.

اگر مهمان می آید خود را به تکلف نیندازیم، یک رقم غذا درست کنیم. مگر حتماً باید چشم و هم چشمی باشد که سه یا چهار رقم غذا باشد. در نظافت و سواس به خرج ندهیم.

بنابراین، یکی از راههایی که انسان را به آرامش می رساند، این است که محتوای کار خود را یک مقداری کمتر کند و بیش از ظرفیت خود کار نکند. هر کدام از ما یک قابلیت هایی داریم. بیشتر از توانی که داریم از خود کار نکشیم، مخصوصاً خانمها.

کارهای خانه تمام شدنی نیست. از بچه داری گرفته، تا نظافت و غذا درست کردن و مهمانی، از رفت و آمد و خیاطی و ... هر چقدر که می توانیم باید کارهای اضافه و مسائل چشم و هم چشمی را کنار بگذاریم. اگر کارهای اضافه را کم کردیم، خیلی وقت اضافه می آوریم. باید مراقب

بود بیش از اندازه، خود را مشغول نکنیم؛ چون به ما فشار می آورد و بد

اخلاق میشوند.

سعه صدر

راه حل دیگر این است که ظرف را بزرگ کنیم. یعنی باید یک مقدار ظرف وجودی ما بزرگ بشود، شرح صدر پیدا کنیم. دل بعضی ها به اندازه یک حوض است. با یک تلنگر، آبها سر ریز می کند. دل بعضی ها به اندازه یک استخر هستند. دل بعضی به اندازه یک دریاچه هستند. دل بعضی به اندازه اقیانوس هستند.

اجمالاً انس با خدا، انس با اهل بیت، نشستن با خوبها، نشستن با بزرگان و آدم های بزرگ موجب می شود که انسان وسعت نظر پیدا کند و از تنگ نظری بیرون آید.

حضرت موسی علیه السلام بعد از این که به پیامبری مبعوث شد و مأمور شد به طرف فرعون برود، اولین درخواستش از خدا این بود:

«قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي»؛ (۱) پروردگارا، سینه ام را گشاده گردان، و کارم را برای من آسان ساز، و از زبانم گره بگشای از خدای متعال خواست که خدایا، به من شرح صدر بده، دل من را وسیع کن! اگر دل، روح و جان و قلب ما وسیع شود، تحمل ما بالا می رود.

ص: ۲۵۱

با اتصال به قرآن و خدا و اولیای خدا، مدام روزنه هایی باز می شود که دریا دل می شویم، بزرگ می شویم. هرچه می توانیم با انسانهای تنگ نظر و کوچک کمتر بنشینیم.

انسان اگر با بزرگان بنشیند، بزرگ می شود. دیر متلاطم می شود. هم دیر به جوش می آید و هم سر ریز نمی کند. راه اساسی برای کسی که دیگ غضب او به جوش آمده، این است که شعله آتش را کم یا خاموش کند.

کنترل خشم

دیگی که به جوش می آید، اگر سر ریز نکند، مثل آدمی است که عصبانی می شود، ولی عصبانیت خود را کنترل می کند. ولی اگر سر ریز کرد، یعنی به دیگران پرخاشگری و تندی و بد زبانی کرد، به حقوق دیگران تعددی کرده است.

اولاً باید سعی کنیم به حقوق دیگران تعدی نکنیم، از آن مهم تر این که با خود مقابله کنیم که عصبانی نشویم. این عصبانی شدن برای اعصاب و فکر و قلب و همه وجود ما ضرر دارد. «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ»؛ (۱) یعنی باید کاری کنند تا خشم خود را فرو ببرند و خاموش کنند.

همه خشمها و عصبیت ها ریشه در منیت دارد. یعنی به من ما بر می خورد.

ص: ۲۵۲

حقیقت انسان

طبق آیات و روایات فراوان، روح ما قبل از بدن ما خلق شده است. بزرگترین اشتباهی که انسانها می کنند، این است که خود را با بدن اشتباه می گیرند. فکر می کنند حقیقت انسان این بدن است، در حالی که حقیقت انسان روح و جان اوست.

اگر روح و جان نباشد، بدن ما ارزشی ندارد. بدن ما یک مرکبی است که روح ما بر آن سوار است. اشتباه بزرگ ما این است که همه سرمایه گذاری را روی این بدن کرده ایم. بدن ما مثل یک مرکب است.

مثنوی یک مثال می زند و می گوید: حضرت عیسی علیه السلام سوار یک الاغ می شود. او عیسای پیغمبر است و این مرکب الاغ است. بعد گریز می زند و می گوید: روح ما عیسای روح الهی و دم الهی است و بدن ما مثل یک مرکب و مثل یک الاغ است.

مثل این که ما خود را با یک ماشین اشتباه بگیریم. ماشین وسیله حمل و نقل ماست. من مدام ماشین را دستمال می کشم و مدام مراقبم که خط به ماشین من نیفتد و مدام غصه ماشین را می خورم، ولی خودم را که صاحب ماشین هستم، فراموش می کنم. بدن ما با روح ما یک چنین نسبتی دارد.

حقیقت ما روح و جان ماست. بچه در رحم مادر بعد از چهار ماه کامل می شود. یعنی دست و پا و چشم و گوش و همه ساخته می شود، ولی آن قدر شرافت ندارد. تا این که روح در آن دمیده شود. لذا اگر قبل از چهار ماه کسی عمدا بچه را از بین برد و سقط کند، یک دهم دیه به عهده او

می آید. ولی بعد از چهار ماه که روح در او دمیده شد و جان در او آمد، اگر کسی او را از بین ببرد، دیه کامل می شود.

مرحوم آقای دولابی مثال زیبایی داشتند. می فرمودند: قبل از این که انسانها روح ولایت ائمه در آنها دمیده شود، ارزش ندارند. اگر به امام و انسان کامل متصل شدند و روح معنوی و روح حقیقت در آنها دمیده شد، ارزش پیدا می کنند. البته این بحثی در امور معنوی است. حقیقت ما، روح و جان ماست. ما آن را با بدن خود اشتباه گرفته ایم. مولانا می گوید:

در سرای مردمان خانه مکن

کار خود کن کار بیگانه نکن

کیست بیگانه تن خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

مثنوی مثال می زند و می گوید: کسی فکر می کرد زمین دیگران زمین خود اوست. تمام سرمایه های خود را در زمین دیگران خرج کرد. خانه ساخت، باغچه ساخت. تمام سرمایه و وقت و همت خود را صرف آنجا کرد. بعد که آمد تصرف کند، صاحب ملک آمد و گفت: این ملک مال من است. این هم سند و مدرک آن. این ملک تو نیست. ملک تو جای دیگری است. خانه را جای دیگر باید می ساختی.

این شخص می بیند که هفتاد سال سرمایه های خود را در زمینی هزینه کرده است که مال او نیست، مال دیگری است.

بعد می گوید: این تنه خاکی تو زمین بیگانه ای است که داری در آن و روی آن هزینه و سرمایه گذاری می کنی. همه همت تو تن و بدن شده است.

تو این بدن نیستی. همه هم خود را برای این بدن نگذار. «بر تن متن، بر تن آفرین تن» این بدن شما یک مرکب گذر است.

از عالم یگانگی

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: عالمی که ما در آن خلق شدیم، عالم یگانگی با خدای متعال بوده است. محو جمال حق بودیم. جدا نبودیم. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (۱). بعد آمدیم در عالم اشباح و ارواح و استقلالی پیدا کردیم. شبح شدیم، مثال شدیم، آمدیم در عالم مثال. بعد در قالب دنیا و تن آمدیم. در هر عالم که آمدیم، لباس همانجا را به تن ما کردند. در قالب دنیا، به لباس تن درآمدیم. این لباس ماست و موقتی است. یعنی بعد از مدتی از این لباس بیرون می آییم و در قبر میرویم.

ایشان بارها می فرمودند: بدنی که قبلاً خاک بوده است و بعد هم خاک می شود، همین حالا آن را خاک حساب کن. تو خاک نیستی، تو خیلی بالاتر از خاک هستی. بدن شما از خاک خلق شده است، ولی روح و جان شما از خداست. «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (۲) این روح از عالم اعلی است. از آن بالاها آمده است.

ما یک شناسنامه برای بدن که لباس تن ماست داریم، که مثلاً در فلان روز و ماه و سال متولد شده است، در فلان روز و ماه و سال هم از دنیا

ص: ۲۵۵

۱- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲- سوره حجر، آیه ۲۹.

می رود و شناسنامه باطل می شود. ولی روح ما چه؟ روح ما هزارها هزار سال، بلکه میلیونها سال جلوتر خلق شده است.

مرغ باغ ملکوت

ما با خدا بودیم، با خدا می نشستیم و با خدا گفت و گو می کردیم و با خدا مأنوس بودیم، ولی اکنون در این خاکدان و قفس دنیا افتاده ایم. اگر کسی آن عالم را یاد کند، واقعاً یک لحظه حاضر نیست در این دنیا باشد.

مولانا چه زیبا سروده است:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می روم آخر نمایی وطنم

جان که از عالم علوی است یقین می دانم

رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پرو و بالی بزدم

ص: ۲۵۶

ای خوش آن روز کزین عالم ویران بروم

رخت برگیرم و تا ملک سلیمان بروم

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم

آن که آورد مرا باز برد در وطنم

حافظ هم می گوید:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

مغربی نیز در این باره خیلی زیبا سروده است:

ماسالها مقیم در یار بوده ایم

واندر حریم محرم اسرار بوده ایم

پیش از ظهور این قفس تنگ کائنات

ماعدلیب گلشن اسرار بوده ایم

چندین هزار سال در اوج فضای قدس

بی پرو و بال طائر و طیار بوده ایم

بی ما و بی شما و کجا و کدام و کی

بی چند و چون و اندک و بسیار بوده ایم

بایار خود خرم و خندان به کام دل

بی زحمت و مشقت اغیار بوده ایم

بازگشت به وطن

شناسنامه روح ما معلوم نیست. بعضی از حکما معتقد به ازلیت هستند، ولی برخی از کلامیون معتقد هستند که میلیونها سال بعد خلق شده ایم. در هر صورت خلقت ما طولانی است. خیلی جلوترها خلق شده ایم. این مقدمه برای این بود که بدانیم پیش خدا بودیم، با خدا نشستیم.

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (۱) ما از آن خدا هستیم، و به سوی او باز

می گردیم. اصلا معنای رجوع چیست؟ معنای رجوع این است که شما جایی بوده ای، بعد به آنجا بر می گردی. اگر کسی قبلا- در این خانه نبوده است، نمی گویند برگشت. برگشت یعنی قبلا- بوده، بعد برمی گردد و این سر خلقت است. آیات فراوانی به این نکته اشاره دارد:

«إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا»؛ (۲) بازگشت همه شما به سوی اوست. «وَالِلَّهِ الْمَصِيرُ»؛ (۳) و بازگشت همه به سوی خداست.

ص: ۲۵۸

۱- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲- سوره یونس، آیه ۴

۳- سوره آل عمران، آیه ۲۸.

بلندای روح

اینها را نمی توان انکار کرد. ما واقعاً با خدا بودیم، در پناه خدا بودیم، زیر سایه حق بودیم، در جوار حق تعالی بودیم. چرا از آن عالم علوی و بلند به زندان دنیا آمدیم؟ در این زندان دنیا هم ما را در قفس تن قرار دادند. مثل این که شما کسی را زندان کنید، در زندان هم، او را در قفس قرار دهید. بدن ما مثل یک قبر متحرک و در حال حرکت است، وگرنه ما خیلی بزرگتر هستیم. روح ما بسیار وسیع است.

«وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^(۱) و از روح خویش در آن دمیدم.

از روح الهی، دم الهی در این تن خاکی دمیده شده است. امام صادق *

می فرماید:

إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنَ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا؛^(۲) روح مؤمن با روح خدا در اتصال است، شدیدتر از

اتصالی که شعاع خورشید با خورشید دارد ما در تن خلاصه نمی شویم. اگر بدانیم از کجا آمده ایم و به کجا می خواهیم برویم، این چند صباح را خیلی جدی نمی گیریم. ما بسیار بزرگ هستیم. در عالم قدس بودیم. اگر از چیزی، از گفته کسی ناراحت شدیم، این علامت کوچکی ماست. انسان های بزرگ ناراحت نمی شوند.

روح این قدر بلند است که این تلنگر به آن اثر نمی کند. این تلنگرها به

ص: ۲۵۹

۱- سوره حجر، آیه ۲۹.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۱۶۶؛ الاختصاص، ص ۳۲، بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۱۴۸.

نفس و جنبه های طبیعی و مادی ما اثر می گذارد. اگر روح دریایی باشد، تکان نمی خورد.

روح ما شکست پذیر نیست. قدرت خدایی در آن است. روح الله است. صفات الله در آن است. این تلنگرها به نفس ما و به تعین ما برخورد می کند.

اسارت روح

ما عنوان هایی برای خود درست کرده ایم، من عالم هستم، من مدیر کل هستم، من وزیر هستم، وکیل هستم، پدر هستم، پدر بزرگ هستم، لذا به ما بر می خورد. و الا روح ما خیلی لطیف است، اصلاً این حرف ها به آن اثر نمی کند. روح مجرد که می گویند، یعنی از همه این قید و بندها آزاد است. به قول مثنوی

بند بگسل باش و آزاده ای پسر

چند باشی بند سیم و بند زر

عبدالله بن فضل می گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم:

لَأَيِّ عِلَّةٍ جَعَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْأَرْوَاحَ فِي الْأَبْدَانِ بَعْدَ كَوْنِهَا فِي

مَلَكُوتِهِ الْأَعْلَى فِي أَرْفَعِ مَجَالٍ؛ (۱) برای چه خداوند ارواح را در تنها نهاد، پس از آن که در ملکوت اعلی بالاترین جا را داشتند؟ روحی که در اعلی علین، در بالاترین مکانها با خدای متعال بوده است، چرا خدا آن را در این بدن فرستاد؟ چرا در این دنیا در فشار فقر و گرفتاری قرار داد؟ چرا در این بدن و دنیا گرفتار شدیم؟

ص: ۲۶۰

خداوند از آن بالا ما را به اسفل السافلین دنیا انداخته است.

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» (۱) به راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم. سپس او را به

پست ترین مراتب پستی بازگردانیدیم. امام صادق * در پاسخ این سؤال فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلِمَ أَنَّ الْأَرْوَاحَ فِي شَرَفِهَا وَعُلُوِّهَا مَتَى مَيَّاتُرِكَتْ عَلَى حَالِهَا نَزَعَ أَكْثَرُهَا إِلَى دَعْوَى الرَّبُّوبِيَّةِ دُونَهُ عَزَّ وَجَلَّ؛ به راستی خداوند تبارک و تعالی دانست که ارواح با آن شرف و والایی، اگر به حال خود گزارده شوند، بیشتر آنها در برابر

خدای عز وجل به دعوی ربوبیت و پروردگاری می گرایند چون روح خیلی شرافت و علو دارد، اگر خدا به همین حال او را رها می کرد، یعنی او را مورد آزمایش و گرفتاری قرار نمی داد، همه آنها ادعای خدایی می کردند.

در روایت دیگری نقل شده است که خدا وقتی روح را خلق کرد، به او خطاب فرمود: «من أنا؟ من چه کسی هستم؟» روح در مقابل خدا قد علم کرد. دم از استقلال زد. گفت: من خودم هستم. تو چه کسی هستی؟

خدا گفت: من تو را به جایی می فرستم که خود را بشناسی، من را هم بشناسی. بعد از این که او را به این دنیا مبتلا کرد، فرمود: «من أنا؟ من چه

ص: ۲۶۱

کسی هستم؟» گفت:

أَنْتَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؛ (۱) تو خدای واحد قهار هستی. من دست بالا می‌کنم و هیچ چیز ندارم. شاید برای همین فرمود:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»؛ به راستی که انسان را در رنج

آفریده ایم. انسان باید در این سختی‌ها ساخته بشود. یعنی فکر نکند همه چیز از خود اوست. لذا حضرت فرمودند: اگر به همین حال ترک می‌شدند، خوف این بود که همه ادعای ربوبیت کنند. نظر خدا به خلق از خود آنها بیشتر است. خداوند با نظر لطف و رحمت خود این‌ها را در بدن قرار داد و محتاج یکدیگر گردانید.

فَيَعْلَمُوا بِذَلِكَ أَنَّهُمْ بِهَا مَرْبُوبُونَ وَعِبَادٌ مَخْلُوقُونَ؛ (۲) برای این بود تا

بدانند که آنها پرورده و بنده و مخلوق اند. بدانند که ما ربی داریم، ما مربوب هستیم، ما بنده و بند او هستیم، از خود چیزی نداریم.

وَيُقْبَلُونَ عَلَىٰ عِبَادَتِهِ فَيَسْتَحِقُّونَ بِذَلِكَ نَعِيمَ الْأَيْدِ وَجَنَّةَ الْخُلْدِ وَيَأْمَنُوا مِنَ الْفَزَعِ إِلَىٰ مَا لَيْسَ لَهُمْ بِحَقٍّ، و رو به عبادتش آرند و سزاوار نعمت ابدی و بهشت جاویدان گردند و از گرایش بدانچه سزاوارشان نیست آسوده مانند.

ص: ۲۶۲

۱- مشارق انوار الیقین، ص ۲۵

۲- سوره بلد، آیه ۴.

خداوند می خواست جلوی ادعای اولوهیت آنها را بگیرد. چون اگر خدا این روح را آزاد می گذاشت، ادعای اولوهیت می کرد. یعنی از استقلال حرف میزد. سپس فرمودند:

يَا ابْنَ الْفَضْلِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَحْسَنُ نَظْرًا لِعِبَادِهِ مِنْهُمْ لَأَنْفُسِهِمْ، ای پسر فضل، به راستی خدای تبارک و تعالی برای بندگانش از خودشان خیر خواه تر است. می فرماید: فکر نکنی اگر خدا ما را همانجا نگه می داشت بهتر بود و اتفاقی نمی افتاد. کاری که خدا می کنند احسن است. بهترین گزینه است. خداوند حکیم علی الاطلاق است. نظر خدا به بندگان خود از همه بهتر است، حتی از خود آنها. بعد می فرماید: این خطر جدی بوده است.

أَلَا تَرَى أَنَّكَ لَا تَرَى فِيهِمْ إِلَّا لِلْعُلُوِّ عَلَيَّ غَيْرِهِ: آیا نمی بینی که همه برتری بر دیگران را دوست دارند؟

برتری جویی انسان

آدم ها چقدر حالت علو و برتری جویی دارند. همیشه می خواهند بر دیگری تکبر بورزند.

این حالت علو و برتری در وجود انسانها وجود دارد. بر این اساس برخی از بندگان خدا با همه عجز و ناتوانی ادعای ربوبیت و ادعای نبوت کردند. ادعای امامت به غیر حق کردند. خداوند متعال هم به خاطر این که ادعای انسان را درهم بکشند، او را به نقص و عجز و ضعف و مهانت و

حاجت و فقر و آلام و حوادث ناگوار و موت غالب و قاهر مبتلا ساخت.

او را به دنیا فرستاد تا مورد آزمایش قرار بدهد. می گوید: من همه چیز دارم، خدا در یک لحظه همه چیز را از او می گیرد. می گوید: صحیح و سالم هستم، با یک ویروس زمین می خورد. این ادعاها و متیت ها جز با این فشارها برطرف نمی شود. یک حکمت بزرگی که خدا ما را در این بدن و این دنیا فرستاده است، این است که دست از خدایی بکشیم.

حاج آقای دولابی می فرمودند: مادرها وقتی می خواستند فرزندان خود را بخوابانند، می گفتند: لالا... یعنی لا اله، یعنی از خدایی خبری نیست، بگیر بخواب. اینجا باید الا الله باشد. باید خدا را نشان بدهی، نباید خود را نشان بدهی

برای این که ما ادعای خدایی نکنیم، در مقابل خدا فریاد نزنیم، در مقابل خدا دستگاه راه نیندازیم و متیت ها را خرد کنیم، خدا ما را در این خاکدان دنیا فرستاد. امام صادق طلا در آخر فرمود:

يَا ابْنَ الْفَضْلِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَأُفْعَلُ بِعِبَادِهِ إِلَّا الْأَصْلَحَ؛ ای پسر فضل، به راستی خدای تبارک و تعالی با بنده هایش جز آنچه بهتر است نمی کند. هزارها نقشه و گزینه است، ولی بدان که خدای متعال آن که از همه بهتر و صالح تر است نسبت به بندگانش انجام می دهد. یعنی برترین گزینه ها را انجام می دهد و این کاری هم که خدا انجام داده است، ظلم در حق کسی نیست.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسِهِمْ يَظْلِمُونَ» (۱) و هیچ به مردم ستم نکنند، ولی مردم اند که به هم ستم میکنند. هیچ وقت هم خدا به کسی ظلم نمی کند. اینها که فقر می بینند، مشکلات می بینند، سختی ها می بینند، بدانند که همه برای ساختن آنهاست. برای این است که بت نفس و هوا و هوس آنها شکسته شود. لذا انبیا در حد اعلای ابتلا بودند. برای این که حتی به مقدار کم هم روح آنها اراده برتری و علو نکند، خدا از همه بیشتر مواظب آنها بود تا خاضع و خاشع باشند.

چیزی که ما در زندگی خود از همه بیشتر باید مواظب باشیم، این است که در مقابل خدا قد علم نکنیم، با عنوان درست نکنیم.

گرفتم آن که نگیری مرا به هیچ گناهی

همین گناه مرا بس که با وجود تو هستم

این که در مقابل خدا می گوئیم من هستم، من چه کسی هستم، این بالاترین گناه است. اولیای خدا خیلی مراقب بودند.

خودشکنی

علاّمه طباطبائی رحمه الله در این زمینه فوق العاده بوده است. شاگردان ایشان می گویند: با آن عظمت علمی و تقوایی که داشت، حتی یک بار ما از ایشان منم نشنیدیم. اهل معرفت و عرفان بود. فراوان از ایشان سؤال می کردند،

ص: ۲۶۵

می گفت: نمی دانم. گاهی برای من سنگین است که بگویم نمی دانم، ولی ایشان با کمال وقار می گفت: نمی دانم.

می گوید: گاهی بعضی ها می آمدند آنقدر سؤال را تکرار می کردند، با ایشان جدل می کردند، و ایشان اصلاً عصبانی نمی شد. یعنی خودت را در خود له کرده بود.

یکی از شاگردان ایشان می گوید: من همراه ایشان از درس برمی گشتیم. به منزل ایشان رسیدیم. ایشان در زدند. خدمتگذاری داشتند که در خانه خدمت می کرد و چای می آورد. ایشان دیر آمد. دو سه بار در زدند که او بیاید در را باز بکنند. کلید همراه ایشان نبود. خدمتکار از پشت در با عتاب داد زد چه خبر است، مدام در میزنی؟ و حرفهای تندی زد. بعد در را باز کرد، دید صاحب خانه است.

ایشان حتی یک کلمه به ایشان نگفت که آدم نباید با این عتاب صحبت کند. می گفت: من تعجب کردم. حتی یک نگاه تند به او نکرد. یعنی اگر کسی ده ساعت ایشان را تحت فشار قرار می داد که ایشان را عصبانی کند، ایشان عصبانی نمی شد. با لبخند و تبسم پاسخ می داد.

برخی افراد با فلسفه مخالف بودند. علیه ایشان کتاب می نوشتند. می فرمودند: این هم یک نظری است. حتی گاهی شهریه شاگردان ایشان را قطع کردند، درس ایشان را تعطیل کردند، ولی ایشان با کمال مهربانی مدارا و تحمل می کردند. اینها علامت این است که خودیت ها و منیت ها را در هم شکستند.

عشق به دیگران

یکی از راههایی که این من را خرد می کند، محبت و عشق به دیگران است. دیگران را دیدن و خود را ندیدن است. امام صادق علیه السلام فرمودند:

لَا وَاللَّهِ لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا أَبَدًا حَتَّىٰ يَكُونَ لِأَخِيهِ مِثْلَ الْجَسَدِ (۱) نه به خدا قسم، مؤمن، مؤمن واقعی نمی شود، مگر

این که برادر مؤمن خود را همچون تن خود بداند. اگر دندان ما درد بگیرد، همه بدن ما مختل می شود و بقیه اعضای بدن نمی گویند ما می خوابیم، به ما چه ارتباطی دارد. وقتی دندان درد می کند، همه بدن مستأصل است. انسان نسبت به برادران ایمانی خود هم باید این گونه باشد.

سعدی می گوید: «بنی آدم اعضای یکدیگرند.» یعنی من باید از خود بیرون بیایم و ما بشویم. ضرر دیگران را هم ضرر خود بدانیم. فرمودند: کسی که فقط من می گوید و فقط به دنبال منافع شخصی و به فکر رفاه و آسایش خودش هست، مؤمن نیست. باید برادر مؤمن خود را هم مثل جسد خود بدانی. دست آنها را هم بگیری، آنها را هم بالا ببری. حداقل برای آنها دعا کنی. برای آنها خیر خواهی کنی.

آتش در نیستان

یکی از شعرا تمثیلی زیبا در رابطه با همین مطلب آورده است. می گوید:

ص: ۲۶۷

۱- المؤمن، ص ۳۹، بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۲۳۳.

یک شب آتش در نیستانی فتاد

سوخت چون عشقی که بر جانی فتاد

شعله تا سرگرم کار خویش شد

هرنایای شمع مزار خویش شد

یعنی خود آن نی که می سوخت، در واقع شمع مزار خود شد.

نی به آتش گفت کاین آشوب چیست؟

مر تو را زین سوختن مطلوب چیست؟

دنبال چه می گردی؟ نی وجود ما را که به این زیبایی و سرسبزی و طراوت است چرا آتش زدی؟ مثل همین که ما به خدا بگوییم ما در نزد تو بودیم، خیلی هم خوش و خندان بودیم. «سالها عندلیب گلشن اسرار بوده ایم.» چرا ما را آتش زدی؟ با

این سوختن چه چیز به دست می آوری؟

نی به آتش گفت کاین آشوب چیست؟

مر تو را زین سوختن مطلوب چیست؟

گفت آتش بی سبب نفروختم

دعوی بی معنیات را سوختم

آن تعینات تو، آن نفسانیت تو، آن خودیت های تو را سوزاندم، نه روح تو را. ملا عبدالله می فرماید: کسانی که به ما تلنگر می زنند، غیبت می کنند، تندی می کنند، بد اخلاقی می کنند، به روح و جان ما بر می خورد، یا به بدن و تن و نفس ما؟ می گوید: به روح ما که بر نمی خورد. روح شاید خوشحال هم می شود. چون نفس ما دشمن است، روح ما خوشحال

می شود که نفس ما زمین بخورد و خوار شود.

در روح اثر نمی کند. روح و قلب بسیار بالا- است. بد اخلاقی های دیگران، تلنگرهای دیگران، به نفس ما و تعینات ما می خورد. بگذار بخورد، بگذار شکسته شود، بگذار زمین بخورد. اگر دشمن ما زمین بخورد، باید خوشحال شویم. جان و دل ما پرواز می کند و بالاتر می رود.

نی به آتش گفت: مقصود تو از این سوختن چیست؟

چرا ما را می سوزانی؟

و گفت آتش بی سبب نفروختم

دعوی بی معنیات را سوختم

من آن ادعای تو را دارم میسوزانم.

زان که می گفתי نی ام باصد نمود

همچنان در بند خود بودی که بود

یعنی با همه وجود خود می گفתי من نی هستم، نی هستم. این ادعای توست.

میدانید که نی بند دارد. بسیار زیبا گفته است! یعنی نی تا بند دارد، یک ذره صدا از آن رد نمی شود. این بند باید باز بشود. اگر از این بند باز شدیم، در ما دمیده می شود.

مثنوی هم شعر خود را با نی شروع کرده است. معروف است که همه اشعار مثنوی، در شعرهای اولیه اوست و خلاصه همه شعرهای اولیه او هم،

در شعر اوّل اوست. «بشنو از نی چون حکایت می کند.» یعنی مانی تو

خالی هستیم، نوای خدایی در ما دمیده شده است.

بشنو از نی چون حکایت می کند

از جدایی ها شکایت می کند

از نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

از نیستان یعنی همانجایی که بودیم. «از نیستان تا مرا ببریده اند»، از نفیریم، یعنی از ناله من مرد و زن نالیده اند.

آیا ممکن است ما به آنجا برگردیم؟ برمی گردیم. خدا وعده داده است برمی گردیم. فقط این بندها را باید باز کنیم.

زان که می گفتی نی ام با صد نمود

همچنان در بند خود بودی که بود

تو بند خود بودی. خود را به این بدن بند کردی. این بندهایی که برای خود درست کرده ای، باید از بین ببری. و این ابتلائات و سختی ها این بندها را می شکنند. در آخر می گوید:

مرد را دردی اگر باشد خوش است

درد بی دردی علاجش آتش است

در طبّ قدیم و در طبّ جدید می گویند: آخرین دارویی که مرض را از بین می برد، چرک و غده را از بین می برد، سوزاندن با لیزر کردن است. قدیمیها جای آن را می سوزاندند، الآن لیزر می زنند و با اشعه از بین ببرند. یعنی اگر با قرص و دوا و با ملایمت دفع نشود، چاره نیست که آن را از بین ببریم و بسوزانیم.

عشق ویرانگر

بزرگی کلام زیبایی دارد. می فرماید: این نفسانیت ما باید شکسته شود؛ یا با آتش محبت خدا، یا با آتش جهنم. هر آتشی را می خواهید انتخاب کنید. اگر با آتش محبت باشد بسیار زیباست! |

عشق ویران شدن و خانه برانداختن است

میل خوبان مکنار خانه برانداز نه ای

إن شاء الله با آتش محبت خدای متعال، که البته لطیف است و در سوختن آن خیلی شیرینی و حلاوت است، همگی ساخته شویم و نفسانیت و منیت ما از بین برود. آن وقت اول خوشی و راحتی برای ما خواهد بود. آن قدر شیرینی می آید که خدا می فرماید:

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۱) آگاه باشید،

که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می شوند. دیگر خوف و حزن اثر ندارد. هیچ چیزی اثر ندارد.

ص: ۲۷۱

خود واقعی

بسیاری از بزرگان اخلاق و عرفان، حل تمام مشکلات و معضلات را در خودشناسی پیدا می کنند. اگر کسی خود واقعی خود را بشناسد، همه مشکلات او حل خواهد شد. در واقع این همان معرفت نفسی است که روایات ما و اولیای خدا خیلی روی آن مانور داده اند و راه رسیدن به تمام کمالات را شناخت خود واقعی می دانند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَكْمَلُ الْمَعَارِفِ؛ (۱) شناخت خود، کامل ترین

معرفتهاست. و در برخی دیگر از روایات آمده است:

مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ؛ (۲) معرفت نفس پر منفعت ترین معارف است.

ص: ۲۷۳

۱- عیون الحکم، ص ۴۸۶

۲- غررالحکم، ص ۷۱۲.

و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛^(۱) هر کس خود را بشناسد، بی گمان

پروردگار خود را شناخته است. اهل معنا و عرفان اصلاً راه شناخت خدا را منحصر در خودشناسی می دانند. اگر کسی خود واقعی خود را پیدا کند و خود را بشناسد، قطعاً خدا را شناخته است. و از آن طرف هم فرموده اند: اگر کسی خود را گم کند و جایگاه اصلی خود را نشناسد، در جهل مطلق است. امیر المؤمنین * می فرماید:

لا- تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِمَعْرِفَةِ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ؛^(۲) به نفس خود جاهل مباش! کسی که معرفت به خود نداشته باشد،

نسبت به هر چیز جاهل است. یعنی کسی که خود را پیدا نکند، بیرون از خود را پیدا نخواهد کرد. ما که یک عمری با خود هستیم، اگر خود را پیدا نکنیم و نشناسیم، چطور بیرون از خود را می خواهیم بشناسیم و بقیه چیزها را پیدا کنیم؟ چگونه می خواهیم عالم را بشناسیم، خالق را بشناسیم، امام را بشناسیم، دیگران را بشناسیم؟

من که از همه به خود نزدیک تر هستم، وقتی خود را گم کردم، چطور انتظار دارم غیر خود را بشناسم. کسی که خود را گم کرد، همه چیز را گم کرده است. هم خدا را شناخته، و هم موجودات ص: ۲۷۴

۱- مصباح الشریعه، ص ۱۳؛ بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۳.

۲- عیون الحکم، ص ۵۲۴: تصنیف غررالحکم، ص ۲۳۳.

بزرگترین گمشده ما

بزرگترین گمشده ما، خود ما هستیم. اگر دانستیم همه وجود ما فقر و نیاز است، خدایی که همه چیز به ما داده است را می‌شناسیم. امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً مِّنْ أَيْنَ وَفِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ؟ (۱) رحمت خدا بر کسی که بفهمد ریشه حیاتش از کجاست و در کجای جهان وجود

دارد و به چه سوئی در حرکت است!

اگر کسی خود و مسیر خود و گذشته و آینده خود را پیدا کند، به همه خیرها و رحمت‌های الهی دست پیدا کرده است.

ساعتی در خود نگر تا کیستی

از کجایی و ز چه جایی چیستی

در جهان بهر چه عمری زیستی

جمع هستی را بزن بر نیستی

بزرگی تعبیر زیبایی دارد. می‌گوید: هیچ گاه شده خود واقعی خود را پیدا کنی و با او بنشینی و او را در آغوش بگیری و با او گپی بزنی؟ آنجا تجلی همه جلوه‌های خداست. چون انسان خلیفه الله است و همه صفات الهی در او تجلی پیدا کرده است. خاقانی می‌گوید:

آنچه از تو گم شدست، گر از سلیمان گم شدی

بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

حافظ نیز می‌گوید:

ص: ۲۷۵

تو راز کنگره عرش میزند سفیر

ندانمت که در این دامگه چون افتادی

لایه های وجودی انسان

حقیقت وجودی ما به خدا متصل است.

«وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»؛ (۱) و از روح خود در آن دمیدم. ما در وجودمان لایه های مختلفی داریم. یک جنبه لاهوتی و ملکوتی و الهی داریم و یک جنبه خلقی. گاهی جلوی آینه می رویم و تصویر مادر آینه دیده می شود. این تصویر ما هستیم یا غیر ماست؟ می توانیم قسم بخوریم که ما هستیم، می توانیم هم قسم بخوریم که ما نیستیم. ما بیرون هستیم و عکس ما در آینه است.

پس ما در حقیقت داریم: یک من خیالی، پنداری و تصویری که همانند تصویری در آینه، یا عکسی در کاغذ یا در دوربین است. همان بدنی هم که ما فکر می کنیم واقعیت ماست، واقعیت ما نیست. اگر بود، از بین نمی رفت.

حقیقت ما یک موقع در عالم ذر بوده، یک موقع در عالم اشباح بوده، و یک موقع در رحم مادر. و بعد به این عالم خاکی می آید و خاک می شود. اگر حقیقت ما بدن باشد، نباید خاک شود و از بین برود. بدن ما خاک می شود و به عالم برزخ می رویم. در عالم برزخ، جسم مثالی شبیه این بدن پیدا می کنیم. در عالم قیامت هم جلوه های جدید

ص: ۲۷۶

پیدا می شود. آنجا ظهور واقعیات ماست.

«وَتُنشِتْكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ (۱) و شما را به صورت آنچه نمیدانید پدیدار گردانیم.

من پنداری

ما یک من پنداری و خیالی داریم که همان جسم و صورت است. بعضی هستند که با عکس طرف عشق بازی می کنند. عکس طرف خود شخص نیست.

در خدمت آقای دولابی بودیم. یک نفر عکس زیبایی از ایشان گرفته بود و به دیگران نشان می داد که حاج آقا چقدر زیبا هستند. حاج آقا فرمودند: خود من اینجا نشسته ام. شما دارید با عکس من عشق بازی می کنید؟ چرا حواس آدم پرت می شود؟ عالم همه جلوه گاه خداست، تجلی خداست، چرا ما از آن خدایی که این همه جلوه آفریده است غافل شویم؟!

ما یک من تعینی داریم. مثنوی می گوید: «نردبان این جهان ما و منی است.» یعنی ما در این دنیا خود را گم کرده ایم. حقیقت خود را به همین تعینات و اسم و رسم و شهرت و این که من لیسانس هستم، من حجه الاسلام هستم، من دکتر هستم، من بابا هستم، بابابزرگ هستم، بچه دارم. نوه دارم، به اینها دلخوش کرده ایم. عنوان های خیالی و پنداری با یک نفس از بین می رود و هیچ و پوچ می شود.

ص: ۲۷۷

مواظب باشیم که این منهای پنداری، ما را از واقعیات و از آن من واقعی و حقیقی ما غافل نکند. من حقیقی برای خداست و آن چیزی که منسوب به خداست، با هیچ چیزی از بین نمی رود. لذا می گوئیم: جسم من کلام من، همسر من، وطن من، ظاهر من، دنیای من، آخرت من. تمام اینها را به من نسبت می دهیم.

من واقعی

مناجات های امام سجاد خیلی عاشقانه است. به خدا خطاب می کند:

يَا نَعِيبِي وَ جَنَّتِي وَ يَا دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي؛ (۱) ای تو، نعمت و بهشت

من، و ای تو، دنیا و آخرت من من واقعی را دارد می گوید. به خدا می گوید: ای بهشت من، ای نعیم من، ای دنیای من، ای آخرت من! همه چیز من تو هستی. اگر آن من واقعی را که جنبه لاهوتی و خدایی ماست پیدا کنیم و با او عشق بورزیم و این منهای دنیایی و خیالی را فدای آن کنیم و در آن مسیر خرج کنیم، زنده ابدی می شویم. در حدیث قدسی آمده است:

عبدی أطعني أجعلك مثلي أنا حي لا- أموت، أجعلك حياً لا تموت، أنا غني لا أفقر أجعلك غنياً لا تفتقر، أنا مهما أشأ يكن أجعلك مهما تشأ يكن؛ (۲) ای بنده من، مرا اطاعت کن، تا تو را

ص: ۲۷۸

۱- بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۸؛ مفاتيح الجنان، ص ۲۴۰، مناجات مریدین.

۲- مشارق انوار الیقین، ص ۱۰۴؛ الجواهر السنیه، ۷۰۴.

همانند خود سازم. همان طور که من زنده هستم و نمی میرم، تو هم همیشه زنده باشی. و همان طور که من غنی هستم و فقیر نمیشوم، تو هم همیشه غنی باشی و فقیر نشوی. و همان طور که

من هرچه می خواهم می شود، تو هم هرچه بخواهی بشود؟ در حدیث آمده است که در بهشت برای مؤمن نامه می آید:

مِنَ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ؛ (۱) نامه ای از سوی خدای حی لایموت است، به بنده ای که او هم حی لایموت است.

آینه های تمام نمای خداوند

واقعاً اگر ما جنبه های خدایی خود را پرورش دهیم، وجه الله می شویم. امام های ما وجه الله هستند، عین الله هستند. وجه و چشم و گوش و دست خدا هستند. همه چیز خدا هستند. می فرماید:

أَنَا عِلْمُ اللَّهِ وَ أَنَا قَلْبُ اللَّهِ الْوَاعِي وَ لِسَانُ اللَّهِ النَّاطِقِ وَ عَيْنُ اللَّهِ النَّاطِقِ وَ عَيْنُ اللَّهِ أَنْظِرُ وَ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ وَ أَنَا يَدُ اللَّهِ؛ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۶۴؛ التوحید، ص ۱۶۴؛ بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۱۹۸. من علم خدا هستم و من قلب خدا هستم و من نگاهدارنده خدا هستم. و زبان گویای خدا و چشم بینای خدا و جنب

خدا و منم دست خدا! من قلب خدا هستم، یعنی هرچه خدا می خواهد به قلب من می آید. اهل

ص: ۲۷۹

بیت علیه السلام قلب الله هستند، ثار الله هستند، خونبهای آنها خداست. چون ذوب در خدا شده اند. یعنی جنبه های خلقی و ظاهری خود را فنا کردند و خداگونه شدند. همه چیز آنها خدایی شده است. لذا حضرت امیر علیه السلام به سلمان و ابوذر فرمودند:

إِنَّ مَيِّتَنَا لَمْ يَمُتْ وَ غَائِبَنَا لَمْ يَغِبْ وَ إِنَّ قَتْلَانَا لَنْ يُقْتَلُوا؛ (۱) بی تردید مرده ما نمرده و غایب ما دور نشده و کشته های ما هرگز کشته نشده اند.

نشده اند. چرا می فرماید مرده ما نمرده است، در صورتی که به ظاهر از دنیا رفته اند؟ چون آنان وجه الله اند و همیشه زنده اند. امام حسین علیه السلام زنده است. یزید مرده است. فرمود: مردی ما نمرده است، کشته ما کشته نشده، غائب ما غائب نشده، اگر خدا غائب شود، امام زمان هم می تواند غائب شود.

بر این اساس، ما در تمام سلام ها به صورت خطاب به آنها سلام می دهیم. «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»

در حقیقت به فرد حاضر خطاب می کنیم، نه غایب. یعنی تو هستی و می بینی. اگر کسی جنبه الهی و ملکوتی خود را درک کند و به ظهور برساند، تمام غمها، غصه ها، خوفها و حزنها می رود. از این تعینات بیرون می آید و راحت می شود.

ص: ۲۸۰

گاهی این من واقعی و حقیقی ما زیر گرد و غبار غفلتها و روزمرگی های ما گم می شود. به قول حافظ:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

یعنی در این کثرتها و منها و خودی ها گیر کرده ایم. حجاب طبیعت و گرد و غبار منیت، حقیقت ما را پوشانده است.

حجاب جهل و ریاست و مقام، دیدگان حُر را پوشانده بود. اول در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاد، ولی لحظه آخر بت خود را شکست و حجاب را برطرف کرد. او فرمانده سپاه عمر سعد بود. به او پست و مقام میدادند، جایزه می دادند، ولی این پرده پندار خیال خود را شکست و به طرف امام حسین علیه السلام آمد و خداگونه شد. در یک لحظه تمام غبارها را از خود دور کرد، منیت ها و انانیتها را در هم کوبید و به درجات بالای بهشت نائل شد.

انسان باید در سحر و نیمه های شب سر سجاده بنشیند و با خود و خدای خود خلوت کند. یک مقدار فکر و خیال را از خود دور کند. آن وقت خود واقعی کم کم نمایان می شود. اگر ما خود را پیدا کنیم و یک دمی با خود بنشینیم، لذتی از این بالاتر نیست. از همه نزدیک تر به ما خود ما هستیم. این عجیب است که ما از خود غافل می شویم. در آیات قرآن آمده است:

«نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسُهُمْ» (۱) خدا را فراموش کردند و او نیز آنان را دچار خودفراموشی کرد.

ص: ۲۸۱

چون خدای واقعی را فراموش کردند، بت پرست و مشرک شدند. خداوند خودشان را که حقیقت آنان است فراموششان ساخت.

شیخ عباس قمی و بی تعینی

شیخ عباس قمی از علمایی است که زنده مانده است. ایشان در همه زیارت نامه ها، دعاها، در همه مشاهد مشرفه، در همه مناسبت ها، شبهای قدر، در کنار مردم است و حیات دارد. ما در علمای شیعه کسی مثل مرحوم شیخ عباس قمی نداریم که ذکر او این قدر در بین علما و مردم باشد. و این قدر کتابهای او چاپ شده باشد. یعنی بعد از قرآن بیشترین کتابی که چاپ شده است، «مفاتیح الجنان» است و کتاب های دیگری که بسیار مفید و مؤثر است و علمای بزرگ از آنها استفاده می کنند.

شیخ عباس قمی یک انسان معمولی بوده، ولی چون خود را شناخت و در مسیر خدا قرار داد، تعین و من خود را کنار گذاشت. انسان وقتی من را کنار می گذارد، جنبه های الهی و ملکوتی او ظاهر می شود. در واقع کسی که با خدا پیوند زد، جنبه وجه الهی او می ماند.

«وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (۱) و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند.

«مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» (۲) آنچه پیش شماست تمام می شود و آنچه پیش خداست پایدار است.

ص: ۲۸۲

۱- سوره الرحمن، آیه ۲۷

۲- سوره نحل، آیه ۹۶.

یعنی آن چیزی که ما خرج تعینات دنیایی خود می کنیم، همه از بین می رود، ولی هر چه خرج خدا می کنیم، پایدار است و می ماند. شیخ عباس از این شگرد استفاده کرد و خود را کنار گذاشت.

به دور از حب ریاست

برخی از بزرگان فرموده اند:

أَخْرُ مَا يَخْرُجُ مِنْ رُؤْسِ الصَّادِقِينَ حُبُّ الرَّئِيسَةِ؛ (۱) آخرین چیزی

که از سر صدیقین بیرون می رود، حب ریاست است. این چیزی است که در اعماق وجود افراد هست. شاید هم یک جنبه الهی دارد. چون از عالم بالا- آمدیم، صفت کبریایی خدا ما را گرفته و همیشه می خواهیم که همه هستی تحت تصرف ما باشد. یک مقدار از آن هم حق است.

حبه ریاست به این راحتی نمی رود. آخرین گردنه صدیقین و کاملین این است که من آنها برای ریاست در هم کوبیده شود. آخر چیزی که از دل صدیقین بیرون می رود، حب ریاست است.

آیت الله صدر فرموده بود: خدا به قدری به مرحوم شیخ عباس لطف و نظر کرده است که اولین چیزی که از دل او بیرون رفته است، حب ریاست است. این قدر بی هوی و افتاده و متواضع بوده است.

ص: ۲۸۳

نماز جماعت

یک موقع ایشان به مشهد مشرف شده بودند. به ایشان می گویند: در مسجد گوهرشاد نماز جماعت اقامه کنید. چند روز که نماز جماعت اقامه کردند، یک روز نماز ظهر را که خواندند، گفتند: نماز عصر را نمی خوانم. گفتند: چرا؟ گفت: دیدم صف جماعت و جمعیت خیلی زیاد شده است. از ته صف می گویند: یا الله! گفتم: نکند من کسی شدم! یعنی یک ذره بوی عنوان و مقام به مشام او خورده است. می گوید: نماز عصر را نمی خوانم، دیگری بخواند. برای من خطرناک است.

گزینه بهتر

می گویند: ایشان در مشهد منبر بود. در اواسط سخنرانی نگاه ایشان به ملا عباس تربتی می افتد. ایشان هم مرد فوق العاده ای بوده است.

فضیلت های فراموش شده» کتابی است که پسر ایشان در حالات ایشان نوشته است. کتاب بسیار خوب و خواندنی است.

مرحوم شیخ عباس قمی که وسط منبر می بیند که آقا شیخ عباس تربتی پای منبر او نشسته است، می گوید: ایها الناس! من مدیون شما هستم. آقا ملا-عباس تربتی بهتر از من صحبت می کنم. اگر من ادامه بدهم، حق شما را ضایع می کنم. و بین سخنرانی پایان می آید و مرحوم ملا عباس تربتی را به منبر می فرستد.

اگر واقعا مسئولین ما به این فکر و فهم برسند که بین خود و خدا

بگویند: این آقا گزینه بهتری است، آیا سر ریاست این قدر دعوا می شود؟ همه رها می کنند و می روند و به اهل آن می سپارند. اصلاً امام زمان ظهور می کند. منتها ما همیشه می خواهیم خود را نگه داریم و مطرح کنیم.

عطار زیبا سروده است:

تا کی از تزویر باشم خودنمای

تا کی از پندار باشم خودپرست

پرده پندار می باید درید

توبه تزویر میباید شکست

می گوید: وقت آن آمده است که من بیایم به میدان و قلندری کنم. یکجا خود را بیازم و راحت شوم که اول خوشی و راحتی من است.

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»، (۱) آگاه باشید که بر

دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می شوند.

کتاب «منازل الآخرة»

مرحوم شیخ عباس قمی کتابی به نام «منازل الآخرة» نوشته است. کتاب مختصر و مفیدی است که سفر آخرت را تشریح کرده است. این کتاب در زمان خود ایشان چاپ شد. علما از این کتاب استفاده می کردند.

پدر مرحوم شیخ عباس کاسب بود. برای زیارت به حرم حضرت معصومه علیها السلام رفته بود. از حرم آمد. دید در صحن جمعیت جمع شده اند. آقا شیخ عبد الرزاق قمی به منبر رفته است. در منبر خود از کتاب «منازل الآخرة» می گفت که چه داستان های خوبی دارد! چه کتاب خوبی است؟

ص: ۲۸۵

ولی از مؤلف آن اسم نمی برد.

پدر آقا شیخ عباس که پای منبر بوده، خیلی لذت می برد. وقتی به منزل می آید، به پسر خود آقا شیخ عباس می گوید: عباس، کاش تو هم عرضه داشتی و یک کتاب مثل «منازل الآخرة» می نوشتی! غافل از این که نویسنده این کتاب همان پسر اوست.

قطعاً اگر بنده بودم، فوری می گفتم: من نوشتم. ولی تا آخر عمر هم به روی پدر خود نیاوردند. هم ذوق پدر خود را از بین نبرد و هم اخلاص و تواضع خود را حفظ کرد. او من واقعی خود را پیدا کرده بود و ماندگار شد. من پنداری خود را در هم کوبیده بود و وجهه الهی پیدا کرده بود. و این راز ماندگاری است. و یکی از راههای رسیدن به مقصد این است که از خدا کمک بخواهیم که این من خیالی و پنداری را به هم بزنیم.

نردبان این جهان ما و منی است

عاقبت این نردبان افتادنی است

لاجرم آن کس که بالاتر نشست

استخوانش سخت تر خواهد شکست

اگر من را کنار بگذاریم، خدا در تمام مراحل کمک می کند و مشکلات ما حل می شود.

کتاب نفس

اگر خود واقعیمان را بشناسیم، تکبرها، غرورها و بداخلاقی‌ها خواهد رفت. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ وَ هُوَ عِلْمُ الْأَنْفُسِ؛ (۱)

طلب علم بر هر مرد و زن مسلمان واجب است و آن علم نفس است.

حضرت می فرماید: علمی که بر هر مرد و زن مسلمان واجب است، خودشناسی است. اگر ما خود را شناختیم، تمام معضلات و مشکلات حل می شود. یعنی خود را آلوده به گناه نمی کنیم، خود را آلوده به جهنم و آتش نمی کنیم، احتیاج خود را به خدا و دین و انبیا خواهیم دانست.

چه خوب است که کتاب نفس خود را هم گاهی مطالعه کنیم. اول صبح که از خواب بلند می شویم، فوری صندوق پیامکها را چک می کنیم بینیم

ص: ۲۸۷

چه کسانی به ما پیامک داده اند. بیشتر افراد به پیامک بیش از قرآن اهمیت می دهند. مقید هستند پیامکها را چک کنند و بخوانند، یا ایمیل ها را نگاه کنند، اخبار و روزنامه ها را ببینند. این قدر که برای روزنامه، برای مسائل سیاسی، برای مسائل اقتصادی، برای خواندن پیامک وقت می گذاریم، آیا برای خواندن کتاب خدا، یا مطالعه کتاب نفس خود وقت می گذاریم؟

«اقْرَأْ كِتَابِكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» (۱) کتاب خود را بخوان، کافی است که امروز خودت حسابرس خود باشی کتاب خود را بخوانید که همه حقایق در وجود شما ثبت شده است. خوبی های ما ثبت است، بدیهای ما ثبت است، افکار ما ثبت است. خود ما کتاب آفرینش و کتاب تکوینی خدا هستیم. اگر کتاب خود را مطالعه کنیم، خود را می شناسیم و علم انفس همین است.

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

ما ز بالایم و بالا میرویم

وجود ما انسانها پیچیده است، پیچیده در پیچیده. حافظ شعر زیبایی دارد. می گوید:

وجود ما معمایی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

ما یک جنبه روحانی و معنوی داریم که روح ما و جان ماست که به

ص: ۲۸۸

طرف بالا می رود و یک جنبه مادی و طبیعی و جسمانی داریم که به طرف پایین است. مولانا می گوید:

ماز بالایم و بالا می رویم

ما ز دریایم و دریا می رویم

ما از آنجا و از اینجا نیستیم

ما ز بیجایم و بیجا می رویم

ما از یک جای بالا و بلندی آمده ایم. اگر انسان جنبه روحانی و معنوی و آسمانی و ملکوتی خود را تقویت کرد، بدن او هم روحانی می شود. از این رو می بینیم که بعضی از بدنها نمی پوسد. گویا روح در آن نفوذ می کند و بدن را هم تازه نگه می دارد. روح که قوی شود، می تواند جسم را هم حتی در خاک، باطراوت نگه دارد و او را روحانی کند.

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی

گر سوی مستان می روی مستانه شو، مستانه شو

یعنی باید روح شوی تا جسم هم معنوی شود. لذا جسم انبیا و اولیای خدا نورانیت و معنویت داشته است، ملکوتی بوده است.

اگر ما جنبه های روحانی، معنوی، الهی و ملکوتی خود را تقویت کنیم حتی جسم ما هم به طرف بالا می رود. به تعبیر روان تر و ساده تر حیوانیت هم تبدیل به فرشتگی می شود. به ملائکه تبدیل می شود. به انسان کامل تبدیل می شود و به سوی بهشت می رود. و اگر جسمانیت، مادیت و حیوانیت ما غلبه کند، اگر گرگ صفتی و درنده خویی و حیوانیت ما چیره شود، روح را هم اسیر خود می کند و به طرف آتش جهنم می برد.

انبیا آمده اند تا جنبه های طبیعی و مادی و جسمانی ما را به معنویت و روحانیت تبدیل کنند، تا ملکوتی شود و بالا برود. آن وقت زندگی ما حیات طیبه و حیات نورانی می شود. و انسان زندگی جاودانه پیدا می کند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

الْعُبُودِيَّةُ جُوهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ؛ (۱) بندگی حقیقی، جوهره ای است که اساس و ذات آن ربوبیت است. اگر ما بنده کامل حق تعالی شدیم، محو بندگی شدیم، روحانی و خداگونه شدیم، در آن ربوبیت خوابیده است. ولی اگر این عبودیت را به نحو اکمل و اتم انجام ندادیم، یا طبیعت و مادیت بر ما غلبه پیدا کرد، یا گناه و معصیت و ظلمتهای دنیا ما را گرفت، روح ما به قالب تن ما می آید و اسیر تن می شود و به زندان جهنم می رود و می سوزد و پایمال می شود.

این است که هر چه بتوانیم باید روی خود مطالعه کنیم. باید یک مقدار مراقبه و فکر و اندیشه داشته باشیم.

آیات انفسی

ما دو نوع آیات الهی داریم: آیات آفاقی و آیات انفسی. آیات آفاقی مثل آسمان و زمین، بیرون از وجود ماست. همه اینها نشانه های آفریدگار و توحید و یگانگی خدای متعال است. آیات انفسی آن چیزی است که در درون و روح و جسم ماست.

ص: ۲۹۰

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟ (۱) و در خود شما؛ پس مگر نمی بینید؟ یعنی خدا در جان شماست، آیا نمی بینید. لحن این آیه نزدیکی را نشان می دهد. مثل این آیه:

«أَفِي اللَّهِ شَكٌّ» (۲) آیا در خدا شکی هست؟!

خداوند بدن ما را چطور درست کرده است؟ خدای بزرگ ما را از یک اسپرم ریز درست کرده است. مسائل جنین شناسی، درس خداشناسی و توحید است. خدای بزرگ از یک چیز بسیار ریز، در حدود چهار ماه در رحم مادر، چشم، گوش، دست، پا، بینی، استخوان، کبد، کلیه، قلب و اعضا و جوارح درست می کند. خیلی عجیب است.

با این پیچیدگی بعد از چهار ماه روح از طرف خدای متعال به جنین القا می شود. خدا چطور خودش را به ما نشان بدهد؟!

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟ و در خود شما؛ پس مگر نمی بینید؟ این آیه خیلی لطیف است. در وجود خود شماست. آیا آن را نمی بینید؟ اگر واقعا کسی یک مقدار تأمل کند، تفکر داشته باشد، نمی تواند خدا را قبول نکند. نمی تواند بندگی او را نکند. نمی تواند تکبر و غرور را دور نریزد. قهرا دور می ریزد و خود را اصلاح می کند.

شاید به خاطر همین است که سفارش شده است زیاد تفکر کنیم که به

ص: ۲۹۱

۱- سوره ذاریات، آیه ۲۱

۲- سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

خدا خدا برسیم. متأسفانه وقتی می‌گوییم عبادت، فوراً نماز و روز و ذکر و دعا به ذهن ما می‌آید. تفکر، ریشه و منشأ همه خوبی‌ها و عبادت‌هاست. امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند:

التَّفَكُّرُ أَبُو كُلِّ خَيْرٍ وَ أُمُّهُ؛ (۱) تفکر پدر و مادر تمام خوبیهاست. نطفه تمام خوبی‌ها تفکر است. با اندیشه صحیح به خداشناسی و خودشناسی می‌رسیم.

بزرگی می‌فرمود: کاش لحظه‌ای خود را پیدا کنیم، خود را در آغوش بگیریم که آنجا خدا هست، انبیا هستند، همه خوبان هستند. آن جایی که همه هست‌ها از آنجا آمده‌اند.

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛ (۲) ما از آن خدا هستیم، و به سوی او باز

میگردیم. می‌فرمود: می‌خواهم گریبان چاک کنم برای آنجایی که همه هستها از آنجا می‌آیند و برگشت آنها هم به آنجاست

به دور از تعلقات

باید هستی واقعی خود را درک کنیم. تعلقات به دنیا را دور بریزیم. این بند را پاره کنیم تا گرفتار مادیات، تعینات، دنیا پرستی و هواپرستی نشویم. تمام تعینات، دنیا، پول، مال، مقام، مدرک، پست، هر چیزی که از ظواهر و

ص: ۲۹۲

۱- مجموعه وارم، ج ۱، ص ۵۲

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۶

تشریفات و اسم و رسم های دنیا است را کنار بگذاریم.

حضرت سلیمان معصوم بوده، پیغمبر هم بوده است. جن و انس و شیاطین و دیو و دد و پرنده ها و ماهی های دریا، طبق آیات قرآن و روایات در اختیار او بوده اند. خود حضرت سلیمان علیه السلام از خدای متعال درخواست کرد:

«قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَبْغِي لِيَ الْآخِرَةَ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ»؛ (۱) پروردگارا، مرا ببخش و ملکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد. در حقیقت، تویی که خود بسیار بخشندهای ملک عالم ظاهری است و ملکوت عالم بالا است. گفت: ملکی به من بده که به احدی نداده باشی. خدا هم باد و ابر و دیو و دد و اقیانوس و دریا و همه چیز را در اختیار او گذاشت. از این بالاتر نداریم. همه اینها با یک بند آمدن نفس بر باد رفت.

هیج بر هیج

بزرگی می فرمود: من برای تک تک شعرهای حافظ می توانم نمونه آیه یا روایت بیاورم. یعنی لسان غیب که به ایشان گفته می شود، در واقع آن حقایق و معانی را به زبان فارسی زیبا و در قالب غزل و شعر بیان کرده است. می فرماید:

ص: ۲۹۳

جهان و کار جهان هیچ بر هیچ است

هزار بار من این نکته کردهام تحقیق

جهان مادی را می گوید. جهان ملکوتی همیشه وجود دارد. اصلاً از بین رفتنی نیست. می گوید: هزار بار من تحقیق کرده ام که تمام این عنوانها، اسم و رسم ها، سر و صداها، هیچ بر هیچ است. پول و مقام و اسم و رسم با یک نفس بند آمدن تمام شدنی است. چرا آدم روی این ها سرمایه گذاری کند؟ پیغمبر ما صلی الله علیه وآله می فرماید:

إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا (۱) احمق ترین مردم کسی است که به دنبال دنیا بیفتد. عقل کل این را می گوید؛ کسی که تمام انبیا و امام ها دست به سینه او هستند. عقل کل می گوید: احمق ترین، نادان ترین، جاهل ترین انسانها آن کسی است که طالب دنیا باشد. عاشق مادیات باشد. همه سرمایه ها و هزینه های خود را در این دنیا مصرف کند. بیشتر مردم گرفتار دنیا هستند. چشم و هم چشمیها، تشریفات و تجملات ما را زمین گیر کرده است.

دنیا برای آخرت

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: من امیدوارم که دنیا و آخرت شما یکی شود. یعنی کسی که دنیا را در اختیار خدا و آخرت قرار می دهد، دنیای او دنیا نیست، آخرت است. این چنین افراد کم هستند. مردم عموماً برای دنیا و پز و

ص: ۲۹۴

اسم و رسم و سر و صداهاى دنيا ميدوند. هدف آنها همين ماديّات مى شود.

بزرگى مى فرمود: کمونيست ها را مادي گرا مى گویند، اصول دين آنها خوراک و پوشاک و مسکن است. ما مسلمان نماها هم همين را مى گوئيم. يعنى در عمل روى همين چيزها مانور ميدهيم. اگر يك دهم تلاشى که بشر براى ماديّات مى کرد، براى معنويّات مى کرد، چند برابر اصلاح مى شد. امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

مَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ؛(۱) هرکس کار آخرتش را درست کند، خدا کار دنياى او را درست مى کند. اگر ما ملکوت و جان و روح خود را پرورش دهيم، دنياى ما هم اصلاح مى شود.

احمق کسى است که تمام سرمايه خود را براى اين دنيا خرج کند. بعد موقع مردن مى بيند دستش خالى است. مثل فراعنه، مثل قارونها، مثل يزيدها، مثل شمرها که همه هستى خود را در اين دنيا خرج کردند. بعد دست خالى، بدون هيچ چيز دارند مى روند.

دنياى مذموم

دنياى مذموم، دنيايى است که ما را از خدا دور کند. دنيايى است که ما را غافل کند. دنياى مذموم وقتى است که توجه کامل به ماديّات داشته باشيم. رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند:

ص: ۲۹۵

۱- نهج البلاغه، حکمت ۸۹ وسائل الشيعه، ج ۱۵، ص ۲۹۸؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۷.

لَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا عِنْدَهُ تَعْدِلُ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ لَأَسَقَى كَافِرًا بِهِ؛(۱) اگر دنیا در نزد خدا به اندازه بال پشه ارزش داشت، خدا به کافر یک شربت آبی هم نمی داد. اگر دنیا ارزش داشت، خدا به دشمن خود، به شمر و یزید، یک لیوان آب هم نمی داد. مادیات در چشم ما بزرگ جلوه نکند. نگوییم هر چیزی هست مادیات و پول و پز و مدرک و ریاست است. فرمودند:

الدُّنْيَا دَارٌ مِّنْ لَّا دَارَ لَهُ وَلَهَا يَجْمَعُ مَنْ لَّا عَقْلَ لَهُ؛(۲) دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و آن که عقل ندارد، برای دنیا جمع

می کند. چه کسی دنبال دنیا می رود؟ کسی که در هفت آسمان یک ستاره ندارد. یعنی خدا ندارد، امام ندارد، بهشت ندارد، آخرت ندارد، فهم ندارد، شعور ندارد، معنویت ندارد. هیچ سرچشمه ای از بالا برای او باز نشده است. تمام هواس او به دنیا و طبیعت است. امیر المؤمنین ع در وصف دنیا می فرمایند:

إِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الأَعْمَى؛(۳) حقیقت این است که دنیا منتهای حد بینایی کوردل است. یعنی اگر کسی چشم دلش کاملاً کور شود، به دنیا می چسبد. دنیا هدف

ص: ۲۹۶

۱- التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام، ص ۵۰۶؛ بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۷۳.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۱۲۹؛ مکارم الاخلاق، ص ۴۴۷؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۶۶.

۳- نهج البلاغه، ص ۱۹۱.

او می شود. همه چیز را همین جا می بینید. دنیا خانه کسی است که جای دیگر خانه ندارد. اما کسی که می داند جای دیگر وجود دارد، موطن اصلی او جای دیگر است، از این گذرگاه سریع عبور می کند.

عقل همیشه دنبال چیزهای پایدار و ماندنی می رود، نه دنبال چیزهایی که ناپایدار است. اگر یک مقدار خود را بشناسیم، خود را به این مادیات زودگذر و فانی آلوده نمی کنیم. و چیزهایی را که در این دنیا جدی می گیریم را جدی نمی گرفتیم.

آخرین پیامبری که وارد بهشت می شود

امام صادق علیه السلام فرمودند:

آخِرُ نَبِيِّ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ذَلِكُمْ لِمَا أُعْطِيَ فِي الدُّنْيَا؛ (۱) آخرین پیامبری که وارد بهشت می شود، سلیمان بن داوود علیه السلام است. و این به خاطر مال و ثروت و سلطنتی است که در دنیا به او داده شد.

سلیمانی که از حلال به حکومت رسید، سلیمانی که در حکومتش یک ذره ظلم نبود، معصوم کامل و صد درصد بود، آخرین پیغمبری است که به بهشت می رود. یعنی او را به خاطر ملکی که از خدا خواست نگه میدارند.

از امام کاظم علیه السلام سؤال کردند: چرا سلیمان یک چنین چیزی خواست؟

ص: ۲۹۷

حضرت فرمودند: نیت سلیمان خیر بود. می خواست بگوید بدون ظلم و اجحاف و آدم کشی هم می توان به حکومت رسید و بدون ظلم هم می توان حکومت کرد. می خواست یک نمونه حکومت الهی را نشان بدهد. (۱) ولی باز هم خداوند می فرماید: آیا حق همین چیزهایی را هم که به تو دادیم ادا کردی؟ امام به حاج احمد آقا نوشتند: فرزندم، از حلال دنیا هم پرهیز کن. تا می توانید دنبال مقام نروید، دنبال پول نروید.

جایگاه حضرت عیسی علیه السلام

یک نفر با حضرت عیسی هم سفر شد. آدم قد کوتاهی بود و فهم و درک خیلی بالایی نداشت. به رودخانه ای رسیدند. حضرت عیسی اسم اعظم بلد بود. گفت: من اسم اعظم را می گویم و روی آب راه می روم. تو هم پشت سر من بیا □

حضرت عیسی روح الله اسم اعظم خدا را گفت و روی آب راه می رفت. این هم پشت سر حضرت عیسی راه می رفت. یک مقداری که راه رفتند، فکر او مشغول شد که فرق من با عیسی روح الله چیست. او روی آب راه می رود، من هم روی آب راه می روم. نمی دانست که اسم او روح الله است، او روحانی و معنوی و ملکوتی شده است. او نبی خداست.

ص: ۲۹۸

۱- رجوع شود به علل الشرایع، ج ۱، ص ۷۱؛ تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۳۰۰؛ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۸۵

چون فکر او مشغول شد، ناگهان در آب فرو رفت. داشت غرق می شد. فریاد زد: ای عیسی، به داد من برس، من را بیرون بیاور! حضرت عیسی دست او را گرفتند و بلند کردند. فرمودند: فکر تو مشغول شد؟ گفت: بله. فرمودند:

لَقَدْ وَضَعْتَ نَفْسَكَ فِي غَيْرِ الْمَوْضِعِ الَّذِي وَضَعَكَ اللَّهُ فِيهِ؛^(۱) خود را در جایگاهی گذاشتی، که غیر از جایگاهی است که خدا تو را گذاشته است. یعنی جایی که ما داریم، فقر و نیاز محض است. چون در این جایگاه واقع شدیم، خدا می گوید: من همه چیز را در اختیار تو قرار می دهم. ولی اگر از جایگاه خود تعدی کردیم، در آب مادیات فرو می رویم و غرق می شویم.

ص: ۲۹۹

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۰۶؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۴۵

۱۶- طهارت از کبر

نماز و پاک شدن از کبر

در روایات ما فلسفه برخی از واجبات و احکام بیان شده است. آن مقصدی که خدا اینها را بر ما واجب کرده است چیست؟ بحث زیبایی است. بیان فلسفه احکام ما را بر آن می دارد که آن مقصد را دنبال کنیم. مقصد وجوب نماز چه بوده است؟ یعنی کلاس نماز ما را به کجا می خواهد ببرد؟

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام فلسفه نماز را این طور بیان کرده اند:

وَ الصَّلَاةَ ... تَنْزِيَةً عَنِ الْكِبْرِ؛^(۱) و خداوند نماز برای پاک شدن از کبر واجب کرد.

نماز بزرگترین واجب الهی در میان احکام است. نماز رابط ما و خدای متعال است. نماز معراج مؤمن است. نماز ستون دین است. کمتر

ص: ۳۰۱

۱- من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۵۶۸؛ بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۸۳؛ نهج البلاغه، حکمت ۲۵۲.

واجبی است که مثل نماز روی آن پافشاری و تأکید شده باشد. نماز جزء واجبات ضروری است. حتی منکر آن با توجه به این که جزء ضروریات است کافر می شود. ایک وقت یک کسی نماز نمی خواند، یک وقت می گوید: من اصلاً نماز را قبول ندارم. کسی که آن را قبول ندارد، با توجه به این که امر خداست، این کفر می آورد. در بعضی از روایات آمده است: نماز مرز بین کفر و ایمان است.

نماز با این همه ویژگی و عظمت، برای این است که تبر محکمی باشد تا من ما را خرد کند. ریشه غرور و تکبر ما را بزند. از این رو باید در نماز تواضع و ادب باشد.

حلاوتِ عبادت

مرحوم آیت الله بجهت می فرمودند: اساس عبودیت و عبادت محبت است. یعنی نماز برای این است که مهر و محبت خدا در دل ما ایجاد شود. محبتی که راه میانبر است. پل ارتباطی است که راه را نزدیک می کند. به فرموده ایشان، نماز باید روی شوق و روی محبت باشد.

«يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (۱) خداوند آنان را دوست می دارد و آنان نیز او را

دوست دارند.

نماز برای این است که خدا ما را دوست بدارد، ما هم خدا را دوست

ص: ۳۰۲

بداریم. دو طرفی محبت ایجاد شود. اگر نماز این ویژگی را ایجاد کند، کرنش و تواضع و افتادگی در ما ایجاد کند، عظمت خدا در دل ما می آید. پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله فرمودند:

مَالِي لَأَأْرَى عَلَيْكُمْ حَلَاوَةَ الْعِبَادَةِ؛^(۱) چرا من شیرینی عبادت را در شما نمی بینم؟

فرمودند:

إِنَّ الْمُؤْمِنَ عَيْذُ يَحِبُّ الْعِدُوَّةَ وَ الْمُؤْمِنِ حُلُوُّ يَحِبُّ الْحَلَاوَةَ؛^(۲) گواراست و گوارا را دوست دارد. مؤمن شیرین است و شیرینی را دوست دارد.

ائمه ما تجسم حلاوت و شیرینی هستند. فرمودند: شیعیان ما هم شیرین و خوشمزه هستند. آقای دولابی می فرمودند: مؤمن شیرینی ساز است، شیرینی خور است، شیرینی معرفی کن است. خود او شیرینی را می خورد، به دیگران می دهد، یعنی همه کارهای ما باید شیرین باشد، شیرین کاری باشد. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند:

إِنَّا وَ شِيعَتُنَا حَلِقْنَا مِنَ الْحَلَاوَةِ فَحَنُّ نَحْبُ الْحَلَوَاءِ؛^(۳) ماو شیعیانمان از شیرینی آفریده شده ایم. بنابراین، شیرینی را دوست داریم.

ص: ۳۰۳

۱- مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۰۱.

۲- المحاسن، ج ۲، ص ۴۰۸؛ وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۲۷۵؛ بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۲۸۵.

۳- الکافی، ج ۶، ص ۳۲۱؛ وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۷۲ بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۲۸۵.

این شیرینی از ذات خدای متعال است. بخشی از اینها ذاتی است، و بخشی دیگر را با اعمال و صفات خوب کسب می کنیم.

خدای متعال اول همه را شیرین خلق کرده است. چنان که پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله فرمودند:

كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَيَّ الْفِطْرَةَ؛(۱) هر مولودی بر فطرت پاک به دنیا می آید.

همه فرزندان انسانها بر فطرت شیرین و پاک و توحید خلق میشوند. الا- این که پدر و مادر، محیط، یا خود آنها به بدیها و آلودگی ها کشیده می شوند.

در هر صورت پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله فرمودند: چرا من در شما حلاوت و شیرینی عبادت را نمی بینم؟ یعنی عبادت ها باید در شما شیرینی و حلاوت ایجاد کند. عرض کردند: یا رسول الله، «وَمَا حَلَاوَةُ الْعِبَادَةِ؛ شیرینی عبادت چیست؟» فرمودند: «التَّوَّاضُعُ؛ شیرینی عبادت تواضع است.» یعنی اگر بینم نسبت به خدا و نسبت به بندگان خدا فروتن و متواضع شده اید، این افتادگی علامت این است که عبادت در شما اثر کرده است. یعنی وقتی شیرینی عبادت به جان ما می نشیند که متواضع باشیم.

وقتی این شیرینی به قلب ما رسید، نفسانیت و متیت ما ضعیف می شود و این روح ما تلائف پیدا می کند. تواضع آثار و نتیجه آن است.

ص: ۳۰۴

مکارم اخلاق

دعای مکارم الاخلاق امام سجّاد علیه السلام از دعاهای بسیار عالی و زیبای «صحیفه سجّادیه» است. هر بند آن با صلوات شروع می شود. پیام های زیبا در این دعا بسیار است. مرحوم آقای دولابی می فرمودند: دعاهای ما راه به سوی خداست. دعاهای ماه رجب، ماه شعبان و ماه رمضان و ایام دیگر گنج های بزرگ و ذی قیمتی است که ذخیره شده است و از آن به خوبی استفاده نمی شود.

یکی از آن گنجهای قیمتی، همین دعای مکارم الاخلاق است. خواندن این دعا برای خوش اخلاق شدن بسیار خوب است؛ چون کرامت های اخلاقی را در این دعا از خدا می خواهیم

در این دعا امام سجّاد علیه السلام عباراتی درباره عبادت و کبر دارند، که دو جمله آن این است:

وَ أَعَزَّنِي وَ لَمَّا تَبَلَّيْتَنِي بِالْكِبَرِ؛ (۱) و مرا عزت بخش و به تکبر و خودپسندی مبتلا نگردان! ما همه دوست داریم آبرومند زندگی کنیم، عزیز و سرافراز و سر بلند باشیم. این چیز خوبی است؛ اما این سرافرازی و عزیز بودن ما باعث نشود که دیگران را تحقیر کنیم و خودبرترین باشیم. خود را بالا بگیریم و بقیه را پایین بیاوریم.

ص: ۳۰۵

حضرت در این دعا به خدای متعال عرضه می دارد: من را عزیز قرار بده، ولی متبلا به کبر نکن. مواظب باشیم عبادت ها و علم و دانش ما موجب تکبر ما نشود. عبادت چیز خوبی است. همان طور که علم و دانش خوب است. کسی نمی تواند بگوید علم و دانش چیز بدی است. اما باید مراقب باشیم موجب انحطاط و سقوط ما نگردد. مثل آب، رحمت است. اما اگر این آب رحمت در مجرای صحیح جاری شود، قابل استفاده است. اما اگر سیل شود، بنیاد کن است. شهرها و روستاها را از بین می برد. ما باید از عبادت استفاده صحیح بکنیم. عجب، طوفان عبادت می شود.

بعد می فرماید:

وَ عِبْدِنِي لِمَكَ وَ لَمَّا تُفْسِدُ عِبَادَتِي بِالْعَجْبِ؛ به عبادت خالص خود مشغولم بدار، و عبادتم را به عجب و غرور فاسد نگردان
آسیب عبادت، عجب و غرور است. یعنی این عبادتها باید طوری باشد که منیت های ما را از بین ببرد. علامت این که ما رشد
می کنیم و بالا می رویم، این است که آن کسانی که عبادت صحیح و خالصانه انجام می دهند، تواضع و ادب و فروتنی آنها
بیشتر شود.

نمره علم

علم هم باید همین طور باشد. یعنی علم و دانش هر کسی که بیشتر می شود، باید خشیت او بیشتر باشد.

ص: ۳۰۶

«إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (۱) از بندگان خدا تنها دانایان اند که

از او می ترسند. یعنی علامت علم و عالم این است که خشیت و فروتنی او زیادتر شود. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

ثَمَرَةُ الْعِلْمِ الْعِبَادَةُ؛ (۲)

ثمره علم و دانش عبادت و بندگی است. از کجا متوجه شویم که علم و دانش ما نتیجه و ثمره مطلوب داده است؟ می فرماید: علامت آن عبودیت و بندگی است. مقصد، عبادت، عبد و بنده شدن است. باید خداگونه شویم و صفات خدا در ما تجلی کند.

شیرینی عبادت این است که من ما را بشکنند. نه این که من نماز بخوانم و غرور مرا بگیرد.

عبادت به انسان نیرو و انرژی می دهد، ولی انرژی را باید در مجرای صحیح، در ادب و تواضع و بندگی و فروتنی به کار ببریم، نه این که غرور ما را بگیرد. این ها آفتی است که انسان را زمین می زند و از آثار منفی عبادت است.

لذا امام سجاد علیه السلام در این دعا عرضه می دارد: خدایا، توفیق بندگی و عبادت را به من مرحمت بکن، ولی عبادت مرا با غرور و عجب فاسد نکن. عجب و غرور و ویروسی است که تا وارد شود، انسان را زمین گیر می کند.

عبادت ما باید در مسیر تواضع و بندگی باشد. آن طور که خدا

ص: ۳۰۷

۱- سوره فاطر، آیه ۲۸.

۲- عیون الحکم، ص ۲۰۸؛ غرر الحکم، ص ۳۲۶.

می خواهد پرستش کنیم تا فروتن شویم.

برخی افراد گاهی با یک انتقاد از کوره در می روند. انسان چقدر باید متکبر و مغرور باشد که اگر یک انتقاد به او می کنند، یک تلنگر به او می زنند، یا یک ابتلا به او می رسد، به او بر می خورد. این فرعونیت است. این نماز باید تبر محکمی باشد که ریشه من ما را بزند.

استعانت از نماز

از امیرالمؤمنین علیه السلام تعبیر به نماز شده است. ظاهر نماز همین اعمالی است که ما می خوانیم، اما باطن نماز مولا امیرالمؤمنین، علی علیه السلام است. خداوند می فرماید:

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» (۱) از شکیبایی و نماز یاری جوید. و به راستی این کارگران است، مگر بر فروتنان. خدای مهربان می فرماید: از دو چیز استعانت و کمک بجوید. یکی با صبر و استقامت اور بردباری، یکی هم با نماز. امام صادق علیه السلام فرمودند:

كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا هَالَهُ شَيْءٌ فَرَعَ إِلَى الصَّلَاةِ؛ (۲) و وقتی مشکل مهمی

برای امیرالمؤمنین به پیش می آمد، به نماز پناه می برد. دو رکعت نماز می خواند و از خدا کمک می گرفت. این ظاهر آیه است.

ص: ۳۰۸

۱- سوره بقره، آیه ۴۵.

۲- الکافی، ج ۳، ص ۴۸۰؛ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۳۸.

باطن نماز

اما درباره باطن آیه؛ امیر المؤمنین ل به سلمان و ابوذر فرمودند: خدای تعالی فرموده است: «استَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» (۱). بعد فرمودند:

فَالصَّبْرُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالصَّلَاةُ إِقَامَةُ وَلَايَتِي؛ (۲) صبر پیامبر عظیم الشان، حضرت محمد، صلی الل علیه وآله این است و صلات برپا داشتن ولایت من است.

تجسم نماز امیر المؤمنین صلی الله علیه وآله است. و تجسم صبر هم پیغمبر خداست. خداوند بعد از آن می فرماید:

وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ؛ و آن نماز سنگین است.

بعد حضرت فرمودند: نمی گوید: «إِنَّهُمَا لَكَبِيرَةٌ؛ هر دو آنها سنگین است.» می گوید: «إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ نماز بر افراد سنگین است.» فرمودند:

لَأَنَّ الْوَلَايَةَ كَبِيرَةٌ حَمْلُهَا إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ؛ چون حمل ولایت جز بر خاشعان سنگین است.

یعنی یک چیز بزرگی است. تبر آن قوی است، ازدهاکش است. من طرف را باید خورد کند

. لذا فرمود: «وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ». یعنی این نماز سنگین است، برای آنهایی که من پرست هستند، خود پرست و خود خواه هستند. اگر من خود را کنار گذاشتیم، تسلیم شدیم، تواضع کردیم، ادب کردیم، آن موقع نماز هم شیرین می شود و هم روان. عشق بازی

ص: ۳۰۹

۱- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲.

۲- مشارق انوار الیقین، ص ۲۵۵؛ المناقب للعلوی، ص ۶۹؛ بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲.

با خدا می شود. در آن صورت انسان خیلی دوست دارد با نماز حال کند. به قول بزرگی، باید در نماز جانم باشد.

محبت به نماز

ما باید نماز دوست باشیم، نه نماز خوان. بین نماز خوان و نماز دوست خیلی تفاوت است. فاصله نماز خوان با نماز دوست، از زمین تا آسمان است. تمام قاتل های امام های ما نماز خوان بودند، از ابن ملجم تا متوکل و قاتل امام یازدهم، ولی نماز درست نبودند، مثل وهابی ها. نماز باید به قلب ما سرایت کند، باید پایتخت وجود ما را بگیرد.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: قبل از نماز بنشینید و فکرهای دنیایی را از خود دور کنید، استغفار کنید. با ملایمت و نرمی نماز بخوانید. امیر المؤمنین علیه السلام می خواهد در دل شما پا بگذارد. ابتدا باید رغبت و میل نماز در شما ایجاد شود، بعد بلند شوید اذان و اقامه بگویید و نماز را شروع کنید. این خیلی شیرین می شود.

با عجله و شتاب و تحکم شیرینی و نتایجی که باید داشته باشد ندارد. می گوید: این را انجام بدهم و راحت بشوم. حیف است که با این حرف نماز خود را ضایع کنیم. باید ایجاد رغبت کرد. با رغبت و میل نماز خواند. و این همان چیزی است که ما را رشد می دهد و بالا می برد. میل و محبت به نماز کمک می کند که من های ما شکسته شود. بنابراین، باید یک مقدار در مقام عمل تلاش کنیم. باید خود را کنار بگذاریم، خود را بشکنیم.

ما بحمد الله شاعر خیلی زیاد داریم. شعرهای شیرین و عالی هم بسیار می گویند، ولی چطور می شود که بعضی از شعرا خیلی مشهور می شوند؟ در دلها، در زبانها، در چشم ها می آیند. باز در شعرهای آنها بعضی از شعرها بسیار مشهور می شود. این اسراری دارد.

در حالات مرحوم سید محمدحسین شهریار که شاعر توانمند و زبردستی بوده است، نقل کردند که ایشان می گوید: شب قدر بود. دلم خیلی گرفته بود. دست خود را خالی میدیدم. دلشکسته بودم. خود را ناچیز حساب می کردم. گناهان خود را می دیدم. حالت شرمندگی و افتادگی فوق العاده ای داشتم. گفتم: خوب می روم مراسم احیا شرکت می کنم و یک مقداری آه و ناله و گریه می کنیم و خدا به ما لطف عنایت می کند.

می گوید: تا در مسجد رفتم. این قدر خود را آلوده و گناهکار و پست و بد می دیدم که گفتم: از آلودگی من ممکن است بقیه هم آلوده شوند. مثل یک کسی که لباس و بدن او این قدر بر می دهد، این قدر چرک و کثیف است که خجالت می کشد در یک مجلس برود. من این احساس را داشتم. گفتم: این قدر من گناهکار و شرمنده هستم که می ترسم رفتن من باعث شود دعای بقیه هم مستجاب نشود. آن فیضی که خدا می خواهد به اینها بدهد، به خاطر وجود زشت و پلید من به آنها هم ندهد.

این باعث شد که من با کمال شرمندگی برگردم، ولی دل شکسته بودم. به خانه آمدم. زانوی غم را بغل کردم و همین طور حالت شرمندگی داشتم.

گفتم: پس لا اقل امشب ایام ضربت خوردن و شهادت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام است، به ایشان متوسل شوم. آن حضرت حلال مشکلات است. در را باز می کند، باب علم پیغمبر و بت شکن است. همه کاره اوست. کلید حل مشکلات به دست اوست. راه ورود به همه خوبی هاست.

نشستم و گفتم: برای مولا علی علیه السلام اشعاری بگویم. قلم به دست گرفتم. خدا به من الهام کرد و این قصیده زیبایی که زبانزد است را سرودم.

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ماسوا فکندی همه سایه هما را

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا

تا آخر این اشعار به قلب من جاری شد و نوشتم و با حالت شرمندگی آن شب را صبح کردم.

چند روزی گذشت. از منزل آیت الله مرعشی نجفی که از مراجع قم بودند زنگ زدند که آیت الله مرعشی نجفی، یک مرجع تقلید، شما را می خواهد.

آیت الله مرعشی نجفی در قم خواب می بینند که در مجلسی وارد شدند که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن مجلس حضور دارند و شعرای اهل بیت را به آن مجلس دعوت کرده اند. بعد مولا امیرالمؤمنین در میان شعرا شهریار را صدا زدند. به ایشان فرمودند: اشعارت را بخوان. شهریار هم آن اشعار را خواند. بعد حضرت به او صله دادند و از او خیلی تفقد کردند.

آیت الله مرعشی نجفی وقتی این خواب را دیدند، از جایی خبر نداشتند.

به فرزند خود آقا سید محمود می گویند: ما شاعری به نام شهریار داریم؟ ایشان می گویند: بله، در تبریز است و یک مقداری توصیف ایشان را می گویند. می گویند: من چنین خوابی دیدم. ایشان را دعوت کن بیاید بینم.

ایشان را دعوت می کنند. به ایشان می گویند: شما این اشعار را سوره اید؟ «علی ای همای رحمت تو چه آیتی»، می گوید: آقا، من این اشعار را برای کسی نخوانده ام. شما از کجا خبر دارید؟ می گوید: من چنین خوابی دیدم و به ایشان صله مفصلی می دهند و از ایشان خیلی تشکر می کنند.

در کوی ما شکسته دلی می خرنند و بس!

رمز این که شهریار این اشعار زیبا را گفت و خدا این همه به ایشان عنایت کرد، آن شکستگی و آن افتادگی است. رمزی که همه درها را باز می کند، دعاها را مستجاب می کند، مشکلات را حل می کند، افتادگی و فروتنی در مقابل خدا و در مقابل حق است. جایی که حق است، باید خود را بشکنیم. قبول کنیم تا خدا درهای بسته را به روی ما باز کند. یعنی اینجا تنها جایی است که اگر می خواهی بالا بروی باید زمین بخوری.

تا «لا اله» نگوئیم، محال است به «الا الله» برسیم. لا اله یعنی خود را کنار بگذاریم. حافظ می گوید:

در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس

بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است

در بازار دنیا تملّق، چاپلوسی، حقّه بازی و فریب رواج دارد. ولی در بازار خدا و اولیای خدا افتادگی می خرنند. بزرگواری می گوید: در دستگاه خدا و چهارده معصوم علیه السلام اگر خود را رها کنی، تو را می گیرند. اگر خود را بگیری، تو را رها می کنند. حرف بسیار زیبایی است.

هر چقدر تواضع داشته باشی و خود را رها کنی و کنار بگذاری، تو را می گیرند. هرچه هم تکبر داشته باشی، شما را رها می کنند.

در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس

بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است

حلاوت عبادت تواضع و افتادگی است. و نماز واجب شده است برای این که کبر و غرور را از ما دور کند.

ص: ۳۱۴

۱۷- خطر عجب و غرور

بدتر از گناه

گناه چیز بدی است. گناه یعنی مخالفت با خدای بزرگ. ولی از گناه بزرگ تر رضایتمندی به گناه است. از گناه بزرگتر مأیوس بودن از این است که خدا ما را نمی آمرزد. یأس از آمرزش خدا بدتر از خود گناه است. بدتر از گناه توجیه کردن گناه است.

گناه مثل چاله است، اما بعضی چیزها چاله های خیلی عمیق است. یکی از چاههای عمیقی که بسیار خطرناک است، غرور و خودبینی و خودمحوری و عجب است.

گناه چیز بسیار بدی است. هیچ وقت برای گناه چراغ سبز نشان نداده اند. نباید گناه را توجیه کرد، یا کوچک شمرد.

کسی که بد اخلاق است، اما شرمنده و پشیمان و نادم است و در صدد اصلاح خود است، به فلاح و رستگاری نزدیک است. اما کسی که پشیمان نیست، می گوید: باید ناسزا بگویم، باید غیبت کنم، باید تخریب کنم، باید تهمت

بزنم، این از اصل گناه بدتر است. یعنی هم گناه می کند، هم اصرار بر گناه دارد و هم گناه خود را توجیه می کند. اصلاً گاهی بدعت می گذارد و گناه را واجب می داند. می گوید: لازم است ناسزا بگویم، لازم است چنین و چنان کنم.

هیچ وقت گناه را توجیه نکنید. کسی که می گوید ربا حلال است، این از اصل ربا بدتر است. چون بدعت است. شراب خوردن گناه بزرگی است، ولی توجیه شرابخواری، یا حلال کردن شرابخواری از اصل گناه بالاتر است.

چاه عمیق عجب

بعضی چیزها هست که خطر آن از اصل گناه بیشتر و بدتر است. یکی از آنها غرور است. آن قدر غرور و خود محوری و خودخواهی بد است که گاهی باعث می شود خدا لطف و عنایتش را از بند^۱ مؤمن خود کم کند تا در چاله گناه بیفتد و غرورش در هم شکسته شود؛ چون به حدی خودخواه و مغرور و خودبین شده و خود را بالا- و برتر می بیند که دیگران را تحقیر می کند و کوچک می بیند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ عَلِمَ أَنَّ الذَّنْبَ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعُجْبِ وَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا ابْتُلِيَ مُؤْمِنٌ بِذَنْبٍ؛^(۱) خداوند می داند که گناه برای مؤمن بهتر از عجب

و خود پسندی است و اگر چنان نبود، هیچ مؤمنی گرفتار گناه نمیشد. یعنی چاله گناه نسبت به چاله عجب و غرور عمق کمتری دارد. آسیب عجب جدی تر است. لذا گاهی خدا لطف می کند تا زمین بخورد و بلند

ص: ۳۱۶

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۱۳؛ بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۳۵

شود که در آن چاه عمیق نرود. اگر عجب نبود، خدا هیچ مؤمنی را به گناه آلوده نمی کرد؛ از بس غرور و تکبر و خودخواهی و خود محوری بد است.

گناهی که به بهشت می برد!

امام صادق علیه السلام فرمودند: **إِنَّ الرَّجُلَ لَيُذْنِبُ فَيَدْخُلُهُ اللَّهُ بِهِ الْجَنَّةَ (۱)** همانا انسان گاهی گناه می کند و خدا بدان وسیله او را به بهشت می برد. خیلی عجیب است، ما تا به حال می گفتیم گناه خیلی بد است، ولی در اینجا می فرمایند: گناه باعث می شود من به بهشت بروم؟! چگونه ممکن است من به بهشت بروم؟

راوی با تعجب پرسید: خدا به وسیله گناه او را به بهشت می برد؟! حضرت فرمودند:

نَعَمْ إِنَّهُ لَيُذْنِبُ فَلَا يَزَالُ مِنْهُ خَائِفًا مَاقْتَابًا لِنَفْسِهِ فَيَرَحِمُهُ اللَّهُ فَيَدْخُلُهُ الْجَنَّةَ؛ هر آینه او گناه می کند و پیوسته از آن ترسان است و بر خود خشم می گیرد. پس خدا به او ترحم می کند و او را به بهشت می برد. انسان گاهی به خاطر گناه دلشکسته و ناراحت می شود. خود را سرزنش می کند و می گوید: من خیلی بد هستم. حالت ندامت و انفعال و شرمندگی پیدا می کند و عذرخواهی او بالا و بالاتر می رود. خدا به خاطر این عذرخواهی و توبه او را به بهشت می برد.

ص: ۳۱۷

۱- الکافی، ج ۲، ص ۴۲۶؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۶۱.

شیطان می گوید: عجب غلطی کردم! اگر می دانستم، او را به این گناه نمی انداختم. اگر آلوده به گناه شدیم، زمین خوردیم، نامید نشویم، بدانیم که این گناه وسیله ای است که ما بالا برویم.

بزرگی می فرمود: هر زمین خوردنی زمین خوردن نیست و هر بالا- رفتنی بالا رفتن نیست. شیطان بالا رفت، معلم ملائکه شد، در آسمان چهارم عبادت کرد، اما سرنگون شد و زمین خورد. فطرس ملک زمین خورد. ترک اولایی مرتکب شد و پر و بال او سوخت. به گهواره امام حسین علیه السلام پناهنده شد، توبه کرد و دربان امام حسین علیه السلام شد. تمام سلامها و پیغام هایی که مردم به امام حسین علیه السلام می دهند، او واسطه رساندن آنهاست. او نوکر امام حسین علیه السلام شد.

پس هر زمین خوردنی زمین خوردن نیست. هر بالا رفتنی هم بالا رفتن نیست. خطر آن بالا رفتنی که غرور بیاورد، بسیار بیشتر از گناه است. البته باید مراقب باشیم یک وقت گناه را توجیه نکنیم.

اکراه در گناه

ما چه وقت از گناه منفعل و شرمنده می شویم؟ وقتی که گناه را دوست نداریم و نمی خواهیم گناه کنیم. وگرنه کسی که مصرّ است و با میل و رغبت گناه می کند، پشیمان نمی شود. توبه هم نمی کند. این همان چاه عمیق است.

گاهی از روی اکراه گناه می کنیم و سر خود را پایین می اندازیم. مؤمن همیشه همین طور است. یعنی از روی میل و رغبت گناه نمی کند.

این آیه بشارت است:

«وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ» (۱) ولیکن خدا ایمان را برای شما دوست داشتنی گردانید و آن را در دل های شما بیاراست و کفر و پلید کاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت.

محبت امیر المؤمنین علیه السلام

بر اساس روایات، منظور از ایمان امیر المؤمنین، علی علیه السلام است. خدا در سرّ وجود و جان و باطن ما محبت و ولایت امیر المؤمنین را عجین کرده است. محال است امیر المؤمنین را دوست نداشته باشیم. خود حضرت امیر علیه السلام می فرماید:

لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُبَغِّضَنِي مَا أَبْغَضَنِي؛ (۲) اگر من با این شمشیرم به بینی مؤمن بزنم که مرا دشمن بدارد، مرا دشمن نخواهد داشت.

داستان همان کسی است که دوست امیر المؤمنین بود و دزدی کرد. حضرت انگشت های او را قطع کردند. انگشتهای بریده را گرفت و گفت: انگشتان مرا کسی قطع کرده که تقسیم کننده بهشت و جهنم است و چنین و چنان است و شروع کرد به گفتن فضائل مولا. حضرت او را برگرداندند و

ص: ۳۱۹

۱- سوره حجرات، آیه ۷

۲- الغارات، ج ۱، ص ۲۸؛ نهج البلاغه، ص ۴۷۷؛ بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۴۴.

با اعجاز انگشتان او را به دستش متصل کردند. (۱)

یعنی اگر خود حضرت احکام الهی را بر دوست واقعی اهل بیت اجرا کند، با ایشان دشمن نمی شود. از آن طرف هم می فرماید:

وَلَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَهَاتِهَا عَلَى الْمُنَافِقِ عَلَى أَنْ يَجِبَنِي مَا أَحَبَّنِي؛ اگر دنیا را لقمه کنم و در دهان کسی بگذارم که منافق و دشمن من است که بخواهم دوست من بشود نخواهد شد. چنان که رسول خدا کا خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

أَنَّهُ لَا يَجِبُكَ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَلَا يُغِضُّكَ إِلَّا مُنَافِقٌ؛ (۲) جز مؤمن تو را

دوست ندارد. و جز منافق با تو دشمنی نمی ورزد. لذا می بینیم که حضرت به این ملجم بیشتر از بقیه احسان کردند، ولی باز هم آن جنایت بزرگ را انجام داد.

وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ؛ یعنی ایمان، تقوا و پاکی را محبوب دل شما قرار داده است. ذاتا همه دوست دارند پاک باشند. ذاتا همه دوست دارند گناه نکنند. «وَكَرِهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِضْيَانَ؛ یعنی کفر و فسق و گناه را مکروه دل شما قرار داده است. به آن بی رغبت هستید، دوست ندارید.

کفر یعنی این که انسان انکار کند، حق را بپوشاند. گناه و معصیت محبوب دل مؤمن نیست، مبعوض دل مؤمن است. نوعاً بعد از آن نشاط ندارد.

ص: ۳۲۰

۱- رجوع کنید به: بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۲۶۷، ح ۱۰۸.

۲- الغارات، ج ۲، ص ۳۵۶؛ الأملی للصدوق، ص ۱۳۴؛ بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۳۱.

انفعال در برابر گناه

کسانی که دوستدار اهل بیت هستند، قبل از گناه از گناه منفعل و ناراحت هستند. هنگام گناه ناراحت هستند، وجدانشان آنها را سرکوب می کند. بعد از گناه هم پشیمان هستند. همین باعث می شود که خدا آنها را بیامرزد.

مرحوم حاج آقای دولابی می فرمودند: گناه برای مؤمن مثل لباس عاریه است. یعنی متعلق به شما نیست. لباس عاریه موقتی است. یعنی ما دوست نداریم این کار را انجام بدهیم. از گناه منفعل و شرمنده هستیم.

گناهکارانی که منفعل و شرمنده و نادم هستند، اصلاً نمی خواهند گناه کنند و ناخواسته به گناه می افتند، قابل نجات هستند.

غرور عبادت

گاهی سؤال می کنند: ما نماز شب می خواندیم، زیارت می خواندیم، قرآن می خواندیم، روزه می گرفتیم، ناگهان تمام این توفیقات قطع شده است. چرا چنین اتفاقی می افتد؟

گاهی غرور باعث میشود که از این خیرها محروم شویم. یعنی چند وقت نماز شب می خواند و فکر می کند خبری شده! چند وقت روزه می گیرد، ذکر می گوید، اعتکاف می رود، سر خود را بالا می آورد و می گوید کار من خیلی درست است. خدا چنان او را می خواباند که به خود نبالد و خود را سرزنش کند و بگوید: وای بر من که از همه اینها بدتر هستم! من به این حال دوم او غبطه می خورم. این از هزارها عبادت بالاتر است.

آدم احمق دو رکعت نماز می خواند و می گوید: چرا بر من وحی نازل نمی شود؟

نصیحت شیخ مرتضی ریزی

بعد از وادی السیلام نجف قبرستانی به عظمت تخت فولاد اصفهان نداریم. حتی ارزش این را دارد که کسی بار سفر ببندد و برای زیارت قبور بزرگان و اولیای الهی به آنجا برود. انبیا و علمای برجسته ای در آنجا مدفون اند. شهدای بزرگواری آنجا دفن شده اند، و شخصیت های فوق العاده در آنجا جمع اند.

مردم سابقه شبهای جمعه، آخر شب به تکیه های تخت فولاد اصفهان می رفتند. دعای کمیل می خواندند و با خدا راز و نیازی داشتند. اذان صبح نماز جماعت می خواندند و بر می گشتند. تخت فولاد آن طرف رودخانه و شهر قدیمی اصفهان این طرف رودخانه است.

مرحوم آیت الله شیخ مرتضی ریزی که از علمای بزرگ اصفهان بودند، این افراد را نصیحت می کردند. می فرمودند: شما شب جمعه به تخت فولاد می روید. اشک می ریزید. «إِلَهِي وَ رَبِّي مَنْ لِي غَيْرُكَ» و «ظَلَمْتُ نَفْسِي» می گوید. بعد هم نماز صبح می خوانید و با یک حالت رضایتمندانه و با شانه های بالا گرفته و یک حالت تبختر از روی پل خواجه، به این طرف زاینده رود می آید. یک عده هم از آدم های گناهکار و معصیت کار شب جمعه را به نکبت و معصیت و گناه گذرانده اند و

بی بند و باری کردند و زیر پل رها شده اند.

آنها به شما نگاه می کنند و شما به آنها نگاه می کنید. شما می گوئید: - نعوذ بالله - خاک بر سر شما، چقدر آدمهای بدی هستید! جهنمی هستید؟ آن زبان بسته ها هم که زیر پل افتاده اند، می گویند: خوش به حال اینها؟ رفتند دعا خواندند، نماز شب خواندند، وای بر ما، ما از همه پست تر و بدتر هستیم! و همین طور نفس خود را ملامت می کنند و به خود اهانت و جسارت می کنند.

روایات می فرماید: خدا اینها را جا به جا می کند. یعنی آنها را بالا می برد و اینها را پایین می آورد.

تعویض جایگاه عابد و فاسق

امام صادق علیه السلام فرمودند: دو نفر وارد مسجد شدند. یک نفر عابدی بود که سجاده آب می کشید و همیشه مشغول عبادت بود و به خود افتخار می کرد و می بالید و تفاخر می کرد و دیگران را تحقیر می کرد. یک نفر هم فاسق و گناهکار بود. پشیمان شده بود، می گفت: بروم مسجد توبه و خود را اصلاح کنم.

هر دو در یک مسیر به مسجد می آمدند. عابد به خود بالید و گفت: چرا او به مسجد آمده و مسجد را ملوث و آلوده کرده است. اینجا جای من است. با تبختر و خیلی از خود راضی و متکبرانه دو رکعت نماز خواند. آن فاسق هم با شرمندگی و انفعال دو رکعت نماز خواند.

امام صادق ع فرمود: این دو از مسجد بیرون آمدند و خدا جای آنها را

عوض کرد. یعنی فاسق شد مؤمن و بنده خوب خدا و خدا آن عابد را به خاطر تفاخر و تکبر و عجب و غرور به زمین زد و عبادات او را باطل کرد. (۱)

ما نمی خواهیم بگوییم عبادت چیز بدی است. اما مواظب باشیم غرور ما را نگیرد. گناه چیز بدی است، ولی غرور بدتر از گناه است.

بعضی افراد هم هستند که هیچ عملی ندارند و باز هم مغرور هستند. وضع آنها خیلی خراب است. یعنی عمل نکرده و مغرور است. می گوید: من دل پاکی دارم و می دانم چه کنم. وضع آنها خیلی بدتر است. عمل ندارد، غرور هم دارد.

البته غرور فقط به عبادت نیست. غرور به علم، به مقام، به پول، به زیبایی، به ریاست و به هر چیزی ممکن است باشد. نباید به نعمت خدا بیاییم. نعمت از جانب خداست

اللَّهُمَّ مَا بَنَّا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ؛ (۲) خدایا، هر نعمتی که به ما برسد از سوی توست، خدایی جز تو نیست! یکی از راههای رهایی از عجب و غرور این است که همیشه خدا را ببینیم. اگر خدا را ببینیم، اصلاً خود را نمی بینیم. چه رسد به این که فعل و کارهای خود را ببینیم. از گناه بترسیم، ولی بدتر از گناه از غرور بترسیم که ریشه تمام فسادهاست.

ص: ۳۲۴

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۱۴؛ بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۱۱.

۲- البلد الامین، ص ۱۵؛ مفاتیح الجنان، ص ۶۰. تعقیب نماز ظهر.

عبادت و عبودیت

گاهی مطرح می شود که ما سی چهل سال است نماز می خوانیم، دعا

می خوانیم، زیارت میرویم، ذکر می گوئیم، روزه می گیریم، ولی آن بازتاب و بازخور واقعی که باید داشته باشد و ما را جلو ببرد و متحول و زیر و رو کند نیست. یا درجا زدن است، یا عقب گرد کردن. یعنی عبادت را آورده، ولی جلو نرفته، متحول نشده، دعای او مستجاب نشده، قرب پیدا نکرده است. عبادت کرده است، اما همان دروغ را هم می گوید، همان مال حرام را هم می خورد، همان کارهایی که چهل سال قبل می کرده، الآن هم دارد می کند. چرا آن اثری که برای این عبادات در روایات ما آمده، در خود

نمی بینیم؟ پاسخ این سؤال را که چرا ما در جا می زنیم، یا عقب گرد می کنیم، با کلام بسیار زیبایی از مرحوم آیت الله بهجت رحمه الله آغاز می کنیم. ایشان می فرمایند: خدای متعال از ما عبادت نمی خواهد، عبودیت می خواهد. خدا نمی خواهد ما عابد باشیم، می خواهد عبد باشیم. خدا می گوید: عبادت کن، ولی مقصد او از آن عبادت عبودیت است.

عبادت چیز خوبی است. نماز و روزه باید باشد. عبادت مثل آب و غذاست. نیاز روحی ماست. منتها می خواهیم بگوییم اگر این غذا به جای این که مرا تقویت کند، مرا زمین گیر کند، در آن اشکالی وجود دارد. این اشکال ها را باید برطرف کنیم. یعنی مواد مسموم کننده، یا مضر آن را برداریم تا این عبادت، ما را بارور کند و رشد دهد.

عبودیت یعنی دور خدا چرخیدن، نه دور خود چرخیدن. اگر دور خود چرخیدیم می شود عبادت، اما اگر دور خدا چرخیدیم، می شود عبودیت. عابد دور خود می چرخد، عبد دور خدا می چرخد. این که ما فرمان خدا را بر همه چیز مقدم بداریم، تحت فرمان خدا باشیم، از خودمان بیرون بیاییم، آن ما را نجات می دهد و رشد آور است.

بسیاری از افراد پرچم امر خدا را بلند نمی کنند، پرچم من خود را بلند می کنند. یعنی دور خود می چرخند. هفتاد سال است به میل خودش است. اگر میل او در جایی با فرمان خدا همخوانی داشت اجرا می کند، ولی اگر یک جایی اصطکاک پیدا کرد، با فاصله داشت، حرف خود را بر حرف خدا مقدم می دارد. ان شاء الله باید از مرحله عبادت به عبودیت برسیم. از عابد بودن و خشکه مقدس بودن، عبد و تسلیم خدا بشویم.

آیت الله بهجت می فرمود: پیغمبر خدا فرمودند: من دو یادگار بزرگ در میان شما می گذارم؛ «کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي»؛ کتاب خدا، قرآن است و عترت من، روایات اهل بیت است. یعنی با یک دست باید قرآن را بگیریم، با دست دیگر روایات اهل بیت عله السلام را.

انس با نهج البلاغه

بعد از قرآن کتابی مؤثرتر از «نهج البلاغه» ندیدم. اگر کسی یک مقدار با آن مأنوس باشد، یقین می کند که این شاگرد قرآن است. حقیقت قرآن در وجود صاحب این کلام تجلی پیدا کرده است. «نهج البلاغه» واقعاً مهجور است. ما کم داریم که دوست اهل بیت یک دور «نهج البلاغه» را خوانده باشد. یک مقدار روی آن مطالعه کند. روزی چند دقیقه «نهج البلاغه» را بخواند.

«نهج البلاغه» سه بخش است؛ بخش اول خطبه هاست، بخش دوم نامه هاست و بخش سوم هم کلمات قصار است. اگر خطبه ها طولانی، یا خسته کننده است، کلمات قصار خیلی شیرین و مختصر و پر محتواست.

در بخش خطبه ها خطبه ۱۹۲ طولانی ترین خطبه «نهج البلاغه» است که حاوی مطالب بلندی است. این خطبه، خطبه قاصعه نام دارد. من بارها به دوستان سفارش کردم اگر همه «نهج البلاغه» را مرور نمی کنید، حتماً خطبه قاصعه را یک دور مرور کنید. «نهج البلاغه» را باز کنید و با امیرالمؤمنین یک مقدار مأنوس باشید.

عبرت از کار شیطان

خطبه قاصعه تکبر و غرور و متیث ها را خرد کرده است. ما معتقد هستیم آن بت شکنی که می تواند بت واقعی را بشکند، مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. همان طور که خانه کعبه را از لوث بتها پاک کرد و بتها را

شکست، بت دل ما و نفس ما را هم مولا حضرت علی علیه السلام باید بشکند. و یک راه آن همین «نهج البلاغه» و این خطبه قاصعه است.

البته این خطبه خیلی مفصل است. من عصاره و چکیده آن را عرض می کنم. شروع خطبه با این بیان نورانی است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَبَسَ الْعِزَّ وَالْكَبرِيَاءَ؛ حمد سزاوار خداوندی است که لباس عزت و بزرگی از آن اوست. خداوند لباس بزرگی و کبریایی را مخصوص خود قرار داده است. این را حریم و قرقگاه خود قرار داده و به دیگری حق ورود به این حریم را نداده است. هر کس وارد این حریم شود، او را خرد می کند. حتی به انبیا و اولیای خود هم اجازه ورود به حریم کبریایی را نداده است. حق ندارند من من کنند، از خودشان بگویند. بعد حضرت مثال به شیطان می زنند که بیاید از کار شیطان عبرت بگیرد:

فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَخْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَ كَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافٍ سِنِينَ لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الآخِرَةِ عَنْ كِبَرِ سَاعِهِ وَاجِدَهُ؛ پس از آنچه خدا با شیطان کرد عبرت بگیرید. که عمل دراز مدت او را باطل کرد و کوشش فراوان او بی ثمر ماند. او شش هزار سال با پرستش خدا زیست. معلوم نیست این شش هزار سال از سال های دنیاست یا سالهای آخرت. اما با ساعتی که تکبر کرد، خدایش از بهشت بیرون آورد.

حضرت به دوستان و شیعیان خود این پیام را دادند که بیایید قبل از این که ما را با مرگ و رفتن از این عالم بیدار کنند، از کار شیطان عبرت بگیرید و بیدار بشوید. شیطان شش هزار سال عبادت کرد. شش هزار سال خیلی زیاد است. از زمان پیغمبر ما تا الآن ۱۴۰۰ سال می گذرد. حضرت می فرماید: معلوم نیست این شش هزار سال از سال های دنیایی است، یا از سالهای آخرتی.

چون علی القاعده در کره زمین و منظومه شمسی نبوده است. در آسمان چهارم عبادت می کرده است. بر اساس روایات با ملائکه همراه بوده است. در آنجا کهکشانشان ها و گردش آنها فرق می کند. قاعدتا سال های آن خیلی

طولانی تر است. یعنی شش هزار سال را باید ضرب در صدها هزار کنیم. شش هزار سال در آن محیطی که بوده عبادت کرد. که نمیدانیم از سال های دنیایی بوده، یا آخرتی.

«إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ ... عَنِ كَبِيرِ سَاعِهِ وَاحِدَةٍ»

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به همه ما هشدار می دهد که مواظب باشیم! شیطان شب و روز عبادت می کرد. خدای متعال به شیطان و ملائکه خطاب فرمود: امتحان مهمی در پیش دارید، می خواهم شما را امتحان بکنم. حواس شما جمع باشد.

ملائکه ترسیدند و به خدا پناه بردند. شیطان در آسمانها موجه بود. دائم العباده بود. منبری داشت. برای ملائکه منبر می رفت و آنها را موعظه می کرد. ابلیس با انبیا هم مراوده داشته و حرف هایی با آنها رد و بدل کرده

است. گاهی هم موعظه می کرده، موعظه های خیلی زیبا و عالی و نقاط ضعف خود را گفته است.

موعظه شیطان

شخصی به نام علی بن محمد صوفی می گوید: در بیابان می رفتم. کسی به من برخورد کرد. گفت: تو چه کسی هستی؟ گفتم: من فلانی هستم، از آدمیان. گفت: من هم کسی هستم که آدم را از بهشت بیرون کردم. بین هابیل و قابیل دعوا راه انداختم. در هر فتنه ای بوده ام. خدا را در آسمانها عبادت و در زمین مخالفت کردم. من ابلیس هستم و خود را معرفی کرد. چون ابلیس می تواند به شکل های مختلف دربیاید.

می گوید: او را قسم دادم که تجربه تو زیاد است. شیطان علم و تجربه دارد، ولی تقوا ندارد. فرمان نبرده، تسلیم نشده، عبد نیست. عبادت دارد، ولی عبد نیست. دو کلمه حرف زده، که در رأس همه حرف هاست. حرفهای بسیار نابی است.

شیطان گفت: من دو کلمه به تو یاد می دهم. یکی برای دنیای تو و یکی برای آخرت تو؛ که شاه کلید همه حرف هاست:

اقْنَعِ مِنْ دُنْيَاكَ بِالْعَقَافِ وَ الْكَفَافِ وَ اسْتَعِنِ عَلَى الْآخِرَةِ بِحُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۱) مناقب آل ابی طالب عه، ج ۲، ص ۲۵۲؛ بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۱۸۱. (۲) را از دنیای خود به پارسایی و کفایت زندگی قناعت کن و برای آخرت خود به دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام یاری جوا

ص: ۳۳۰

-۱

-۲

گفت: اگر می خواهی از سختی ها و زحمتهای در امان بمانی، قانع و راضی باش. دنبال چشم و هم چشمی و تشریفات و تجملات و مدگرایی نباش. اینها حدی ندارد. مدام از این گل خسته می شویم، از این مبل خسته می شویم، از این موبایل خسته می شویم، اینها انتهای ندارد.

کسی که به یک زندگی قانع و راضی باشد، هم دنیا راحت است و هم آخرت. آسایش و آرامش دنیایی دارد. به حداقل آنچه خدا رسانده قانع و راضی است. بقیه آن را در راه خدا انفاق می کند. در آخرت هم بدون حساب و کتاب به بهشت می رود.

اگر حکما جمع شوند، شاید به این زیبایی کم بتوانند بگویند. در دنیا قانع و راضی باش، خوشی دنیا را نصیب شما می کند و برای آخرت هم چیزی که از همه بیشتر به درد تو می خورد، حب علی بن ابی طالب علیه السلام است.

شیطان می گوید: من در آسمانها عبادت کردم، در زمین مخالفت خدا را کردم، ندیدم هیچ بیغمبری، هیچ فرشته ای، هیچ عبدی به خدا نزدیک شود، مگر به محبت مولا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام این شخص می گوید: من این را به امام باقر علیه السلام انتقال دادم. فرمودند:

أَمَّنَ الْمَلْعُونُ لِسَانَهُ وَ كَفَّرَ بَقَلْبِهِ؛ آن ملعون به زبانش ایمان آورد و به دلش کافر شد. فرمود: حرف شیطان حرف درستی است، ولی قلباً ایمان ندارد. از زبان او حرف صحیحی جاری شده است.

آنچه شیطان را مطرود ساخت

شیطان صبح روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به معراج رفته بودند، به خدمت پیغمبر آمد و عرض کرد: شما معراج رفتید. در آسمان چهارم از یک منطقه ای عبور می کردید. یک منبری واژگون شده و نیم سوخته بود، دیدید؟ فرمودند: بله. چون عالم ملکوت و بالا را به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشان دادند..

به حضرت عرض کرد: آن منبر برای من بود. من در آسمان چهارم منبر می رفتم. عبادت می کردم. هر وقت از عبادت فارغ می شدم، برای ملائکه موعظه می کردم. وقتی خدا خواست من و ملائکه را امتحان کند، همه ملائکه ترسیدند و لرزیدند و به من التماس دعا گفتند. من کسی بودم که اگر تسبیح از دستم می افتاد، ملائکه هجوم می آوردند، و برای تبرک دست به آن می زدند و بعد به من می دادند.

ولی ای پیغمبر، از من به تو موعظه و نصیحت، چیزی که مرا زمین گیر و مطرود و ملعون کرد، کبر و غرور بود. تکبر و خودخواهی و خودمحوری بود. برای همه ملائکه که التماس دعا می گفتند دعا می کردم، برای خودم دعا نمی کردم. می گفتم: کار من که درست است. من نمره اول هستم. من از همه بهتر هستم. این من و من پرستی و خودخواهی و خودمحوری مرا زمین گیر کرد

از من به تو نصیحت که هر چه خدا تو را بالا ببرد، از هفت آسمان هم تو را عبور دهد، به خودت نگیر. خود را نبین، خدا را ببین. من

خودم را دیدم، دور خودم چرخیدم زمین خوردم. (۱) الحق موعظه و نصیحت خوبی است.

شیطان و امتحان الهی

مولا- امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه می فرماید: بیایید عبرت بگیرید. شیطان شش هزار سال عبادت کرد. خدا خواست امتحانی کند که او عبد است و تسلیم است، یا نه. فرمود: من آدم صفی الله را خلق می کنم. وقتی خلق کردم، به شما دستوری می دهم.

حضرت آدم را آفرید. به همه ملائکه و کسانی که مثل ابلیس همراه ملائکه بودند فرمود:

اسْجُدُوا لِآدَمَ؛ (۲) به آدم سجده کنید. تمام ملائکه بدون استثنا سجده کردند، کرنش و تواضع کردند.

إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ؛ جز ابلیس که از سجده و امر خدا امتناع کرد، تکبر ورزید و کافر شد.

در این آیه سه کلمه است: «أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» اول امتناع از امر خدا، یعنی عابد بود، ولی عبد نبود. عبادت داشت، اما عبودیت نداشت و تسلیم نشد. چیزی که ما را نجات می دهد تسلیم است.

ص: ۳۳۳

۱- رجوع کنید به: جامع الدرر، ج ۲، ص ۳۴۸.

۲- سوره بقره، آیه ۳۴.

ولایت و تسلیم در عبادت

آیا ممکن است عبادتهای ما هیچ ارزشی نداشته باشد، یا این که ارزش دارد و بستگی به نوع جهت گیری ما دارد و شاید یک وقتی این عبادت ما منجر به عبودیت بشود؟

دو شرط اساسی برای عبادت باید باشد؛ شرط اول این که عبادت باید با پذیرش خدا و اولیای خدا باشد. یعنی اگر کسی هزارها سال عبادت بکند، ولی بگوید من حضرت آدم، نماینده خدا را قبول ندارم، یا علی بن ابی طالب را قبول ندارم، عبادت او بی ارزش است. امام عسکری می فرمودند:

مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مِثَّةَ جَاهِلِيَّةٍ؛ (۱) هر کس بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است. اگر کسی مستضعف است و از امام زمان به او خبر نرسیده، عبادت او قبول است. ولی کسی که از خدا و پیغمبر به او خبر رسیده و می گوید: من قبول نمی کنم، این عبادتش پذیرفته نیست، مثل شیطان که حضرت آدم را قبول نکرد.

یک شرط اساسی پذیرش، اصول دین است و الا اگر میلیونها سال کسی عبادت کند، نماز بخواند، روزه بگیرد، صدقه بدهد، کار خیر بکند، گره باز کند، خدا را ملاقات کند و بگوید: من علی بن ابی طالب، نماینده مطلق خدا را قبول ندارم، او را با صورت در آتش جهنم می اندازند. عبادت منهای ولایت، بی ارزش است. مگر این که مستضعف باشد و متوجه نشود.

ص: ۳۳۴

۱- کفایه الاثر، ص ۲۹۶؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۹، وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۴۶

شرط دوم برای عبادتی که کارایی دارد و ما را جلو می برد، تسلیم است. باید دور او بچرخیم، نه دور خود. فرمان نفس را بردن، عبادت نمی شود. بنابراین، هدف عبادت باید عبودیت باشد و این محقق نمی شود مگر این که اهل ولایت و تسلیم باشد.

آنگونه که خدا می خواهد

اما فرق عبادت با عبودیت چیست؟ شیطان خیلی عبادت کرد، ولی وقتی خدا گفت: به آدم سجده کن، گفت: نه، من بهتر هستم. به خدا گفت: تو یک رأی داری، من هم یک رأی دارم. گفت: من برای خودم فهم و شعوری دارم. من خودم هم کسی هستم. به خدا گفت: تو مرا گمراه کردی. نسبت اغوا و اضلال را به خدا داد. بعد هم گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» (۱) من بهتر از آدم هستم.»

خدا می گوید: من می گویم به آدم سجده کن، او به خدا می گوید: تو نمی فهمی، آدم باید به من سجده کند. من از آتش هستم، بالاتر هستم، او از خاک است و افتاده است. جنس من بهتر است. با خدا که او را خلق کرده بحث و جدل کرد.

در روایت آمده است: شیطان به خدای متعال گفت: به جای سجده نکردن به آدم، من چند هزار سال نماز می خوانم. رکوع آن چند هزار سال و سجده آن هم چند هزار سال است. می خواست شانه خالی کند، باز

ص: ۳۳۵

می خواست چند هزار سال دیگر دور خود بچرخد. خدای متعال فرمود:

أُرِيدُ أَنْ أَعْبُدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَأَنْ حَيْثُ تُرِيدُ؛^(۱) خواست من این است که آن طور عبادت شوم که من میخواهم، نه آن طور که تو

میخواهی. گاهی می بینیم بچه از مدرسه آمده، گرسنه و تشنه است، خدا می گوید: اول شکم این بچه را سیر کن. می گوید: نه. بگذار بچه زار بزند و گریه کند، من کاری به این حرفها ندارم، می خواهم نماز اول وقت بخوانم.

یا خدا می گوید: در مسافرت باید نماز دو رکعتی باشد. می گوید: نه، من چهار رکعت می خوانم. این طور به دل من نمی چسبد. وسواسی ها همه این طور هستند. خدا می گوید: یک بار شستی پاک می شود. می گوید: نه. این شیطان پرستی است. راه شیطان است.

فرمان خدا را نمی بریم، دور خود می چرخیم. حاضر است از اینجا تا مشهد، تا کربلا پیاده برود، ولی وقتی مادرش به او می گوید: برو یک نان برای من بخر، نمی رود. حاضر است چندین مدرسه بسازد، اما زکات واجب را نمی دهد. خمس نمی دهد. خمس فرمان خداست. شما اگر میلیاردها صدقه بدهید، جای خمس واجب را نمی گیرد.

خدا می گوید: من می گویم به آدم سجده بکن، می گوید: نه، من دو هزار رکعت دیگر نماز می خوانم. می گوید: من هزار مدرسه درست می کنم. به

ص: ۳۳۶

۱- تفسیر القمی، ج ۱۱، ص ۴۲، بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۱.

خدا قسم، هزار مدرسه جای یک درهم زکات، جای یک درهم خمس واجب را، جای دو رکعت نماز صبح را نمی گیرد. هر چیز به جای خود. نمی گوئیم کار خیر را ترک کنید، ولی خدا می گوید: اول واجبات را انجام بده، آنطور که من می گوئیم.

حال پرستی، یا خدا پرستی؟

یکی از شخصیت های بزرگ فرموده بود: من دعای کمیل می خواندم. حال فوق العاده ای پیدا کردم. «إِلَهِي وَ رَبِّي مَنْ لِي غَيْرُكَ!» اشک سرازیر بود. دل شکسته بود. سیم وصل شده بود. در اوج عروج بودم. حال فوق العاده ای داشتم. حال خانم من هم بد بود. یکمرتبه وسط اوج دعا گفت: حاج آقا برای من آب بیاور. من دیدم الآن در اوج حال هستم. اگر رها کنم، این حال از بین می رود. آنقدر تلاش کرده ام تا این حال خوب به دست آمده است.

از خود پرسیدم: من حال پرست هستم، یا خداپرست؟ آن خدایی که دارم با او حال می کنم، می گوید: با من حال بکن، یا برو آن کار را انجام بده؟ گفت: پا روی نفس و هوی و هوس خود گذاشتم. گفتم: من بنده حال نیستم، بنده خدا هستم. اصلاً حال و گریه نمی خواهم. بلند شدم آب به خانم خود دادم. خدا از من خشنود شد و برکات و خیراتی بعد از این بر من نازل شد که فوق همه آن حالات بود. بیایم حرف گوش بدهیم.

زیر پرچم امر خدا

بزرگی کلام زیبایی دارد. می گوید: ما باید پرچم امر را بلند کنیم، نه پرچم من را. بیشتر ما پرچم من را باید زمین بگذاریم و پرچم امر خدا را بلند کنیم. مثل ملائکه باشیم که وقتی خداوند گفت سجد کن، سجد کردند. مثل شیطان باشیم که هنوز حاضر نشده سجد کند. هنوز هم بعضی ها هستند که حاضر نیستند زیر بار امیر المؤمنین علیه السلام بروند. زیر بار حق و فرمان خدا بروند.

موقع افطار، نماز اول وقت خیلی سفارش شده است. اما وقتی سفره پهن است، مهمان ها آمدند، همه گرسنه و تشنه اند و تا حاج آقا و حاج خانم نیاید غذا را نمی کشند. نباید دیگران را معطل کرد. عده ای با شکم گرسنه منتظر ما هستند. می گوید: من نماز اول وقت خود را ترک نمی کنم. آو شکم آنها نماز تو را سرنگون می کند. اول بیا بنشین، فرمان ببر.

من آنقدر که از خشکه مقدس ها و آنهایی که مثل شیطان عبادت می کنند تنفر دارم که از مذهبها تنفر ندارم. مثل وسواسی ها، می گوید: من باید ده بار آب بکشم. رأی، رأی خود اوست. فقط خود را می بیند. خودمحمور است. هفتاد سال است دارد دور خودش می چرخد. این طلسم را باید بشکنیم.

یک جاهایی است که اگر شما نروید، به بقیه غذا نمی دهند. بقیه هم گرفتار شما هستند. نماز اول وقت خیلی مهم است، عبادت خیلی مهم است، ولی عبادت های خود را باید اصلاح کنیم. ما پوسته را می آوریم، در حالی که باید مغز را بیاوریم. باید بینیم در آن لحظه دستور و امر چیست.

بازی پیامبر خدا با کودکان

پیغمبر خدا، اوّل عبد واقعی خدای متعال است. بالاتر از پیغمبر نداریم، ولی عبد است. هر جا خدا می گوید: بنشین، می نشیند. هر جا می گوید: بلند شو، بلند می شود. پیغمبر خدا بچه ها را بسیار دوست می داشت. می فرمود: بچه ها را به خاطر صفات برجسته ای که دارند دوست دارم.

پیامبر می خواستند برای عبادت و نماز به مسجد بروند. بچه ها در کوچه دور پیغمبر را گرفتند. گفتند: شما با امام حسن و امام حسین بازی می کنید. آنها را به دوش می گیرید. ما هم دوست داریم با ما هم بازی کنید. هر یک می گفت: «کُنْ جَمَلِي؛ شتر من باش!» یعنی مرا هم به دوش بگیر. بچه های امت، همه بچه های پیغمبر هستند. فرمودند:

أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ (۱) من و علی دو پدر این امت هستیم.

حضرت شروع کردند با این ها بازی کردند، بازی های کودکانه. یعنی هیچ غرور و خود برترینی در حضرت وجود نداشت. یک مقدار که سرگرم بازی شدند. بلال اذان گفت. مردم یک مقدار منتظر شدند. دیدند پیغمبر نیامدند. نماز اوّل وقت است. مقدسها منتظر هستند. پیغمبر خدا نمی خواستند این بچه ها را با کدورت و ناراحتی از خود دور کنند. می توانستند یک تشری بزنند که بروید دنبال کارتتان. من را رها کنید، اذان شده و با داد و دعوا کار را تمام کنند. ولی فرمودند: تنگ شدن وقت نماز برای من از رنجاندن این کودکان محبوب تر است.

ص: ۳۳۹

مقداری که طول کشید، بلال آمد که آقا مردم منتظر هستند. حضرت فرمودند: این هم امر خداست.

ما هر شب برای نماز به حسینیه آیت الله بهاءالدینی رحمه الله می رفتیم و پشت سر ایشان نماز می خواندیم. ایشان تا میدیدند بچه ها همراه ما هستند، می فرمودند: بروید در گنجه را باز کنید و شکلاتی، بیسکویتی، برای بچه ها بیاورید، تا سرگرم باشند.

بچه که نماز را متوجه نمی شود. اگر این کار را نکنیم، بچه نمازهای ما را می خورد. وقتی سرگرم و آرام شدند، راحت با خدا صحبت می کنیم. اینها هم جدا از خدا نیستند. دل اینها هم مملو از محبت خداست. خدایی هستند. امر خدا این است که به بنده های خدا برسیم.

پیغمبر خدا به بلال فرمودند: می توانی بروی منزل و چیزی پیدا بکنی که ما این بچه ها را سرگرم کنیم. بلال رفت هشت گردو پیدا کرد و آورد. بچه ها خیلی صاف و ساده هستند. زود راضی می شوند. به قول یک آقای می گفت: مهمان به خانه می آید. یک شکلات به بچه می دهد، می گوید: من را بیشتر دوست داری یا پدرت را؟ پدر خود را با یک شکلات می فروشد. گردو آوردند. به بچه ها فرمودند:

أَتَبِعُونَنِي جَمَلِكُمْ بِهَذِهِ الْجُوزَاتِ؛ آیا حاضر هستید با این گردوها مرا معامله کنید؟ گفتند: بله، گردو می خواهیم. حواس آنها به سمت گردوها رفت.

سرگرم گردو خوردن، یا بازی با گردو شدند و پیغمبر راحت شدند. به طرف مسجد آمدند. تسمی کردند و فرمودند:

رَحِمَ اللهُ أَخِي يُوسُفَ بَاعُوهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ....؛(۱) خدا برادرم یوسف را رحمت کند. برادرانش او را به چند درهم اندک

فروختند. ولی بچه های این امت مرا به هشت گردو فروختند. مواظب باشیم گردوی دنیا ما را فریب ندهد. این دنیا ما را از پیغمبر خدا غافل نکند.

واجبی که فدای مستحب میشود!

این به این معنا نیست که عبادت نکنیم. عبادت چیز خوبی است، ولی عبادت ما باید با محتوا و با کیفیت باشد. تسلیم باشیم. فراوان داریم که سینه می زند، هیئت می رود، کارهای خیر زیاد انجام می دهد، ولی باید ببینیم که آن امر اصلی که اولویت دارد چیست؟

مثلا اعتکاف می رود، خادم امام رضا و حضرت معصومه می شود، آیا پدر و مادر او راضی هستند؟ شوهر او راضی است؟ آیا او که اعتکاف رفته، خانم او در خانه نمی ترسد؟ می گوید: من شب در خانه تنها هستم، تا صبح در خانه می لرزم، و شوهر من به اعتکاف رفته است. اعتکاف مستحب است، ولی حفظ ناموس و حفظ دین واجب است. گاهی ما واجب را رها می کنیم و به مستحب می رسیم.

ص: ۳۴۱

۱- حکایت های شنیدنی، ج ۱، ص ۲۴؛ به نقل از نفائس الأخبار، ص ۲۸۶.

بدترین غرور

بعضی ها دستورات واجب دین را انجام نمی دهند و در واقع عبادتی ندارند،

پس آنها از این که در مقابل خدا بایستند در امان هستند؟

ما می گوییم آنهایی که عبادت می کنند، درس می خوانند، کار خیر می کنند، باید مواظب باشند غرور آنها را نگیرد، که این یک آفتی است. ولی کسی که اصلاً درس نمی خواند، اصلاً عبادت نمی کند، وضع او خیلی خراب است.

ممکن است بگوییم آفت غرور را ندارد. ولی بدترین غرور را دارد؛ چون زیر بار فرمان خدا نمی رود. در مقابل فرمان خدا سینه سپر کرده است و می گوید: انجام نمی دهم. به خلاف کسی که کاری می کند، یک سرمایه ظاهری دارد، زیر بار فرمان خدا می رود، ولی اشتباه کرده و به این سرمایه تکیه کرده است. باید به خدا تکیه کند.

اما کسی که هیچ کاری نکرده، فرمان خدا زیر پا گذاشته است و می گوید: من مغرور نیستم. باید بگوییم غرور تو از همه آنها بیشتر است؛ چون زیر بار فرمان خالق هستی نرفته ای، همان طور که شیطان نرفت.

بیایم در مسیر بندگی و عبودیت، مثل شیطان نباشیم، از کار شیطان عبرت بگیریم. شیطان عبادت داشت، ولی عبادت خود را در مسیر صحیح بندگی خدا قرار نداد. آنهایی که هیچ کاری نمی کنند و مغرور هستند، بدتر هستند.

قطع دوستی

حدیث زیبایی از مولا- امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است که شاید چند سال است مرا به خود مشغول کرده و الطاف بزرگی را در آن نهفته دیدم. بسیار نوید و بشارت در آن وجود دارد. حضرت امیر می فرماید:

لَا تَقْطَعُ صَيْدِيْقًا وَ إِن كَفَرَ؛ (۱) با دوست خود قطع رابطه نکن، هرچند کافر شود! یعنی اگر با کسی رفاقت و دوستی و علاقه ایجاد شد و با او دوست هستی، با او قطع نکن، هرچند کافر شده است. این حدیث خیلی تکان دهنده است. مظهر وفا و صفا و عنایت ویژه حضرت امیر به همه دوستان ایشان است. و درسی است که به ما می دهند.

یکی از چیزهایی که ما گرفتار آن هستیم، این است که با بسیاری از

ص: ۳۴۳

نزدیکان، یا دوستان خود با کمترین اصطکاک، با کمترین مشاجره، با کمترین پیشامد، قطع رابطه می کنیم.

حضرت امیر علیه السلام دست بالا را فرموده اند. اگر کافر هم شد، او را رها نکن.

یکی از اساتید بزرگ می فرمودند: من دوستی داشتم که انسان فوق العاده ای بود. با هم در مجالس می رفتیم. ایشان صحبت می کرد، بحث می کرد، مناظره می کرد، بعضی جاها جوابی برای گفتن نداشت. گاهی هم غالب می شد. من هم سکوت می کردم و گوش میدادم.

یک روز یک جا جوابی برای گفتن نداشت و مغلوب شد. بعد کمی عصبانی شد. به من گفت: فلانی تو چرا به من کمک نمی کنی؟ مگر مؤمن آن نیست که در حق به انسان کمک کند؟ گفتم خیر، مؤمن این نیست. گفت چطور؟ گفتم: مؤمن آن است که در حق و باطل به تو کمک کند.

او خیلی تعجب کرد. گفت: در حق و باطل؟ گفتم: بله. گفت: چطور؟ گفتم: در حق که همه عالم باید به تو کمک کنند، ولی دوست صمیمی و واقعی، یا زن و شوهر واقعی این است که در حق و باطل همراه هم باشند.

یعنی چه در باطل همراه هم باشند؟ یعنی اگر شخص در چاله هم رفت، ما به زحمت بیفتیم برویم او را از چاله در بیاوریم. نگوییم: ما در حق کمک می کنیم، ولی در باطل او را تنها می گذاریم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله سی حق برای مسلمان بر گردن برادر مسلمانش بر شمرده اند: یکی هم این است:

يَنْصُرُهُ ظَالِمًا وَ مَظْلُومًا؛ (۱) او را کمک کند، ظالم باشد یا مظلوم. یعنی مؤمن باید بار و کمک برادر مؤمن خود باشد، چه در حال ظالم بودن او، چه در حال مظلوم بودن او. بعد فرمودند:

فَأَمَّا نُصْرَتُهُ ظَالِمًا فَيُرَدُّهُ عَن ظُلْمِهِ وَ أَمَّا مَظْلُومًا فَيَعِينُهُ عَلَى أَخْذِ حَقِّهِ؛ اما یاری او در ستمکاری اش این است که او را از ستمش برگرداند. و یاری در مظلومی او این است که کمکش کند حقش

را بستاند. در حال مظلوم بودن که خیلی واضح است، یعنی به یک معنا وظیفه همه هستی و عالم است به او کمک کنند. اما اگر ظالم شده، باید برویم جلوی ظلم او را بگیریم. بینیم چه کمبودهایی داشته که دست به دزدی زده، دست به اعتیاد زده، دست به باطل زده، دست به ظلم زده است. آنجا هم خود را مسئول بدانیم و برویم دست او را بگیریم.

منفی گرایی

یکی از اشکال های بزرگی که در روابط اجتماعی وجود دارد، این است که حالت منفی گرایی ما خیلی بالا است. مثلاً در خانواده اگر کسی معتاد شد، ما باید او را رها کنیم، یا آنجا وقت کمک کردن است؟ باید به او کمک کنیم. ببینیم چرا گرفتار شده است. اگر ما هم رها کنیم، او می رود با قاچاقچی ها و به سیم آخر می زند. کسی که زمین خورده است، بیشتر می طلبد به او کمک

ص: ۳۴۵

کنیم، جلوی گناه او را بگیریم، جلوی باطل او را بگیریم.

خانمی که پنجاه سال در خانه غذا پخته، خوب کار کرده، حالا یک روز غذا درست نکرده، یا دست پخت او خوب نشده، ما به رخ او می کشیم، آن را برجسته و بزرگ می کنیم. این واقعه خلاف انسانیت و انصاف و خلاف دین و ایمان است. ما روی عیبا و بدی ها متمرکز نشویم. خوبی ها را هم ببینیم.

باید خوبی ها را ببینیم، در عین حال اشتباهات را هم محترمانه، صمیمانه و مشفقانه تذکر بدهیم تا آن اشتباه را برطرف کند. این بشارت بزرگی است که حضرت امیر می فرماید: «لَا تَقْطَعُ صَدِيقًا وَ إِن كَفَرًا»، یعنی اگر دوستی داری و با او خیلی صمیمی هستی و این دوست دارد از اسلام بیرون می رود و کافر می شود، بین چه مشکلاتی پیدا کرده، کجا کمبود دارد، کجای کار او ایراد دارد، برو او را برگردان، قطع نکن که به انتهای جهنم برود. این اشتباه است.

ما همین را هم از امامها توقع داریم. بشارت بزرگی که اگر هم خطا و اشتباه می رویم، قطعاً آنها به این حدیث عمل می کنند. یعنی ما اگر عناد نداشته باشیم و اشتباه می کنیم و روحیه برگشت داشته باشیم، آنها ما را رها نمی کنند، چون خودشان فرمودند: «لَا تَقْطَعُ صَدِيقًا وَ إِن كَفَرًا».

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن

مصلحی توای تو سلطان سُخُن

کیما داری که تبدیلس کنی

گرچه جوی خون نُبود نیلش کنی

این همه میناگریها کار توست

این همه اکسیرها ز اسرار توست

خدا «مُبَدِّلُ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ» است. بدیها را به خوبی تبدیل می کند. ما هم ان شاء الله همینطور باشیم، با دوستان و بستگان خود، با خدا، با کمترین چیز قهر نکنیم. با یک دوست صمیمی قهر نکنیم.

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: من وقتی در مقام شفاعت قرار بگیرم، از چند نفر شفاعت می کنم، از جمله دوستی که در جاهلیت داشتم که با من صمیمی بوده است. (۱)

تکبر و غرور

در مسیر زندگی خود باید منعطف باشیم. ببینیم خداوند کجا از ما چه خواسته است. امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: بیایید از کار شیطان عبرت بگیرید. اور زمین خورد و از عبودیت و عبد بودن و بندگی خدا جدا شد. و با این که معلم ملائکه و عابد و زاهد بود، از آسمان چهارم طرد شد. به خاطر این که تمکین نکرد، تسلیم امر خدا نشد. «عَنْ كِبْرِ سَاعِهِ وَاحِدَةٍ؛ تَكْبَرُ يَكُ لِحِظَةٍ أَوْ رَأَى بِهَ زَمِينَ زَدَّ وَ بِهَ مَقَابِلَهُ بِأَخْدَائِ مَتَعَالَى رَأَى دَأْبَهُ. أَيْنَ تَكْبَرُ عِبَادَتِ شَشْ هَزَارَ سَالٍ أَوْ رَأَى حَبِطَ كَرْدٍ وَ أَيْنَ بَرِدَ كِبْرِيَايِي لِبَاسِي أَسْتُ كِهَ مَخْصُوصِ خَدَايَسْتُ.

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: من به شما هشدار می دهم که مبادا شیطان به دردی که خود او گرفتار شد، یعنی درد تکبر و غرور، شما را مبتلا کند.

یکی از انبیا به شیطان رسید. پرسید: چه وقت شش دانگ بر بنی آدم

ص: ۳۴۷

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۵؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۸؛ بحار الانوار، ج ۸ ص ۳۶.

سوار می شوی؟ گفت: وقتی او را به غرور و تکبر و خودخواهی و خودمحموری بیندازم، شش دانگ سوار او شده‌ام. یعنی مهار او دست شیطان است. حضرت امیر علیه السلام فرمودند:

فَعِيدُوا لِلَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ؛ (۱) پس دشمن خدا، شیطان، پیشوای گردنکشان است. یعنی امام و رهبر متعصبین، متکبرین، خودخواه ها و مغرورها شیطان است. مواظب باشید به دردی که او گرفتار شد، گرفتار نشوید. مراقب باشیم به خاطر تکبر زیر پرچم شیطان نرویم. شیطان تسلیم ولی خدا که حضرت آدم بود نشد. حضرت آدم خلیفه خداست. خدا به شیطان گفت: اقرار کن، قبول نکرد. گفت: من بهتر هستم. تسلیم فرمان خدا هم نشد. وقتی فرمود: سجده کن! گفت: من سجده نمی کنم و در مقابل خدا ایستاد. گفت: من بهتر هستم. من از آتش هستم و او از خاک. آتش بالاتر است و خاک پایین و پست است. او باید به من سجده کند. با خدا لجبازی کرد.

انعطاف در برابر امر خدا

چیزی که خدا می خواهد عبد بودن و تسلیم بودن است، نه عبادت ممکن است کسی نماز بخواند، روزه بگیرد، ولی سر بزنگاهها که خدا می گوید: اینجا نماز نخوان، اینجا روزه نگیر، اینجا شکسته بخوان، اینجا این

ص: ۳۴۸

کار واجب تر را انجام بده، او بگوید: نه من عادت کرده ام، یا مرا راضی نمی کند، من باید این کار را انجام دهم. این خشک مقدس بودن و منعطف نبودن در برابر فرمان خدا و جمود داشتن است.

جمود بر آنچه که خود من می گویم، جمود بر این که هر چه من می فهمم، نه آنکه مجتهد می گوید، نه آن که استاد و کارشناس می گوید. نه آن که خدا می گوید. ما نباید عادت پرست شویم، نباید رسم پرست باشیم، نباید خودپرست باشیم. در هر زمینه ای باید بینیم خدای متعال چه می گوید.

شکی نیست که فضیلت نماز اول وقت بالاتر است، روزه مستحبی خیلی سفارش شده است، اما اگر جایی با حق مهم تری اصطکاک کرد، نگوئیم من حاضر نیستم از آن دست بردارم.

با پدر و مادر باش!

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که جوانی خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمد و به پیغمبر خدا عرض کرد: «أُنِّي رَاغِبٌ فِي الْجِهَادِ نَشِيْطٌ؛ من بانشاط چالاک هستم و میل و رغبت به جهاد هم دارم.» دوست دارم به میدان جنگ بروم و بجنگم. حضرت فرمودند:

فَجَاهِدْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنَّكَ إِنْ تُقْتَلَ كُنْتَ عِنْدَ اللَّهِ تُرْزَقُ وَإِنْ مِتَّ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُكَ عَلَى اللَّهِ وَإِنْ رَجَعْتَ رَجَعْتَ مِنَ الذُّنُوبِ كَمَا وُلِدْتَ؛ در راه خدا جهاد کن، که اگر به شهادت برسی، در نزد خدا روزی داری. و اگر در این راه از دنیا رفتی، اجر تو با خداست. و اگر

از جهاد به سلامت بازگشتی، از گناهانت بازگشتی، مثل روزی که به دنیا آمده ای!

معمولاً روحیه سلحشوری در جوان ها و نوجوان ها زیاد است. حضرت فرمودند: خیلی خوب است، اگر شما بروید شهید بشوید، «عِنْدَ رَبِّكَ تُرْزَقُ؛ در نزد پروردگارت روزی میخوری.» خدا در قرآن می فرماید: شهدا پیش خدا رزق و روزی می خورند. اگر هم در مسیر جنگ از دنیا بروی، اجر تو با خداست. اگر هم سالم برگردی، خدا بهشت را بر تو واجب می کند. در هر صورت همه طرف آن خوب است.

عرض کرد: ولی یا رسول الله، من پدر و مادر پیری دارم که آنها دوست ندارند من بروم. می گویند: به ما رسیدگی کن. کار ما را انجام بده. اگر تو بروی ما کسی را نداریم.

یک موقع جبهه نیرو ندارد، رفتن به جبهه واجب عینی است. اگر نیرویم شکست می خوریم. آنجا پدر و مادر هم باید رضایت بدهند. پدر و مادر هم یک جاهایی باید فرمان خدا را ببرند. یعنی بگویند اینجا که خدا می گوید: برو، ما هم جان و مال می دهیم. واقعاً ما مدیون پدر و مادرهایی هستیم که جانباز دادند، شهید دادند، ایثار کردند. ثواب اینها کمتر از خود شهدا نیست. پارا جگر خود را در راه خدا انفاق کرده اند.

یک جاهایی است که پدر و مادر باید تسلیم باشند. اگر خدا می گوید: به جبهه برو، جان امام در خطر است، اصل اسلام در خطر است، برو. اما یک جایی است که نیرو در جبهه هست. این سؤال موردی است که نیرو در

جبهه به اندازه کافی بوده است. این هم به طور داوطلب می خواسته بود. وقتی گفت پدر و مادر من مسن هستند، راضی نیستند من بروم، می گویند: پیش ما باش به ما رسیدگی کن، حضرت فرمودند:

فَقِرَّ مَعَ وَالِدَيْكَ فَوَالِدِي نَفْسِي بِيَدِهِ؛ لَأُنْسِيَهُمَا بِكَ يَوْمًا وَلَيْلَةً خَيْرٌ مِنْ جِهَادِ سَنَةٍ؛^(۱) در این صورت با پدر و مادر باش. سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، یک شبانه روز انس با پدر و

مادر بهتر از یک سال جهاد است. فرمودند: اگر فرمان خدا را ببری و در خانه به پدر و مادر خدمت کنی، و یک شبانه روز در خدمت پدر و مادر باشی، از جهاد یک سال بالاتر است.

اطاعتی که موجب آمرزش شد!

ما باید عبد باشیم، بنیم خدا چه می خواهد. از امام صادق علیه السلام به روایت شده است که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی از انصار می خواست به مسافرت برود. به خانم خود گفت: من چند روز به مسافرت می روم و بر می گردم. راضی نیستم از منزل بیرون بروی. این چند روز در خانه باش.

میدانید اگر شوهر وظیفه خود را انجام بدهد، بیرون رفتن زن از خانه، باید با رضایت شوهر باشد. یا زن بداند شوهرش قلباً راضی است. این فتوای همه فقهاست. این حکم شاید برای بعضی سنگین باشد، ولی فتوا همین است. تسلیم بودن خیلی مهم است.

ص: ۳۵۱

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۶۰، الأمالی للصدوق، ص ۴۶۲؛ بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۵۲.

ایشان به مسافرت رفت. اتفاقاً پدرش بیمار شد. زن کسی را نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله فرستاد و گفت: شوهرم به سفر رفته و گفته است که من از خانه خارج نشوم تا باز گردد. اکنون پدرم بیمار شده، شما اجازه می فرمایید به عیادتش بروم؟ فرمودند:

اجلسی فی بیتک و اطیعی زروجک؛ در خانه بمان و به فرمان شوهرت عمل کن!

پدرش از دنیا رفت. از رسول خدا صلی الله علیه وآله سؤال کرد: پدرم وفات کرد. شما اجازه می دهید در نمازش شرکت کنم؟ فرمودند: نه، در منزل خود بمان و اطاعت شوهر نما. پدر را دفن کردند. رسول خدا صلی الله علیه وآله کسی را نزد آن زن فرستادند و پیغام دادند:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ غَفَرَ لَكَ أَيْبِكَ بِطَاعَتِكَ لِرُوجِكَ؛ (۱) خداوند عزّ وجل بی تردید تو و پدرت را به خاطر اطاعتی که از فرمان شوهر بردی آمرزید. شاید برای بعضی ها سنگین باشد، با احساسات سازگار نباشد، ولی فرمان بردن خیلی مهم است.

بر اثر این که تسلیم حکم خدا بود، غیر از این که خود او مورد لطف و عنایت خدا قرار گرفت، پدرش هم آمرزیده شد. چه بسا انسان به تشییع جنازه می رود، اما ممکن است هیچ اثر عملی نداشته باشد.

ص: ۳۵۲

۱- الکافی، ج ۵، ص ۵۱۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۴۲؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۱۴۵.

صرف نظر کردن از تشییع پدر!

استادی به نام شیخ عبد الکریم حامد رحمہ اللہ داشتیم کہ خیلی بزرگوار بود. شاگرد شیخ رجبعلی خیاط بود. در مشہد زندگی می کرد. می فرمود: من در طول عمر خود یک مرتبہ خلف وعدہ نداشتم.

ایشان می فرمودند: قبل از انقلاب، حدود پنجاه سال قبل، من در مشہد بودم. پدر من در تہران بود. بہ من تلگراف زدند کہ پدر شما از دنیا رفته است. خود را زود برسان. می خواستم بہ تہران بیایم و بہ تشییع جنازہ پدر خود برسم، ولی فردای آن روز در مشہد بہ کسی وعدہ دادہ بودم. آدرس و تلفنی ہم از او نداشتم کہ بہ او خبر بدہم کہ پدرم فوت کردہ و من نمی توانم بیایم.

تشییع پدر واجب عینی نیست، مستحب است. ولی انجام وعدہ واجب است. خلف وعدہ از گناہ کبیرہ است. کسانی کہ از اول می دانند کہ نمی توانند و می دانند کہ این کار در توان آنها نیست، بی جہت وعدہ ندهند. این گناہ خیلی بزرگی است.

ایشان فرمودند: من از خدا، از اولیای خدا کسب تکلیف کردم. گفتند: وظیفہ تو این است کہ بہ وعدہ خود عمل کنی. من دیدم دسترسی بہ طرف ندارم، ماندم و از تشییع جنازہ پدر خود صرف نظر کردم.

رعایت حال دیگران

خدا ہمہ بزرگان را رحمت کند. مرحوم آیت اللہ بہاء الدینی رحمہ اللہ در این

نکات ریز دقیق بودند. مرحوم آقای شیخ حسین حیدری با مرحوم آیت الله بهاء الدینی خیلی مأنوس بود. هر هفته تقریباً آقا را به منزل خود می برد و به آقا خیلی خدمت می کرد. آقا هم او را دوست داشتند.

ایشان نقل می کند که من بعضی از وقتها برای منبر به مسافرت می رفتم. آیت الله بهاء الدینی را هم می بردم. یک مرتبه به آقا عرض کردم ما کرج منبر داریم، شما هم اگر دوست دارید بیایید. فرمودند: باشد. همراه من آمدند. من آقا را منزل میزبان پیاده کردم و برای منبر رفتم. پس از روزه و عزاداری، دیر وقت آمدم، شام خوردم و خوابیدم.

آیت الله بهاء الدینی معمولاً شبها هم زود میخوابیدند و از آن طرف دو سه ساعت قبل از اذان بلند می شدند. آقای حیدری کاشانی می گوید: اذان صبح از خواب پریدم. دیدم آیت الله بهاء الدینی در رختخواب هستند. با نگرانی از ایشان پرسیدم: آقا شما قبل از اذان بیدار نشدید؟

ایشان فرمودند: ما سحر بیدار بودیم، ولی ملاحظه شما را کردیم. گفتیم منبر بوده اید. دیر وقت آمده اید و خسته هستید. اگر بلند شویم ممکن است سر و صدا شود و شما بیدار شوید. این بود که از جا بلند نشدیم.

بعضی موارد است انسان باید ایثار کند. در رختخواب هم می شود با خدا نجوا و درد دل کرد.

حضرت امام له که سحر بلند می شدند، مواظب بودند چراغ روشن نکنند، در را آرام بندند، دیگران را بیدار نکنند. بعضی هستند صبح که می خواهند سر کار بروند، همه آپارتمان را از خواب بیدار می کند با بوق و

سر و صدا، همه را بیدار می کنند.

عبد بودن این است که به وظیفه عمل کنیم. اگر هم تشخیص نمیدهیم، از اهل آن بپرسیم که اینجا وظیفه من چیست. برخی پدر و مادرها شکایت می کنند که فرزند ما به ما توجه نمی کند. به دیگران خیلی رسیدگی می کند، ولی به ما نمی رسد. بعضی خانم ها می گویند: شوهر ما به غریبه ها، خیلی رسیدگی می کند، ولی به خانواده خود که واجب التّفقه او هستند رسیدگی نمی کند. این خلاف فرمان خداست.

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

يَا عَلِيُّ إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَشْتَغِلُونَ بِالْفَضَائِلِ بِالْفَضَائِلِ فَاشْتَغِلْ أَنْتَ بِإِتْمَامِ الْفَرَائِضِ؛ (۱) یا علی، وقتی دیدی مردم به مستحبات پرداختند و واجب را رها کردند، بر تو باد که واجبات را به طور کامل انجام دهی. همیشه فرمان واجب و اولویت های خدا را جدی بگیریم تا عبد واقعی خدا باشیم. عبادت را باید انجام دهیم، منتها مغز و روح و جان عبادت ما تسلیم بودن و عبد بودن است.

چکیده بحث

یکی از چیزهایی که می تواند تکبر و غرور را از ما دور کند، فرمایشات مولا علی علیه السلام است که مهر و محبت دنیا را در دل انسان سرد و انسان را خدایی و آخرتی می کند.

ص: ۳۵۵

عرض کردیم: خطبه قاصعه طولانی ترین خطبه «نهج البلاغه» است.

عمده بحث حضرت در این خطبه درباره تکبر و غرور است. فرمایشات فوق العاده ای است.

حضرت فرمودند: بیایید از کار شیطان عبرت بگیرید. شش هزار سال خدا را عبادت کرد، اما به خاطر یک لحظه تکبر و غرور، خدا همه آنها را حبط کرد. بعد از شیطان چه کسی می تواند محفوظ باشد؟ او زمین خورد، ما عبرت بگیریم که زمین نخوریم و به دردی که او مبتلا شد، مبتلا نشویم.

ص: ۳۵۶

گاهی به ذهن می آید که خدا ما را خلق کرده است برای این که ما را به کمال برساند. چرا در این دنیا ما را تحت فشار می گذارد؟ بیماری، فقر، حرف مردم، اختلافات، ناراحتی ها و کدورتها از گرفتاری های ما در این دنیا است. خوشی ها همیشه با ناخوشی ها توأم است. نوش ها با نیش ها توأم است. آشتی ها با قهر توأم است. خلاصه رفاه و آسایش مطلق در دنیا نیست.

چرا خدا ما را در یک جایی خلق نکرد که مثل حضرت آدم که ابتدا در رفاه و بهشت بود، ما هم در رفاه و بهشت باشیم؟ آدم در دنیایی پر از ابتلاست. چنان که امیر المؤمنین علیه السلام در وصف دنیا فرمودند:

دَارُ بِالْبِلَاءِ مَحْفُوفَةٌ؛^(۱) خانه ای که در بلا پیچیده شده است. چرا خداوند ما را تحت فشار می گذارد؟ گرفتاریها، بیماری ها، غصه ها برای چیست؟ چرا هر کسی به یک نحوی می نالد؟ چرا خوشی مطلق در

ص: ۳۵۷

دنیا نیست. این فشارها برای چیست؟ حضرت امیر علیه السلام در پاسخ این پرسش می فرماید:

وَلَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ وَيَتَعَبَّدُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ وَيَبْتَلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ، (۱)

ولیکن خداوند بندگانش را به سختیهای گوناگون می آزماید و با انواع تلاشها از آنان

بندگی می خواهد و با امور ناخوشایندی آنان را امتحان می کند. خدای متعال که پاک و منزّه است، بندگان خود را به انواع سختیها آزمایش می کند. با انواع فشارهای روحی و جسمی، ناراحتی ها، بیماری های فقر و سختی ها، امتحان می کند. خدا که مهربان است و بد بنده خود را نمی خواهد و نیازی به بنده خود ندارد، اما چرا این قدر او را با این سختی ها و فشارها مشت و مال می دهد؟ حتی انبیا و اولیای خود را بیشتر از دیگران تحت فشار قرار می دهد. هر کسی که بیشتر به خدا و اولیای خدا نزدیکتر است، بیشتر تحت فشار قرار می گیرد.

هر که در این بزم مقرب تر است

جام بلا بیشترش می دهند

مگر امام حسین علیه السلام به خدا نزدیک نبود؟ چقدر فشار و امتحان و بلا و مصیبت دید؟ خداوند انواع تلاش ها را برای عبادت و بندگی خودش از بندگان خود می خواهد. باید بلند شود نماز صبح بخواند. باید روزه بگیرد. باید تشنگی و گرسنگی بکشد. حج چقدر زحمت دارد! تکلیف زحمت دارد. چرا خداوند با انواع واجبات و عبادت ها ما را امتحان می کند؟ چرا با

ص: ۳۵۸

چیزهایی که برای ما ناخوشایند است ما را امتحان می کند؟ حضرت امیر علیه السلام می فرمایند: تمام فشارها و امتحانها و تلنگر زدنها برای این است:

إِخْرَاجاً لِلتَّكْبُرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ وَ إِسْكَاناً لِلتَّذَلُّلِ فِي نَفْسِهِمْ؛ برای بیرون کردن کبر و خودپسندی از دلهاشان و جای دادن فروتنی در جانهاشان.

حضرت دارند فلسفه این بلایا و ابتلائات را بیان می فرمایند. فلسفه تمام این فشارها این است که تکبر ما را نگیرد. اگر هم گرفته است بیرون برود. خود را بالا نگیریم و آن بلایی که به سر شیطان آمد، به سر ما نیاید.

شکستن «من»

در تمام مدت خدا مراقب است که این منِ ما ظهور و طلوع نکند. فکر نکنیم خبری هست و در مقابل خدا قد علم کنیم. ابتلائات برای این است که نفس ما را خوار و ذلیل کند و من ما را بشکند. همه اینها برای شکستن این من است. باید این من را بشکنیم. اگر نشکنیم ما را می شکنند.

فرعون را هنگام مرگ شکستند، ولی آن موقع فایده ندارد. بعضی را با آتش جهنم می شکنند. باید خودمان را بشکنیم، قبل از این که ما را بشکنند. باید تکبر را از دلها بیرون کرد و حالت شکستگی و ذلت و افتادگی را در درون خود جای داد. تمام فشارها برای این است.

مولانا در کتاب «فیه ما فیه» می گوید: این را بدان که هیچ وقت دو «من»، در یک جا نمی گنجد. یا باید تو باشی، یا باید خدا باشد. یا باید تو بمیری، یا

او باید بمیرد. او که «حَيُّ لَأَيُّمُوتُ» است و نمی میرد. پس تو باید بمیری. اگر نمیری این قدر تو را تحت فشار قرار می دهند تا جانت را بگیرند. پس بهتر این است که دست بلند کنی و تسلیم شوی. اگر تسلیم شیدی، شما هم «حَيُّ لَأَيُّمُوتُ» می شوی. اگر تو به «حَيُّ لَأَيُّمُوتُ» جان دادی، «فَانِي فِي اللَّهِ» و «بَاقِي بِاللَّهِ» و «حَيُّ بِاللَّهِ» می شوی. زنده می شوی. هیچ وقت دو سلطان در یک اقلیم نمی گنجند.

اصلاً ابتلائات برای نفس ماست و نفس ما هم دشمن ماست. اگر دشمن ما زمین بخورد و پایین بیاید، قلب و روح ما خوشحال می شود. رسول خدا فرمودند:

أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ؛ (۱) دشمن ترین دشمن تو، همان نفس توست که با خود داری.

شوق دیدار

البته اهل بیت نفس اماره ندارند. این شرح حال ماست. ابتلائات آنها با خدای متعال یک حساب دیگر است. روح آنها ملاقات خدا را از همه چیز بیشتر می پسندند. بدن آنها ناراحت می شود، گریه هم می کنند، ولی روح و قلب آنها می گوید: «تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ». از این لذت می برند.

بر این اساس است که هر چه ابتلائات و فشارهای حضرت اباعبدالله زیاد می شد، چهره حضرت برافروخته تر می شد و روح و جان او برای

ص: ۳۶۰

ملاقات خدا بیشتر شوق بیشتری پیدا می کرد. این ابتلائات بر بدن و نفس است، ولی روح و جان خوشحال است.

اصحاب امام حسین علیه السلام سختی نیزه و شمشیر را حس نمی کردند، از بس شوق و عشق و محبت خدا در دل آنها بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله در توصیف اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام به آن حضرت خطاب فرمودند:

وَيُسْتَشْهَدُ مَعَكَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِكَ لَا يَجِدُونَ أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ؛ (۱) گروهی با تو شهید می شوند که درد نیزه و شمشیر را در خود احساس نمی کنند.

از بس خدایی شده بودند، لذت هم می بردند. چون بدن ما برای دنیا است. این بدن باید خرج روح و راه خدا شود.

گریزگاه انسان

در هر صورت به فرموده امیر المؤمنین علیه السلام همه ابتلائات برای این است که تکبر را از دلها بیرون کند و ذلت را در نفوس ما بکارد.

وَلِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبْوَاباً فَتْحاً إِلَى فَضْلِهِ وَ أَسْبَاباً ذُلًّا لِعَفْوِهِ؛ برای این که آن آزمایش را درهای گشوده به سوی فضل و احسان خود و وسائل آسان برای عفو و بخشش خویش قرار دهد. ما خیلی آقا زاده نیستیم که به زبان خوش به سوی او برویم. اگر خدا فشار اقتصادی روی ما نمی گذاشت، یا بیماری نبود، فکر ارتباط با خدا

ص: ۳۶۱

نبودیم. یا اگر پول و مقام و ریاست داشتیم، با خدا کاری نداشتیم. برای کسانی که فراری هستند، بلاها تیرهای خداوند است، تا آنان را شکار کند. حافظ می گوید:

از دستش جان نشاید برد کز هر سو که می بینم

کمین در گوشه ای کرده است و تیری در کمان دارد

خداوکیلی چه کسی توانسته است از دست خدا فرار کند؛ کدام فرعون، کدام نمرود، کدام قارون؟ کدام یک توانستند پیر نشوند، بیمار نشوند؟ در دعای جوشن کبیر میخوانیم:

يَا مَنْ لَمَّا مَفَرَّ إِلَّا إِلَيْهِ يَا مَنْ لَمَّا مَفَزَعَ إِلَّا إِلَيْهِ يَا مَنْ لَمَّا مَنَجَى مِنْهُ إِلَّا إِلَيْهِ؛ ای آن که جز در گاهت گریز گاهی نیست؛ ای آن که غیر لطفت پناهی نیست؛ ای آن که جز در گاه رحمتت راه نجاتی نیست. کسی نمی تواند از دست خدا فرار کند. همه جا حکومت اوست. چون نمی توانیم فرار کنیم، پس بهتر است از اول تسلیم او شویم. مثل انبیا و اولیای خدا باید به عزت و لطف و عنایت او پناه برد. اشقیاء و معاندین مدام در گیر شدند، جان به سر شدند، آخر هم در آتش جهنم می سوزند. تا تسلیم نشوند، جهنم است. تسلیم که شدند می شود بهشت.

کسی که می خواهد برگردد، به کجا می خواهد برگردد؟ خدای دیگری هست؟ حکومت دیگری هست؟ جای دیگری هست که از این خدا فرار کنیم و پیش او برویم؟ مثنوی شعر قشنگی دارد. می گوید:

گر به جنت میروی بستان اوست

گر به دوزخ میروی زندان اوست

گر به مشرق میروی هم زان اوست

گر به مغرب می روی هم سوی اوست

بهشت، مهمان خانه خداست. جهنم هم زندان همین خداست. از دست او نمی توانی فرار کنی. پس بیا تسلیم شو.

«ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً» (۱) همگی به اطاعت خدا در آید و تسلیم او

شوید. وقتی تسلیم شدی، بلاها باطل میشود. «من» تو به کنار می رود.

کارد بهر اوست او را گردنی است

سایه افکنده است او را کارد نیست

یعنی وقتی تو می خواهی با طرف مقابله کنی، او تو را فشار میدهد. ولی وقتی تسلیم شدی، چرا فشار دهد؟ لذت می بری. می گویی: خدایا، من در خدمت هستم! خدا هم می گوید: من همه چیز به تو می دهم. تو را راضی می کنم.

نقش مخالف

یکی از اساتید ما می گفت: در تعزیه انواع و اقسام نقش ها هست؛ نقش امام، نقش شمر و نقش موافق و مخالف. نقش شمر سخت ترین نقش هاست. چرا؟ چون باید خلاف فطرت راه بروی. هنرمندان می دانند که

ص: ۳۶۳

نقش های مخالف چون خلاف میل و خلاف فطرت است و باید ناهنجاری کنی، خیلی زحمت دارد. |

می گفت: اگر خواستید در تعزیه بازی کنید، نقش نعش و مرده را بازی کنید. این از همه راحت تر است؛ برای این که هیچ کاری نباید بکنی. فقط باید تکان نخوری. یک طوری وانمود کنی که واقعا مرده است. این از همه راحت تر است. البته از یک نظر از همه سخت تر است؛ چون نفس تو باید تکان نخورد.

کسی می گفت: به این آدمیزاد دو پا هر کاری بگویند آسان است، جز این که بگویند بنشین و هیچ کاری نکن. این سخت است. مثل این که به آدم بگویند حرف نزن. این سخت تر از این است که بگویند حرف بزن. میدانی سکوت چقدر سخت است؟ چون پرهیز است.

هر گاه تسلیم شدیم و «من» را کنار گذاشتیم، تمام خیرات و برکات روی سر ما می بارد.

ابتلا و رشد

خدای متعال از پدر و مادر، از انبیا، از امام ها، از همه به ما هم نزدیکتر و مهربان تر است. وقتی ما را امتحان می کند، می خواهد ما را پرورش دهد، می خواهد رشد دهد.

در نیروی انتظامی افرادی که می خواهند کارهای مهم و حساسی کنند، باید ورزیده شوند. کارهای تکنیکی خیلی سختی به این ها می دهند که بدن

این ها ورزیده شود. ابتلائات خدا هم همین طور است؛ برای رشد ماست. این لطف، عین رحمت است.

خدا نه به ما نیاز دارد، نه به فشارهایی که به ما می دهد، بلکه اینها برای رشد و تعالی ماست. محبت و رحمت و لطف است. مثل پدر و مادری که بچه را خیلی دوست دارند. او را بغل می کنند، فشار می دهند، گاهی به او درد وارد می شود، ولی آن محبت و لطف و خیرخواهی است. می خواهند وجود خود را در او تزریق کنند. خدا قطعاً دوست انبیا بوده، ولی از همه بیشتر به آنها ابتلا داده است.

حیاه القلوب» مرحوم علامه مجلسی، کتاب زیبایی است. شرح حال انبیاست. در آنجا آمده است که آدم صافی الله برگزیده خدا بوده است. چرا خدا او را مبتلا کرد که از گندم بخورد؟ چرا حضرت یونس را در شکم ماهی زندانی کرد؟ چرا انبیا را مبتلا کرد؟

انبیا بالاترین امتحانها را دیدند. برای این که تکبر و غرور به سراغ آنها نیاید. همان چیزی که به سراغ شیطان آمد. حضرت آدم بعد از این جریان چقدر ناله زد، چقدر گریه کردن:

«رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ (۱) پروردگارا، ما بر خویشتن ستم کردیم، و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی، مسلماً از زیانکاران خواهیم بود. خدا این سوختگی را دوست دارد. پیش از این گفتیم: غرور بدتر از گناه

ص: ۳۶۵

است. خدا مؤمن را به گناه مبتلا می کند، مثل این که حضرت آدم به ترک اولی مبتلا شد، تا غرور او را نگیرد.

تکیه بر عبادات

عبادت کار خوبی است، ولی آدم نباید به عمل خود تکیه کند، باید به خدا تکیه کند. چه کسی از این که نماز صبح نخوانده ناراحت می شود؟ آن کسی که نیت داشته، زنگ هشدار هم گذاشته، ولی بیدار نشده، بعد شرمنده و منقلب می شود. ولی کسی که بی نماز است، شرمنده نمی شود. نه شرمندگی دارد، نه نماز خوانده، هیچ چیز ندارد. بنابراین، ما باید عبادت کنیم، منتها غرور ما را نگیرد.

عبادی چند سال عبادت کرد. بعد گوسفندی به عنوان هدیه به درگاه الهی قربانی کرد. این هدیه به درگاه الهی، در زمان امت های سابق مرسوم بود. قربانی او از طرف خدای متعال رد شد. خطاب شد که این قربانی به درد ما نمی خورد. حالا نیت او بد بوده، غرور داشته، تکبر داشته، هر چیزی که داشته، خدا از دل او آگاه تر است. پذیرفته نشد.

بعد از این که این هدیه در درگاه الهی پذیرفته نشد، زانوهای غم را بغل کرد و به سر خود زد و گفت: «مِنْ قَبْلِكَ أُوْتَيْتُ؛ هر چه هست مربوط به خود توست.» خدا خدای خوبی است، خدای سخت گیری نیست. اگر این هدیه تو را قبول نکرده، رمز آن این است که من مشکل دارم، من بد هستم،

من ناقابل هستم.

ص: ۳۶۶

این عابد مدام من خود را خرد کرد. به نفس خود بد و بیراه گفت خودشکنی کرد. خطاب شد:

أَنْ مَقْتِكَ لِنَفْسِكَ خَيْرٌ لَكَ مِنْ مِائَةِ أَلْفِ سَنَةِ عِبَادَةٍ؛ (۱) سرزنش نفس برای تو از عبادت صد هزار سال بهتر است. یعنی این لحظه ای که خود را شکستی، خود را ناچیز دیدی، به خود بد و بیراه گفتی، «من» خود را خرد کردی، برای تو از عبادت صد هزار سال بالاتر است. منتها چه کسی این کار را می کند؟ آن کسی که اهل عبادت است. کسی که اهل عبادت نیست، برای او مهم نیست.

کسی که هدیه می دهد و هدیه او رد می شود، این حالت برای او به وجود می آید. ولی کسی که نه هدیه می دهد، نه عبادت می کند، وضع او خیلی خراب است.

با دست های خالی

در هر صورت ما باید در حدّ اعلا بندگی را انجام دهیم، ولی حواس ما باشد که در مقابل خدا دست خالی برویم. این همان چیزی که امیر المؤمنین علیه السلام به کفن سلمان نوشت:

وَفَدْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بَعِيرَ زَادٍ

مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ

فَحَمَلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ

إِذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ (۲)

ص: ۳۶۷

۱- ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۹۴؛ اعلام الدین، ج ۱، ص ۲۶۴

۲- منهاج البراعه، ج ۶، ص ۶۳.

بر کریم وارد شدم، در حالی که زاد و توشه ای از حسنات و قلب سلیم به همراه ندارم؛ چرا که هرگاه کسی بر کریمی وارد می شود،

حمل زاد و توشه زشت ترین چیزهاست. مستحب است این دو بیت شعری که حضرت امیر بر کفن سلمان نوشتند، مؤمنین هم بر کفن خود بنویسند.

مگر سلمان قلب سلیم نداشت؟ مگر بهترین قلب ها را نداشت؟ او بهترین بار امام بود، چرا حضرت روی کفن او این را نوشتند؟ داشت، ولی نباید نگاه کند؛ چون خدا این را دوست دارد. باید من را کنار بگذاریم و با دست تضرع و گدایی در خانه او برویم.

تکبر و ظلم

حضرت امیر علیه السلام می فرماید:

فَاللَّهِ اللَّهُ فِي عَاجِلِ الْبَغْيِ وَ آجَلِ وَخَامِهِ الظُّلْمِ وَ سُوءِ عِيَاقِبِهِ الْكِبْرِ؛ خدا را در نظر بگیرید، خدا را در نظر بگیرید از کیفر تباهاکاری در دنیا و از زیان ستمگری در آخرت و از بدی فرجام

خودخواهی و گردنکشی بغی و سرکشی چیز خطرناکی است. شیطان هم این کار را کرد. ظلم و سرکشی کسی می کند که متکبر است. اصلاً تکبر مقدمه ظالم شدن است. آدمی که افتاده است، دست و پا شکسته است، چه زمانی می تواند ظلم کند؟ ظلم برای کسانی است که «من» دارند، تکبر دارند، خودبرتربین هستند، به

دیگران زور می گویند و آلا- اگر دست و پای ما شکست، دیگر ظلم نمی کنیم، زور نمی گوییم. ریشه ظلمها تکبر است. مواظب باشید به کبر گرفتار نشوید که فرمود:

فَإِنَّهَا مَصِيدَةُ إِبْلِيسَ الْعُظْمَى وَ مَكِيدَتُهُ الْكُبْرَى؛ گردنکشی و ستمگری بزرگترین دام و فریب بزرگ شیطان است. مواظب باشید شما را به این دام گرفتار نکند.

خودستایی

حضرت امیر علیه السلام فرمودند:

مَنْ مَدَّحَ نَفْسَهُ فَقَدْ ذَبَجَهَا؛ (۱) هر کس نفس خود را ستایش کند، آن را کشته است. اگر دیگران از ما تعریف کردند، اشکالی ندارد، اما من بیایم بگویم چنین و چنان هستم، چنان کردم، این کار خوب نیست.

«فَلَا تَزُكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى» (۲) پس خودتان را پاک

مشمارید. او به حال کسی که پرهیزگاری نموده داناتر است. خدا می فرماید: از خود تعریف نکنید. او می داند که چه کسی با تقواست.

ص: ۳۷۹

۱- عیون الحکم، ص ۴۲۵؛ غرر الحکم، ص ۶۶۱

۲- سوره نجم، آیه ۳۲.

جایگاه متکبران

غرور و تکبر ریشه تمام رذایل است. اول گناهی که در عالم اتفاق افتاد تکبر بود. خدای متعال وقتی ابلیس را خلق کرد، گفت: بر آدم سجده کن، از روی تکبر سجده نکرد.

کسانی که به پیروی از شیطان به دنبال خودکامی ها، خودسریها، خود محوری ها رفتند، باعث شدند که ملت ها از هم پاشیده شود. ریشه همه فتنه ها، قتل و غارتها، جنگها و درگیری ها، تکبر و غرور و خودبرتربینی و استکبار بوده است. می گوید: من برتر از همه هستم، باید همه مملکتها و همه کره زمین در اختیار من باشد.

حکم خدا در همه زمانها و مکانها یکسان است. این طور نیست که خدا شیطان را به خاطر یک تکبر از آسمانها و از جوار خود و ملائکه طرد کند، و به بقیه بگوید متکبر باشید. اصلاً جهنم جایگاه متکبران است.

«فَيْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ»^(۱) و چه بد جایگاهی است جای متکبران این چه رذیله ای است که کم آن هم باعث می شود، انسان بهشت نرود. کم آن هم خطرناک است.

در مقابل، تواضع، فروتنی، کوچکی، شکستگی، کیمیای عجیبی است که گناهان را ذوب می کند، موجب می شود اعمال ما قبول گردد، بلاها باطل شود و صلح و آشتی بین ما و خدا ایجاد می کند. یعنی همان طور که کبر و غرور ریشه تمام بدیهاست، افتادگی، تواضع، فروتنی و ادب ریشه تمام خوبیهاست.

درد بی درمان

تکبر و خودخواهی و خودبرتربینی، انسان را به سوی هلاکت سوق می دهد. امام صادق علیه السلام می فرماید:

مَنْ أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ هَلَكَ؛ کسی که به خود ببالد، هلاک می شود.

وَمَنْ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ؛^(۲) و هر کس استبداد به خرج دهد، نابود

می شود. کسی که خودبین و خودخواه باشد، کسی که می گوید: هرچه من می فهمم همان درست است، حرف حرف من است، من از همه بهتر می فهمم و دیگران را به حساب نمی آورد، کسی که اهل مشورت نیست و

می شود.

ص: ۳۷۲

۱- سوره زمر، آیه ۷۲

۲- الاختصاص، ص ۲۲۱؛ بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۲۰. مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۳۸.

به رأی خود تکیه می کند، سقوط خواهد کرد. بعد فرمودند: حضرت عیسی بن مریم علیه السلام فرماید:

دَاوَيْتُ الْمَرَضَى فَشَفَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَبْرَأْتُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَالَجْتُ الْمَوْتَى فَأَحْيَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ من بیماران را به اذن خدا شفا دادم، افراد نابینا و کسانى که مبتلا به پیسی بودند به

اذن خدا سالم گرداندم و مردگان را به اذن خدا زنده کردم. من هر نوع بیماری را به اذن خدا مداوا کردم. همه را شفا دادم. هر بیمار لاعلاجی که پیش حضرت عیسی علیه السلام می آمد، با اعجاز الهی و به اذن خدا خوب میشد. حتی برای کور مادر زاد دعا می خواند و به اذن الهی بینا می شد. مرض پیسی، که پوست بدن رنگ خاصی پیدا می کند و قابل علاج نیست، را هم معالجه می کرد. حتی مرضی که هیچ کجای دنیا نمی توانند علاج بکنند، یعنی مردن را علاج می کرد. افرادی که مرده بودند، و روح از بدن جدا شده بود، به اذن خدا زنده می کرد. دیگر از این قوی تر و بالاتر نیست. بعد می فرماید:

وَ عَالَجْتُ الْأَحْمَقَ فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى إِصْلَاحِهِ؛ اما در پی علاج احمق بر آمدم، ولی نتوانستم آن را اصلاح کنم. عیسی روح الله که خود او از دم الهی درست شده و دم الهی او مرده ها را زنده می کرد، می گوید: من از درمان آدم احمق درمانده شدم. خدا نصیب هیچ کسی نکند؟

گفتند: یا روح الله، احمق کیست؟ فرمود:

المُعْجِبُ بِرَأْيِهِ وَنَفْسِهِ الَّذِي يَرَى الْمَضْلَ كُلَّهُ لَهُ لَا عَلَيْهِ وَ يُوجِبُ الْحَقَّ كُلَّهُ لِنَفْسِهِ وَلَا يُوجِبُ عَلَيْهَا حَقًّا فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ الَّذِي لَا حِيلَةَ فِي مُدَاوَاتِهِ؛ كَسَى كَخُودِ رَأْيٍ وَ خُودِ پَسَنْدِ اسْتِ وَ هَمِيشَه حَقِّ رَا اَز آن خود می داند، نه علیه خود، همواره خود را صاحب حق می انگارد و برای دیگران حقی قائل نیست. این را

احمق می گویند که چاره ای برای درمان و اصلاح او نیست. پدر و مادرهایی که خودمحور هستند، مدیرهایی که خودمحور و یکه تاز میدان هستند و خود را هم از همه بالاتر می بیند، در حماقت به سر می برند و چاره ای برای درمانشان نیست.

کسی که می داند و می گوید من جاهل هستم، این نصف راه را رفته است. امیدی به او هست. دنبال علاج می رود. می گوید: من بیمار هستم، نادان هستم، کمبود دارم. این خیلی خوب است؛ چون اقرار می کند قابل اصلاح است. اما کسی که نمی داند و معتقد است که می داند، قابل اصلاح نیست. حضرت عیسی علیه السلام هم می گوید: من در اینجا درمانده شدم.

جهل مرکب

مرحوم آقای دولابی مثالی میزدند. می فرمودند: سابق مدرسه نبود، مکتب و ملامی مکتب بود. حروف ابجد را به بچه ها یاد می دادند. از الفبا شروع می کردند. یکی از این ملا مکتبی ها زبانش می گرفت. لام الف را

ص: ۳۷۴

نمی توانست بگوید. به جای الف می گفت: انف. وقتی میخواست شروع

به درس دادن کند می گفت: همه بگویید انف. بچه ها می گفتند: انف. . می گفت: من می گویم انف، شما نگویید انف. شما بگویید انف. بچه ها هم می گفتند انف. او هم بچه ها را فلک می کرد، کتک می زد، چوب میزد.

می گفت: من می گویم انف، شما انف نگویید. بگویید انف. چه کسی می تواند به این معلم بفهماند که گیر در زبان توست. اشکال از توست. باید اشکال خودت را برطرف کنی، نه این که اشکال را از دیگران بینی.

اول من کارشناس باید خود را درست کنم، من پدر باید خود را درست کنم، من معلم باید خود را درست بکنم، تا مشکل دیگران هم برطرف شود.

یکی باید بیاید این من معلم را بشکنند، بگوید تو خرابکار هستی، تو باید زبان خود را درست کنی. امام زمان باید بیاید بگوید: شما نمی توانید الف بگویید، من می توانم الف بگویم. یا کار را به من واگذار کنید، یا بیایید خود را درست کنید و دست و چشم و زبان گویای من باشید. یا راه من را بروید و فانی در امام و فانی در خدا بشوید.

بدترین دردها جهل مرکب است. بزرگان اخلاق گفته اند: جهل مرکب این است که کسی خود را دانا می داند. فکر می کند خودش دارد الف را درست می گوید. در صورتی که خود او درست نمی گوید. این بچه ها هیچ تقصیر ندارد.

ما خیلی از مواقع گناه را به گردن زیر مجموعه می اندازیم. در صورتی که خود ما مقصر هستیم. خود ما درست نرفتیم. خود ما داریم بی راهه

می رویم. بعد مدام مردم را آزار می دهیم. باید خود را درست کنیم. مدیریت های خود را درست کنیم. خود را هم بشکنیم. بگوییم شاید ما هم اشتباه می کنیم.

واقعاً حدیث عجیبی است. عیسی روح الله می گوید: من مرده را زنده کردم، ولی آدم احمق را نتوانستم اصلاح کنم. می فرماید: آدم احمقی که قابل علاج نیست، آن کسی است که می گوید: هرچه من می گویم و هرچه من میفهمم درست است. هیچ وقت نمی گوید اینجا شما درست می گوئید، من اشتباه کردم. همیشه خود را حق به جانب می گیرد. انتقادپذیر نیست. به قول سعدی: بزرگان نکردند در خود نگاه

خدا بینی از خویشتن بین مخواه

اولیای خدا، خدا را نگاه کردند. انسان های احمق و معجب و متکبر خود را نگاه می کنند. تا وقتی که انسان خود را می بیند، خدای خود را نمی بیند. باید این خود را کنار بگذارد تا خدا را ببیند. باید به او نگاه کنیم، ولی ما به خود نگاه می کنیم. اشتباه ما این است.

حافظ هم می گوید:

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی

درباره شیطان آمده است:

«أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (۱) سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد.

ص: ۳۷۶

یعنی تکبر انسان را به کفر می کشاند. این که انسان بگوید: هرچه من می گویم، هرچه من میفهمم، این به کفر می انجامد.

تواضع عقل کل

عالم ترین انسانها کسی است که علم دیگران را در کنار علم خود بگذارد. تواضع و ادب داشته باشد. پیغمبر ما اول شخصیت عالم و عقل کل است. امام صادق علیه السلام می فرماید: خدا صد جزء عقل خلق کرده است، نود و نه جزء آن را به پیغمبر داده است. (۱) خداوند حکیم علی الاطلاق است، هر کسی را به اندازه ظرفیتش میدهد. ظرفیت وجودی پیغمبر این قدر وسیع است!

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (۲) و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم. وسعت جان و روح پیغمبر به اندازه عالمیان است که رحمت برای همه عالمین قرار گرفته است. لذا خداوند از صد جزء عقل، نود و نه جزء آن را به پیغمبر مرحمت کرده است و یک جزء آن را بین مردم تقسیم کرده است. عقل کل که می گوئیم، معنای آن این است.

پیغمبری که عقل کل است، با امیر المؤمنین، با اصحاب، با نزدیکان می نشستند و مشورت می کردند. با سلمان مشورت می کردند. در جنگ خندق مشورت کردند. پیشنهاد سلمان بود که خندق بکنند. در جنگ احد با جوانها مشورت کردند که در مدینه بجنگیم یا بیرون مدینه بجنگیم؟ نظر

ص: ۳۷۷

۱- المحاسن، ج ۱ ص ۱۹۶؛ بحار الانوار، ج ۱، ص ۹۷

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

خود حضرت این بود که در مدینه باشند بهتر است، ولی جوانها اصرار کردند که بیرون مدینه بجنگیم. فرمودند: بیرون از مدینه برویم. خداوند به پیامبرش می فرماید:

«وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»؛ (۱) با آنان در کارها مشورت کن!

خدا امر کرده است. پیامبر عقل کل است، ولی می گوید: من با بندگان خدا مشورت می کنم. چرا ما این قدر به خود میبایم و مینازیم!؟

خانم یکه تاز خانه است. می گوید: هرچه من می گویم. من از همه شما بهتر هستم. همه را طرد می کند. یا آقای خانه یا مدیر یا معلم یا سرپرست یا کارشناس یا هر کس دیگر. اگر در مسائل سیاسی ضربه هایی خوردیم، به خاطر یکه تازی ماست. نخواستیم فهم و فکر همه را با خود جمع کنیم. نخواستیم از فکر و اندیشه دیگران استفاده کنیم.

روح تواضع امام علیه السلام

راوی می گوید در محضر امام هشتم علیه السلام بودیم. ذکری از پدر بزرگوارشان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به میان آمد. امام هشتم علیه السلام فرمودند:

كَانَ عَقْلُهُ لَا يُوزَنُ بِهِ الْعُقُولُ وَ رَبُّهَا شَاوَرَ الْأَسْوَدَ مِنْ سُودَانِهِ؛ (۲) عقلش قابل قیاس با دیگر عقلها نبود، با این حال، چه بسیار با یکی از بردههای سیاه خود مشورت می کرد. امام، انسان کامل است. عقل کل است. فرمودند: عقل پدر من، موسی بن

ص: ۳۷۹

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲- المحاسن، ج ۲، ص ۶۰۲؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۱.

جعفر با عقل انسانها موازنه نمی کرد. یعنی از همه عقلها بالاتر بود، ولی گاهی می نشستند با یک غلام، با یک برده ساده مشورت می کردند. می فرمود: چنین کاری می خواهیم بکنیم، نظر شما چیست؟

گاهی اوقات برای ما سخت است که زیر بار مشورت پدرها، معلم ها و مربی های خود برویم. خیلی از جوانها حاضر نیستند مشورت بزرگترها را قبول بکنند، ولی امام معصوم چقدر خود را پایین آورده است که با یک برده و غلام مشورت می کند. می گوید نظر شما چیست؟

به موسی بن جعفر علیه السلام گفته شد: چطور با این غلام مشورت می کنید؟ حضرت فرمودند:

إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رَبُّهَا فَتَحَّ عَلَي لِسَانِهِ؛ اگر خدای تبارک و تعالی بخواهد، زبانش را به صلاح گشاید.

چه میدانی شاید خدا به قلب او، به زبان او یک چیزی که خیر و صلاح من باشد و من به آن نرسیده ام جاری کند. یعنی شخص را نمی بیند، خدا را می بیند. این نگاه، الهی است.

تواضع سلیمان پیامبر

هدهد به سلیمان پیغمبر چه گفت؟ گفت:

«أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ» (۱) از چیزی آگاهی یافتم که تو از آن آگاهی نیافتی.

ص: ۳۷۹

سلیمان دید هدهد غایب است. گفت: بی اجازه غیبت کرده است. اگر بیاید و عذر موجه نداشته باشد، او را توبیخ می کنم. بعد هدهد آمد. به او گفت: چرا غایب بودی؟ گفت: من چیزی کشف کردم که توی سلیمان پیغمبر کشف نکردی. یعنی من یک چیزی می دانم که تو نمیدانی. یک شانه به سر ممکن است از چیزی اطلاع پیدا کند که سلیمان نبی با این همه عظمت پیدا نکند.

سلیمان با چنان حشمت

نظرها بود با مورش

حضرت سلیمان گاهی با مورچه می نشست و نصیحت مورچه را گوش می کرد. آدم های بزرگ همیشه خود را پایین می آورند.

یکی از راههای اساسی دور کردن غرورها و تکبرها این است که ما درک کنیم، و بپذیریم کمبود داریم. بپذیریم جاهل هستیم و اشتباه کردیم. خود این راه را باز می کند که دنبال علاج برویم.

عرفان و تواضع

یکی دیگر از راههای اساسی علاج کبر و غرور این است که انسان با خدا آشنا شود. امام حسن مجتبی علیه السلام می فرماید:

لَمَا يَتَّبِعِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَّعِظَ فَإِنَّ رَفَعَهُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَوَاضَعَ عُوا؛ (۱) شایسته نیست کسی که عارف به عظمت خداست، خود را بزرگ نشان دهد. بزرگی و عظمت کسانی که عارف به عظمت خدا هستند، این است که تواضع داشته باشند.

ص: ۳۸۰

مرحوم آیت الله بهاء الدینی فرمودند: کسی که یک مقدار با دستگاہ خدا آشنا شود، پشت پا به همه چیز می زند.

اشتباه ما این است که سر ما پایین است و خود را می بینیم. اگر یک مقدار سر ما بالا بیاید و با دستگاہ خدا آشنا شویم و یک مقدار عظمت خدا را درک کنیم، هیچ وقت احساس بزرگی نمی کنیم، بلکه احساس بندگی و کوچکی می کنیم.

امام سجاد علیه السلام فرمودند: اگر گرفتاری کار و زندگی نبود، هر شب تا به صبح به آسمانها نگاه می کردم. (۱) ببینید این منظومه شمسی در مقابل آسمانها همانند یک خشخاش است. این قدر کوچک است! کره خورشید هزارها برابر زمین است. چه عظمتی است! تازه این یک مخلوق خداست. آن وقت در این آسمانها میلیاردها ستاره است، هزارها کهکشان است. تازه این آسمان اول است. اگر عظمت خلق خدا را بینیم، خود را کوچک می بینیم؛ چه برسد به وقتی که خدایی که اینها را درست کرده است بینیم.

چه عظمتی خدا در ما قرار داده است! از یک نطفه گندیده، یک بدن کامل درست کرده است. باید عظمت و قدرت خدا را در وجود خود حس کنیم. هرچه سر خود را بالا بگیریم و او را بینیم، خود ما کوچک می شویم.

گفته اند: یاد خدا کن، عظمت و بزرگی خدا را بین تا خود را فراموش کنی. اگر کسی خود را در مقابل یاد خدا و بزرگی خدا کوچک و فراموش کرد، همه وجود او خدایی می شود، همه وجود او اطاعت و بندگی خدا می شود.

ص: ۳۸۱

قطره و دریا

سعدی در مثال‌ها و غزل‌ها و اشعار خود مطالب حکیمانه و بسیار زیبا و عالی آورده است. می‌فرماید:

یکی قطره باران ز ابری چکید

خجل شد چو پهنای دریا بدید

منشأ خودمحوری‌ها این است که ما خود را می‌بینیم. یعنی فقط قطره را می‌بینیم. یک قطره فکر می‌کند اقیانوس است، دریاست، همه دنیاست، همه چیز است. البته اگر کسی خودیت خود را کامل دریابد، انسان کامل است. مثنوی می‌گوید:

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق

بلکه گردونی و دریای عمیق

روح ما خیلی بزرگ است. اشتباه ما این است که آن بزرگی را از خود می‌بینیم. درک نمی‌کنیم که چون وصل به بینهایت است بزرگ است. اگر اتصال خود را نبینیم، غرور ما را می‌گیرد. ولی اگر اتصال به خدا را ببینیم هرچه هم بزرگی را ببینیم، به او نسبت می‌دهیم و هیچ خطر ندارد.

قطره اول خود را می‌دید، خیلی مبتهج بود، فکر می‌کرد خبری است. اول فکر می‌کرد همه چیز خود اوست. اما وقتی از ابر پایین آمد، دریا و اقیانوس را دید، از این فکر خود خجالت کشید. قطره و دریا تناسب ندارد.

ما هم اگر عظمت خدا را ببینیم، مثل قطره‌ای که دریا را دیده است خجل می‌شویم. خود را جمع می‌کنیم، متواضع و مؤدب می‌شویم و شکستگی و بندگی در ما ایجاد می‌شود.

یکی قطره باران ز ابری چکید

خجل شد چون پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم؟

گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید

صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار

که شد نامور لؤلؤشاهوار

بلندی از آن یافت کو پست شد

در نیستی کوفت تا هست شد(۱)

در جایی دیگر می گوید:

بلندیت باید، تواضع گزین

که این بام را نیست سُلّم جز این

قطره اوّل خیلی مبتهج بود و جولان می داد. وقتی عظمت دریا را دید، خیلی احساس حقارت کرد. گفت: اگر دریا هست، من هیچ نیستم. چون خود را حقیر و کوچک دید، خدا به صدف امر کرد که دهان خود را باز کن و این قطره را دریاب. من می خواهم به او وجود بدهم. این قطره ای که از ابر چکیده بود، به امر الهی در این صدف پرورش داده شد و یک لؤلؤ قیمتی شد. بعد انگشتر اولیای خدا و خوب های عالم شد. چون خود را حقیر دید، خدا او را بزرگ کرد.

بلندی از آن یافت کو پست شد

در نیستی کوفت تا هست شد

راه رسیدن به هستی، نیست شدن و فناست، کوچک شدن و تواضع است، ادب و فروتنی است. این است که انسان باید برای دیگران هم ارزش قائل شود، تواضع کند، فروتنی داشته باشد.

۱- بوستان سعدی، باب چهارم.

امام رضا علیه السلام در حمام

علی بن موسی الرضا علیه السلام به حمام تشریف بردند. سابق حتی سلاطین هم برای حمام به بیرون می رفتند. حمام را قرق می کردند. در خانه ها حمام نبود. انسان در حمام لباس بیرونی به تن ندارد. معلوم نیست این انسان روحانی است، استاد دانشگاه است، چه کسی است. همه لنگ دارند. مثل احرام

کسی که امام هشتم را نمی شناخت، به حضرت گفت: آقا بیا من را کیسه بکش. یک ذره به حضرت برنخورد. حضرت به خوبی مثل کیسه کش ها و دلاکها نشستند و به خوبی او را کیسه کشیدند. او هم تشکر کرد.

آمد بیرون لباس بپوشد، دید مردم به این آقا احترام می کنند. دست به سینه می شوند. سؤال کرد این آقا چه کسی است؟ گفتند: این آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام است. گفت: من به امام معصوم گفتم من را کیسه بکشد! آمد از حضرت معذرت خواهی کرد. حضرت فرمودند: نه، چه اشکالی دارد؟ یک برادر ایمانی از انسان تقاضایی کرده است، ما هم تقاضای او را برآورده کردیم. نه تو کار بدی کردی، نه من کار اشتباهی کردم. یعنی این وظیفه من است. (۱)

در برابر ستایشگران

یکی از بزرگان می فرمود: مهم ترین چیزی که اولیای خدا دغدغه دارند که به آن گرفتار نشوند، این است که بت نشوند. نفس ما بت

ص: ۳۸۴

۱- رجوع کنید به: مناقب آل ابی طالب علیه السلام ج ۴، ص ۳۶۲؛ بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۹۹.

نشود. بزرگترین بتها خود ما هستیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

احْتُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ التُّرَابَ؛ (۱) در چهره ستایشگر انسان

خاک پاشید.

این اشاره و کنایه است. یعنی پاداشی به آنان ندهید. پاداش آنان خاک است. یعنی کسی که در مقابل شما از شما تعریف می کند، شما را بزرگ می کند، بت درست می کند، به شما خدمت نمی کند که لایق پاداش باشد.

کبریائی و بزرگی بینی را باید هر طور که می توانیم از خود دور کنیم. و یک راه حل اساسی آن دعا و توسل و تضرع در خانه خداست.

ص: ۳۸۵

۲۲- توجه و یاد خدا

یاد خداوند

یکی از قوی ترین و بهترین راه هایی که انسان می تواند غرورهای خود را از بین ببرد و آن بت بزرگ را بشکند، توجه به خدای متعال است. توجه به عظمت و بزرگی خداست. یاد خداست. انسان هر چه بیشتر یاد خدا کند و خودش را در کنار یاد خدا گم کند، از این بت نفس رهایی پیدا می کند و هوی و هوس و غرور او شکسته می شود. و هر چقدر خدا را فراموش کنیم و به خود توجه کنیم، غرور و تکبر و خودخواهی ها بالا می رود.

علمای اخلاق می فرمایند: هر چیزی حد وسط آن خوب است، یعنی افراط و تفریط در آن مطلوب نیست، جز یاد خدا. یاد خدا اندازه ندارد. زمان و مکان ندارد. هر چقدر بیشتر بهتر.

«اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا» (۱) ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را یاد کنید، یاد بسیار

ص: ۳۸۷

۱- سوره احزاب، آیه ۴۱.

این قید کثیر اندازه نمی دهد. به مکان و زمان و موقعیتی خاص اختصاص نمی دهد. منظور از یاد خدا توجه قلبی است. ذکر و یاد خدا نهایت ندارد. یعنی در هر زمانی، در هر مکان و موقعیتی ذکر خدا خوب و توصیه شده است.

حضرت موسی علیه السلام به خدا عرضه می دارد: من گاهی برای قضای حاجت میروم، خجالت می کشم ذکر خدا کنم. خداوند فرمود:

يَا مُوسَى إِنَّ ذِكْرِي حَسَنٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ؛ (۱) ای موسی، یاد من در هر حالی پسندیده است.

اصلاً نمی شود خدا را کنار بگذاریم، یا فراموش بکنیم، یا حاضر و ناظر ندانیم.

همه از خداست

خدای بزرگ به امامان بزرگوار ما بسیار عظمت داده است. چیزهایی به آنها داده، که در عالم به احدی نداده است. چنان که در زیارت ناحیه می خوانیم:

آتَاكُمُ اللَّهُ مَالًا يُؤْتِي أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ، (۲) خداوند به شما مقامی عطا کرده است که به احدی از اهل عالم عطا نکرده است. خدای مهربان هر چه از کمالات، قرب، معنویات، ولایت مطلقه، و هر چه

ص: ۳۸۸

۱- الکافی، ج ۲، ص ۴۹۷؛ عده الداعی، ص ۲۵۴؛ بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۴۳.

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵؛ بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۱۳۲؛ مفاتیح الجنان، ص ۸۹۷

که امکان بوده که از خزانه خود به انسان کامل عطا کند، به چهارده معصوم مرحمت کرده است.

فَبَلِّغِ اللَّهُ بِكُمْ أَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَمِينَ وَ أَعْلَى مَنَازِلِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَرْفَعَ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِينَ؛ خداوند شما را به شریف ترین مقام اهل کرامت و عالی ترین منزلت مقربان در گاهش و بلند مرتبه ترین

درجات پیامبران خود نائل گرداند. با این همه تعبیرات بلندی که در زیارت جامعه درباره مقام و منزلت اهل بیت ال آمده است، چرا این ها غرور ندارند؟ شما یک سر سوزن غرور در اینها نمی بینید. چون همه اینها را از خدا می بینند. می گویند: هر چه هست از آن خداست، ما کارهای نیستیم، ما چیزی نیستیم و اظهار فقر می کنند.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»؛ (۱) ای مردم، شما به خدا نیازمندید، و خداست که بی نیاز ستوده است. اگر این یاد خدا و توجه به خدا که از ذکر زبانی شروع می شود و با ذکر قلبی ادامه پیدا می کند، همه وجود انسان را بگیرد، همه وجود او خدایی می شود. لذا چون اهل بیت علیه السلام غرق توجه خدا هستند، یک سر سوزن غرور، خودمحموری و خودخواهی در آنها راه ندارد. از این روست که وجود آنها بد الله، وجه الله و عین الله شده است. آنان بر اساس روایات، چشم خدا، دست خدا، زبان خدا و قلب خدا و محلّ مشیت خدا هستند. ذوب در خدا شده اند.

ص: ۳۸۹

توجه به خداوند

کسی که خود را مملوک مطلق بداند، عبد مطلق بداند و هیچ چیز را از خود نبیند، غرور در او معنا ندارد. راه اصلی رهایی از غرور و تکبر و خودخواهی این است که ما توجه خود را به خدا زیاد کنیم، مثنوی در این زمینه مثال های خوبی دارد. می گوید:

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دم به دم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد

جان فدای آن که ناپیداست باد

باد ماو بود ما از داد توست

هستی ما جمله از ایجاد توست

ما یک شیر واقعی داریم که قدرتمندترین حیوانات جنگل است. سلطان جنگل است و همه حیوانات از آن حساب می برند. وقتی می غرّد قلبهارا می لرزاند.

در روایات از حضرت حمزه سید الشهداء به «أَسَيْدُ اللَّهِ وَ أَسَيْدُ» (۱) تعبیر شده است، یعنی شیر خدا و شیر رسول خدا. و از امیرالمؤمنین ملا به «اسد الله الغالب» (۲) تعبیر شده، یعنی شیر خدا که همیشه و در همه جا غالب است و بر دشمن چیره می شود. این به خاطر قدرت و شجاعت و عظمتی

است که دارند.

یک شیر هم روی پرچم است. در حقیقت تصویر شیر است. این

ص: ۳۹۰

۱- الکافی، ج ۱، ص ۲۲۴؛ الخصال، ج ۱، ص ۲۰۴؛ بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۳۵.

۲- تسلیه المجالس، ج ۲، ص ۳۹۵، بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۲۶۸.

تصویری که روی این پرچم است، از خود حرکتی ندارد، مگر این که باد به این پرچم بوزد و یک تکانی بخورد.

می گوید: ما همه شیر هستیم، ولی شیر روی پرچم. یعنی از خود هیچ حرکت نداریم. تنها یک تصویریم. فقط یک ظهور و بروز ظاهری داریم. عمر چه هست از آن خداست.

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دم به دم

اگر یک بادی به ما بخورد، یک نفخه الهی به ما بوزد، می توانیم حرکتی از خود نشان بدهیم، و گرنه از خود هیچ نداریم. اگر این هیچ بودن خود را یک مقدار درک کنیم و بفهمیم همه چیز از خداست، دیگر غرور به سوی ما نمی آید.

تفاخر برای چه؟!

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ أَوْلُهُ نُطْفَهُ وَآخِرُهُ جِيفُهُ وَلا يَرُزَقُ نَفْسَهُ وَلا يَدْفَعُ حَتْفَهُ؛ (۱) پسر آدم را با فخر و نازیدن چه؟! که اول او منی و آخر او مردار بد بوست. نه خود را روزی می دهد و نه مرگ خویش

را دفع می کند. فرزند آدم چرا باید فخر کند؟ تفاخر بر دیگران چه معنا دارد، در حالی که آغاز خلقت او یک نطفه گندیده است؟! بدن ما از یک نطفه گندیده

ص: ۳۹۱

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۵۴؛ عیون الحکم، ص ۴۷۹؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۹۴.

درست شده است. آخر او هم مردار است. یعنی اگر بدن ما را در سردخانه نگذارند، یا در قبر دفن نکنند، بوی تعفن آن همه جا را می گیرد.

در بعضی روایات دیگر هم آمده است که وسط آن هم حتمال نجاسات و آلودگی هاست. (۱)

این دیگر چه تفاخری دارد؟ اگر ما وجود و حقیقت خود را درک کنیم، برای چه فخر بکنیم؟

همین شکم برای رسوایی ما کافی است. شما ببینید موقع روزه گرفتن، در هنگام غروب، انسان از گرسنگی ضعف می کند و بی حال است. وقتی دو لقمه هم غذا می خورد، باز ضعف او را می گیرد. یعنی می خورد ضعف می گیرد، نمی خورد هم ضعف می گیرد.

حضرت امیر علیه السلام می فرمایند:

مَسْكِينُ ابْنِ آدَمَ لَهُ بَطْنٌ يَقُولُ اَمْلَأْنِي وَإِلَّا فَضَحْتُكَ وَإِذَا اَمْتَلَمًا يَقُولُ فَرَعْنِي وَإِلَّا فَضَحْتُكَ وَهُوَ آيِدًا بَيْنَ فَضِيحَتَيْنِ؛ (۲) فرزند بیچاره آدم شکمی دارد که می گوید: من را پر کن، و گرنه تو را رسوا می کنم. و هر گاه آن را پر کند، می گوید: مرا خالی کن، و گرنه تو را

رسوا می کنم. و این بیچاره همواره بین دو رسوایی است؟ بنی آدم خیلی ضعیف است، همین شکم برای رسوایی او کافی است. اگر چیزی به آن ندهی، می گوید: مرا پر کن، و الا تو را رسوا می کنم. می دانید که آدم گرسنه نه خدا می شناسد، نه خلق می شناسد. در زمانهای

ص: ۳۹۲

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۹

۲- المواعظ العددیه، ص ۱۰۱.

قحطی واقعاً آدم می کشتند، بچه های خود را می خوردند. این مطالب در تاریخ ثبت شده است. یعنی آدم گرسنه هیچ چیز نمی فهمد. انسان اگر معاش نداشته باشد، معاد هم ندارد. به هیچ کس رحم نمی کند. اگر غذا به ما نرسد، برای بیچارگی ما کافی است.

می گوید: من را پر کن و گرنه تو را مفتضح می کنم. وقتی آن را پر می کنی، می گوید: من را خالی کن و گرنه تو را مفتضح می کنم. یعنی اگر کسی حبس بول شود، یا مشکل دفع مزاجی داشته باشد، تمام میکروب ها و آلودگی ها در وجود او جمع می شود. انسان از خود هیچ ندارد.

به حول و قوه خداوند

ذکر «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» معانی بسیار بلندی دارد. از امام باقر علیه السلام در بیان معنای این ذکر پرسیدند. حضرت فرمودند:

مَعْنَاهُ لَمَّا حَوْلَ لَنَا عَنِ مَعْصِيَةِ اللَّهِ إِلَهًا بِعَوْنِ اللَّهِ وَ لَا قُوَّةَ لَنَا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ إِلَّا بِتَوْفِيقِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ (۱) معنای آن این است که هیچ تحول و انصرافی از معصیت خداوند برای ما نیست، مگر به کمک خداوند. و هیچ نیرو و توانی بر انجام اطاعت خداوند برای ما نیست،

مگر به توفیق خداوند عزوجل. یعنی فکر نکن خودت می توانی گناه نکنی، در گناه نکردن هم خدا باید لطف بکند.

ص: ۳۹۳

۱- التوحید، ص ۲۴۲؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۲۶۲؛ بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۰۳

«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» (۱) نفس قطعاً به بدی

امر می کند، مگر کسی را که خدا رحم کند. اگر ما احتیاج به خدا نداشتیم، برای چه به ما می گویند: دوایست بار در نماز امام زمان طلا بگو: «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ خدایا، من از تو کمک می خواهم. تو به من کمک کن.

فرمود: بین ما و گناه چیزی نمی تواند حائل بشود، مگر خدا. اگر خدا رحم نکند، ما به دام گناه گرفتار می شویم.

مرحوم آیت الله بهاء الدینی رحمه الله مکرر می فرمودند: اگر خدا حفظ نکند، دامن پیرمرد نود ساله هم آلوده می شود. هیچ شکی در این نیست. آدمی که هفتاد سال زاهد و عابد بوده، اگر آن لطف و عنایت و نظر خدا نباشد، گرفتار می شود. نفس انسان قطعاً به بدیها امر می کند، مگر آنجایی که خدا جلوی آن را می گیرد. یعنی خدا به ما رحم می کند.

اگر لطف و عنایت خدا به قلب انسان نخورد، یوسف پیغمبر هم باشد آلوده می شود. چه کسی حضرت یوسف را از فحشا و منکر باز داشت؟

خدا می گوید:

كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ؛ (۲) چنین کردیم تا بدی و زشتکاری را از او باز گردانیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود.

ص: ۳۹۴

۱- سوره یوسف، آیه ۵۳.

۲- همان.

یعنی ما او را منصرف کردیم. البته این برای همه است. وقتی ما به خدا پناهنده شویم و از خدا بخواهیم که خدایا، ما به تو پناه می بریم، ما را از این گناه حفظ کن، و خودمان هم تلاش کنیم، حتماً خداوند دستگیری می کند. برای طاعات هم همین طور است. «وَلَا قُوَّةَ لَنَا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ إِلَّا بِتَوْفِيقِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»، در تمام طاعات و بندگی ها هم اتکای ما باید به خدا باشد. خدایا، تو به ما توفیق بده، تو به ما کمک کن، تو همراه ما باش!

اگر اینطور باشد، درگیر عجب هم نمی شویم؛ چون توفیق را از خدا می خواهیم، یعنی کسی که «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» را با وجود خود بگوید و لمس کند و به معنای آن توجه داشته باشد، قطعاً دچار غرور نمی شود. وقتی بدانیم «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ» (۱) توفیق من جز به یاری خدا نیست. باور می کنیم که اگر هم صفت خوبی، یا عمل خوبی داریم، اگر روزه می گیریم، نماز می خوانیم، کار خیر انجام می دهیم، همه برای اوست، برای ما نیست.

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دم به دم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد

جان فدای آن که ناپیداست باد

در غربت دنیا

در آغاز مثنوی هم آمده است:

بشنو از نی چون حکایت می کند

وز جداییها شکایت می کند

ص: ۳۹۵

یعنی مانی هستیم، تو خالی هستیم. این نی اگر هزار سال هم باشد، صدایی از آن در نمی آید، مگر کسی تفسی در آن بدمد. وقتی در آن دمیده شد، صدای آن نی زن از آن بیرون می آید. ما همه مثل نی تو خالی هستیم، آن نوای الهی و دم الهی است که از ما ظهور و بروز می کند، و گرنه ما با مرده چه فرقی می کنیم؟

اگر آن دم الهی و آن روح الهی که در او دمیده شده، گرفته شود، هیچ و پوچ می شود. اگر خدا به جسم ما هم نظر نکند، آن هم محو و نابود می شود. یعنی ما عدم محض هستیم.

بشنو از نی چون حکایت می کند

وز جداییها شکایت می کند

از نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیدهاند

این اشاره به «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» دارد. یعنی ما نزد خدا بودیم. در آن نیستان در محضر حق تعالی بودیم. ما را از آنجا جدا کردند. دور افتادیم. باز به همانجا برمی گردیم. اگر بدانیم از کجا آمده ایم، اگر شوق آنجا در ما باشد، تمام این سختی های دنیا پوچ و سبک می شود. ما برای جای دیگری هستیم. در اینجا یک زندان و قفسی برای ما درست کرده اند. ما را از نیستان جدا کرده اند و در غربت دنیا گرفتار شده ایم.

ظاهر و باطن ما

یک معنای دیگر «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» که بزرگان فرموده اند و برگرفته از روایات است، این است که حول، یعنی ظاهر، قوه

هم یعنی انرژی ما، روح ما، جان ما. یعنی ظاهر و باطن ما همه از خداست.

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۳)» (۱)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

ظاهر ما هم که حول ماست. هر چه که در ظاهر داریم، اینها همه از خداست. باطن و نیرو و انرژی و حرکت درونی هم از خداست. وقتی کسی همه چیز را از خدا می بیند، هم احساس آرامش می کند و هم غرور و تکبر برای او معنا ندارد. چون هر لحظه ای ممکن است او را پیاده کنند. ممکن است در یک لحظه قلب و مغز ما از کار بیفتد. اگر یک لحظه خدا عنایت خود را بردارد، دست ما خالی است، هیچ هستیم.

مرحوم فیض کاشانی و شیخ بهایی، دو عالم برجسته از علمای شیعه در علوم مختلف تبحر داشتند. اشعار فیض کاشانی بسیار عمیق و پرمغز و پر محتواس. مرحوم آقای دولابی هم روی اشعار ایشان خیلی نظر داشتند و گاهی می خواندند. حتی در اواخر عمر شعرهای ایشان را می خواندند و از دنیا رفتند.

تا رؤیت محبوب

فیض خطاب به محبوب خود، خدا و امام زمان می گوید:

گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است

گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیان است

ص: ۳۹۷

یعنی ما به محبوب خود می‌گوییم: چرا نمی‌آیی تو را ببینیم؟ می‌گوید: تو مانع هستی. حضرت موسی علیه السلام به خدای متعال گفت:

«رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ»^(۱) پروردگارا، خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم.

خدا فرمود:

لَنْ تَرَانِي: هرگز مرا نخواهی دید.

یعنی تا وقتی تو هستی، من را نمی‌بینی. اگر تو کنار بروی، من را می‌بینی. لذا فرمود: من به کوه تجلی می‌کنم. بسیاری از عرفا و اهل معنا، از جمله امام راحل فرموده‌اند: این کوه، کوه منیت ماست. اگر این کوه متلاشی شود و کنار برود، خداوند عیان می‌شود و روح و قلب و جان ما او را می‌بیند.

«لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»^(۲): اگر این قرآن را بر کوهی فرو می‌فرستادیم، یقیناً آن کوه را از بیم خدا فروتن و از هم پاشیده میدیدی. و این مثلها را برای مردم

میزنیم، باشد که آنان بیندیشند. خدا می‌فرماید: این کلام ما اگر بر یک کوهی تجلی کند، قطعه قطعه می‌شود، فروتن می‌شود، افتاده می‌شود، خرد می‌شود، ولی این مثال است

که ما می‌زنیم

ص: ۳۹۸

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۲- سوره حشر، آیه ۲۱.

این آیه چه می خواهد بگوید؟ پیام آن چیست؟ پیام آن این است که این کوه، منیت و نفس ماست که یک سدی در برابر ما و خدا شده است. اگر ما درست با کلام خدا مأنوس شویم و خدا در دل ما تجلی کند، این کوه منیت در هم شکسته و فروتن می شود.

فرمود: ای موسی، محال است تو من را ببینی. تا وقتی تو هستی، هرگز من را نمی بینی. ولی اگر این کوه کنار رفت، این منیت کنار رفت، آن موقع خدا هست.

گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است

گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیان است

گفتم که از که پرسم جانانشان کویت

گفتا نشان چه پرسی آن کوی بی نشان است

گفتم مرا غم تو خوشتر ز شادمانی

گفتا که در ره ماغم نیز شادمان است

گفتم فراق تا کی گفتا که تا تو هستی

گفتم نفس همین است گفتا سخن همان است

تا وقتی که تو هستی و خودت را می بینی، او را نمی توانی ببینی. باید خودت را کنار بگذاری.

گفتم ز فیض بپذیر این نیمه جان که دارد

گفتا نگاه دارش غم خانه تو جان است

هیچ حائل نیست!

در لسان عرفا و بزرگان و شعرا این معنا خیلی آمده که میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست. قرآن می گوید:

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛^(۱) و ما از شاهرگ انسان به او

نزدیک تریم. خدا از رگ گردن به ما نزدیک تر است. یعنی اصلاً رگ ما، عصب ماء ظاهر ما، باطن ما، وجود ما، نفس ما، سر و گردن ما، هر چه که داریم از آن اوست. یعنی همین فاصله هم نیست. منتها باید این را با بندگی خدا، با التماس کردن به در خانه خدا بیاییم و درک کنیم. اگر درک کنیم می بینیم که توحید و خداشناسی ریشه درمان تمام امراض معنوی است که در رأس آن همین غرور و تکبر است. وقتی کنار رفتیم، خدا را می یابیم.

«ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^(۲) مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. او می گوید من می آیم، تو هم راه بده. استادی داشتیم که می گفت: خانه را باید تحویل صاحب خانه داد. غصه خانه را باید صاحب خانه بخورد. میزبان باید غصه مهمان را بخورد. اگر ما خود را مهمان خدا دیدیم، اگر ما خود را مملوک و جیره خوار خدا دیدیم، اگر خود را فقیر در خانه خدا دیدیم، جای هیچ غصه ای نیست.

ص: ۴۰۰

۱- سوره ق، آیه ۱۶.

۲- سوره غافر، آیه ۶۰

ما برای خود مالکیت قائل شدیم؛ پسر من، بچه من، همسر من، خانه من، ماشین من! بعد می نشینیم غصه آن را می خوریم. اگر خانه را به صاحب خانه تحویل بدهیم، راحت می شویم. زندگی شیرین و زیبا می شود.

عمار دُهنی

تواضع و فروتنی و افتادگی، ریشه همه خوبی ها و تکبر و غرور ریشه تمام نکبت ها و بدی هاست. یک روز یکی از شیعیان خالص امام صادق علیه السلام به نام عمار دُهنی را برای شهادت به دادگاه بردند. قاضی دادگاه هم از اهل سنت بود و آن زمان هم زمانی بود که نسبت به اهل تشیع ایراد می گرفتند. یک مقدر حالت انکار داشتند. ایشان بر حَقانیت یک مظلومی شهادت داد.

قاضی که نامش ابن ابی لیلا بود، رو به عمار دهنی کرد و گفت: من می دانم راست می گویی. تو اهل دروغ و فریب نیستی. من تو را می شناسم. در این که پاک و راستگو و صادق هستی، هیچ شکی ندارم، ولی چون هم مذهب من نیستی، من نمی توانم شهادت تو را قبول کنم.

بدن عمار دهنی لریزد و شروع به گریه کرد. خیلی گریه کرد. به تعبیر روایت: «وَ اسْتَفْرَعَهُ الْبُكَاءُ»؛ یعنی گریه امانش نداد. ابن ابی لیلا قاضی چون چنین دید، گفت: جناب عمار دهنی، تو مردی دانشمند و اهل حدیث هستی. اگر از این نسبت ناراحت می شوی، اظهار براءت و بیزار می کنی. بعد از آن از برادران ما خواهی بود.

عمار گفت: گریه من هم به خاطر توست که گناه بزرگی را مرتکب شدی و نسبت رفض و تشیع به من دادی و هم برای خود من است؛ زیرا تو مرا به یک مقام بلند و با ارزشی نسبت دادی که من در خور آن نیستم. تو مرا رافضی دانستی، وای بر تو! رافضی کسی است که شیعه واقعی و کامل باشد. رافضی کسی است که کلاً از باطل جدا شده باشد.

امام صادق علیه السلام به من فرمود: اول کسانی که نام رافضی گرفتند، ساحران فرعون بودند. وقتی معجزه موسی را دیدند، به او ایمان آوردند و پیرو او شدند. آنان فرعون را رها کردند و در برابر ناراحتی ها و مشکلاتی که از فرعون برای پیروی از حضرت موسی علیه السلام می دیدند، صبر می کردند و تسلیم بودند. چون مرام فرعون را رها کردند، از آن جهت فرعون آنها را رافضه نامید. بنابراین، رافضی کسی است که هرچه را که از نظر خداوند زشت است، رها کند و هرچه را خدا به او دستور داده است انجام دهد.

بنابراین، این مقام تشیع و رافضی که به من نسبت دادی، در من نیست و من مستحق آن نیستم. چرا این افتخار بزرگ را به من نسبت می دهی؟ من چه زمانی شیعه و رافضی بودم؟ من افتخار می کنم که رافضی باشم.

از این که نسبت تشیع به او داد، به خود لرزید و گریه امانش نداد. که خدایا، هم مرا ببخش و هم آن کسی را که به من نسبت تشیع داده است. گریه ام برای تو به خاطر دروغ بزرگی است که گفتی و مرا به

شریف ترین و مقدس ترین نام ها نسبت دادی.

راوی می گوید: آمدیم این داستان را خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردیم که در مجلس قضاوت چنین حادثه ای پیش آمد و عمار دهنی به قول مابر سر خود زد و گریه کرد و گفت: من را به قومی نسبت دادی که می ترسم از آنها نباشم، من کجا، اهل بیت کجا؟

حضرت فرمودند: خدای متعال عمار را آمرزید. اگر به عدد آسمانها گناه به گردن او بود، اگر به اندازه هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین گناه به گردن او بود، به خاطر این تواضع و فروتنی و این کلماتی که گفت، خدا او را آمرزید. و خدا آنقدر به او حسنه و ثواب مرحمت کرده که کوچکترین حسنه او هزار برابر از دنیا بزرگتر است. (۱)

افرادی که خود را پایین و کوچک می بینند، خدا برکات بالایی را به آنها مرحمت می کند و گناهان آنها را هم می آمرزد.

ص: ۴۰۳

۱- مجموعه ورام، ص ۱۰۶؛ البرهان، ج ۴، ص ۶۰۳؛ بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۱۵۶.

سدره عجب

غرور و تکبر ریشه تمام زشتیها و پلیدی هاست. تواضع هم سرچشمه همه خوبیهاست. یکی از راههای رهایی از غرور و تکبر استغاثه و توجه به خدای متعال است. هر وقت آدم خدا را می بیند، احساس کوچک می کند. اما وقتی او را فراموش می کنند، غرور و تکبر او رشد می کند.

راه دیگر این است که انسان حقیقت خود را ببیند. اگر ما بدانیم فقر محضیم، عجز محضیم، غرور و تکبر معنا ندارد. ملا صدرا می فرماید: ما فقیر نیستیم، فقر هستیم. چون از خود فقیر یک عنوان درست می شود. ظاهر ما، باطن ما، حول ما، قوه ما، همه چیز ما از خداست، دیگر به چه چیز ببالیم؟ در یک لحظه خدا می تواند ما را نیست کند. هر چه هست اوست.

امام باقر علیه السلام فرمودند:

سُدَّ سَبِيلَ الْعُجْبِ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ؛ (۱) راه عجب و خودبینی را با شناخت خود بر خود ببند!

ص: ۴۰۵

راه غرور و عجب و خودپسندی را با شناخت خود می توان مسدود کرد. یعنی اگر ما باطن خود را بشناسیم، بفهمیم که واقعاً دست ما خالی است، هیچ وقت غرور ما را نمی گیرد.

همه را از خدا دیدن

راه دیگر برای دفع غرور و خودخواهی و خودمحوری ها این است که سعی کنیم خوبی ها را به خدا نسبت بدهیم. هر چند تلاش می کنیم و زحمت می کشیم، ولی همه را باید از جانب خدا دید؛ چون توفیق همه آنها از سوی اوست.

«وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ» (۱) و هر نعمتی که دارید از خداست.

یعنی هر چه نعمت است، از خداست، داده خداست. باید شکر منعمی را که به ما مرحمت کرده است به جا بیاوریم. خداوند می فرماید:

«مَا أَصَابَكُمْ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكُمْ» (۲) هر چه از خوبی ها به تو میرسد، از جانب خداست؛ و

آنچه از بدی به تو میرسد، از خود توست. " یعنی هر زیبایی و خیر و خوبی به شما اصابت می کند، از طرف خدا است و باید به خدا نسبت بدهید. این مال خوب، این فعل خوب، این صفات خوب، داده خداست. خوبی ها را همیشه به خدا نسبت بدهید.

ص: ۴۰۶

۱- سوره نحل، آیه ۵۳.

۲- سوره نساء، آیه ۷۹.

عیب‌ها و نقص‌ها را اولاً خوب نگاه کنیم. یک وقت ما اشتباه می‌فهمیم. گاهی خار نیست گل است، ما خار می‌پنداریم. چون در آن گرفتاری‌ها هم نیکی‌ها، نعمتها و عنایاتی وجود دارد. حالا اگر ما عیبی دیدیم، شری دیدیم، بدی‌ای دیدیم، آن را به خود نسبت بدهیم. باید ادب ورزی کنیم. در آیه قبل می‌گوید:

قُلْ كُلُّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ؛ (۱) بگو همه از جانب خداست.

قطعا هیچ برگی بدون اذن خدا حرکت نمی‌کند.

گر رنج پیش آید و گر راحت‌ای حکیم

نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

قطعا هیچ اتفاقی در عالم بدون امر خدا و بدون اذن خدا اتفاق نمی‌افتد. منتها بعضی‌ها را خدا راضی است و امضا می‌کند. بعضی‌ها را راضی نیست، ولی به خاطر امتحان ما را به آن کار وادار کرده است.

«قُلْ كُلُّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ». یعنی حتی آن که گناه و بدی هم می‌کند، هیچ از خود ندارد. خدا به او حول و قوه و انرژی داده است. ولی ادب تقاضا می‌کند که خوبی‌ها را به خدا نسبت بدهیم، چون او وسائل خیر فراهم کرده و توفیق مرحمت کرده است. و عیب و بدیها را چون با اختیار خود انجام می‌دهیم، به خود نسبت دهیم، هرچند خدا قدرت و انرژی برای انجام آن را داده است. از یک بعد خدا به ما داده است، ولی چون می‌توانیم دست

ص: ۴۰۷

نوازش بر سر یتیم بکشیم و می توانیم به سر او بزنینم، باید بدیها را به خود نسبت بدهیم و توبه و استغفار کنیم، تا رشد یابیم.

ریای به خلق و ریای به نفس

یکی از بزرگان می فرماید: ما دو نوع ریا داریم؛ یک نوع ریا ریای به خلق است که بسیار چیز ناپسندی است. و آن این است که انسان عبادت و کارهای خود را برای دیگران انجام دهد. یعنی بخواهد تظاهر کند و با عمل خود مردم را فریب بدهد. این عمل باطل است. وضو، غسل، نماز، عبادت ریایی باطل است؛ چون در واقع برای خدا نیست، بلکه برای جلب توجه افراد است.

یک ریای دیگر هم داریم که از آن غافل هستیم، و آن ریای به نفس است. ریای به نفس یعنی این که با خود چرتکه می اندازیم، حسابرسی و جمع بندی می کنیم. من چند سال نماز شب خواندم، چقدر عبادت کردم، چقدر قرآن خواندم. شب و نصف شب به خود به به می گویم.

ریای به خلق باعث غرور و تکبر و عجب می شود. البته ما باید از فعل خوب خشنود باشیم و از فعل بد ناراحت باشیم، چه از خودمان و چه از دیگران. اصلاً یک علامت مؤمن همین است. چنان که امام صادق علیه السلام فرمودند:

مَنْ سَرَّتَهُ حَسَنَتُهُ وَ سَاءَتْهُ سَيِّئَتُهُ فَهُوَ مُؤْمِنٌ؛^(۱) هر کس از نیکی خود شادمان و از بدی خود بدحال گردد، مؤمن است.

ص: ۴۰۸

۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۳۲؛ التوحید، ص ۴۰۸؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۶۱.

کسی که گناه می کند و ناراحت و منفعل می شود، عبادت و کار نیک می کند و خشنود می شود، مؤمن است. معلوم می شود فطرت او دست نخورده و سالم است. اصل این که اگر من کار خوب کردم، خشنود می شوم، و اگر کار بد کردم منفعل و شرمنده می شوم، عیب ندارد. اما اگر این کار باعث شود من تکبر کنم، فخرفروشی کنم، گرفتار عجب شوم، خود را بالا و دیگران را پایین بگیرم، این محل خطر است. اگر اعمال خوب را به خدا نسبت بدهی، راحت می شوی.

سعدی می گوید: یک شب با پدرم به مسافرت رفتیم. پدرم نیمه های شب برای نماز شب و عبادت بلند شد. من هم نوجوان بودم، بلند شدم. پدرم نماز شب خواند، من هم نماز شب خواندم. ولی اهل قافله همه خوابیده بودند. من چون نوجوان بودم، غرور مرا گرفت. شروع کردم به اینها بد و بیراه گفتن که چقدر این هانادان و جاهل و نفهم هستند. گرفته اند خوابیده اند. سحر به این خوبی، عبادت به این خوبی

پدرم متوجه شد. به من فرمود: «فرزندم، تو نیز اگر خفته بودی، به که در پوستین مردم رفته بودی.» گفت: تو هم کاش می خوابیدی و این غرور و تکبر تو را نمی گرفت که خود را بالا-بگیری و دیگران را این قدر پایین حساب کنی و آنها را تحقیر کنی.

این که ما عبادت را دوست داشته باشیم خوب است. این امری فطری است. ولی این که این باعث غرور و تکبر ما بشود و خود را نزد خود بزرگ بگیریم و از خدا طلبکار شویم، مشکل بزرگی است که خیلی ها دارند.

طلب از خدا

کسی از خدا طلب ندارد. طلب داشتن از خدا، یا از دیگران، اول دعوا و اختلاف و گلایه و شکایت است. کسی از خدا طلب ندارد. خدای متعال هر چه که نیاز ما باشد، سر وقت داده است و می دهد. اشکال در ماست که یا نفهمیدیم، یا نگرفتیم، یا گناهی کردیم که مانع شده است.

اگر سحرخیز و اهل مناجات باشیم، باز هم نباید طلبکار باشیم. می گوید من نماز شب خواندم، باحجاب بودم، روزه گرفتم، ... پس چرا خدا دعای من را مستجاب نکرد؟ مگر من بنده بدی بودم؟

کسی از خدا طلب ندارد، حتی انبیا و امام ها و اولیای خدا. می گویند: ما هر چه داریم، از آن خداست.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: من به اهل آسمان و زمین بدهکار هستم. یعنی همه هستی گردش کرده است تا دولابی درست شده است. یک برگ درخت که اکسیژنی درست می کند، به گردن من حق دارد. من به آسمانها بدهکار هستم. من به اهل زمین بدهکار هستم. به همه عالم بدهکار هستم.

اگر آدم این طور ببیند، چقدر متواضع و فروتن می شود. سعی می کند همیشه به دیگران خدمت بکند و خیر برساند. اما اگر خود را از خدا طلبکار دانستیم، اول دعواست. چرا ندادی؟ چرا چنین کردی؟ و گلایه و شکایت.

اتکا به فضل خدا

کسی از خدا طلب ندارد. حتی پیغمبر خدا فرمود: من رسول الله به عمل خود بهشت نمی روم، به فضل و کرم خدا به بهشت می روم. من از خدا طلب ندارم. فرمودند:

وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ النَّاسِ أَحَدٌ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهِ؛ (۱) سوگند به کسی که جانم به دست اوست، هیچ کس با عمل خود به بهشت نمی رود. یعنی نمی تواند طلب داشته باشد. آن عمل هم برای خدا و با لطف و توفیق خداست. نفس تو برای خداست. گفتند: حتی شما یا رسول الله؟ فرمودند:

وَلَا- أَنَا إِلَّا أَنْ يَتَّعَمِدَنِي اللَّهُ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ؛ و نه من، جز این که خداوند مرا در رحمت و فضل خود فرو برد و رحمت خدا شامل حالم شود. من هر چه دارم از خداست، از خود چیزی ندارم. همه به فضل و کرم و لطف خدا وارد بهشت می شوند. در دعا می خوانیم:

اللَّهُمَّ عَامِلِنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلِنَا بِعَدْلِكَ؛ (۲) خداوندا، با فضل خود با ما رفتار کن، نه با عدل خود!

ص: ۴۱۱

۱- تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۱۱۱؛ بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۱.

۲- منهاج البراعه، ج ۱۴، ص ۳۵۶؛ مجموعه رسائل، ج ۲، ص ۴۴۱

اگر خداوند به عدل رفتار کند، همه ما بدهکار هستیم. آدم باید خود را بدهکار بداند. طلب از خدا نداشته باشد. اگر هم به درگاه خدا اشکی ریختیم، ناله‌های زدیم، عبادتی کردیم، این هم لطف و توفیق خداست.

مستحب مؤکد است که بعد از نمازها سجده شکر به جا بیاوریم. «شکراً لله، شکراً لله، شکراً لله». یعنی خدایا، ممنون تو هستم که به من اجازه دادی با تو صحبت کنم. اگر خدا به من اجازه ملاقات داد، من باید از خدا طلبکار شوم؟ میلیونها نفر هستند سر به سجده حق نمی گذارند. توفیق تلاوت قرآن ندارند، توفیق روزه ندارند، توفیق مهمانی خدا را ندارند. من باید تشکر کنم. باید خود را بدهکار بدانم، نه طلبکار.

از خدا طلبکار نباشیم. ما همه بدهکار هستیم. حتی نسبت به بندگان خدا هم از دید بدهکار نگاه کنیم. اگر نگاه ما بدهکارانه باشد، بسیاری از گلایه‌ها، شکایتها، دعوها، اختلاف‌ها از بین می رود. ما باید خود را مدیون بدانیم.

فرمود: ما دو نوع را داریم. یک ریای به خلق است که خیلی خراب است. ریای دوم ریای به نفس است. یعنی با خود مدام چرتکه می اندازم که چنین کردم، چنان کردم، هفتاد سال نماز شب خواندم. چرا با غرور آن را خراب می کنی؟! از اینجاست که ما کم کم پر توقع و از خدا و خلق طلبکار می شویم.

ملامت و سلب توفیق

فراوان سؤال می کنند که ما توفیقات زیادی داشتیم. از ما گرفته شده است. نماز شب می خواندیم، قرآن می خواندیم، حضور قلب داشتیم، دست

به خیر بودیم، این توفیقات از ما سلب شده، یا کم شده است.

گاهی آدم گناه مرتکب می شود، خدا او را از فیض نماز شب محروم می کند و توفیق را از او می گیرد. گاهی ملامت و سرزنش دیگران موجب سلب توفیق می شود.

بزرگی می فرمود: به افراد بی جهت ایراد نگیرید، اهانت نکنید. می فرمود: من یک موقعی به مسجد سهله رفتم، جمعی آمده بودند ذکر می گفتند. حالت مخصوصی داشتند. گفت: من هم خیلی خشکه مقدس بودم. آمدم جمع آنها را به هم زدم. هر چه آنها گفتند: ما با شما کار نداریم. آنها را ناراحت کردم. یکی از آنها دل شکسته شد. گفت: فکر نمی کنی که جلسه ذکر ما را به هم زدی خدا هم توفیق را از تو سلب کند؟ فرمود: از آن روز چهار سال که در نجف بودم، توفیق پیدا نکردم به مسجد سهله بروم. فهمیدم که چوب این ها را خوردم.

خود را بالا- نگیریم. از موضع ادب و تواضع امر به معروف و نهی از منکر کنیم. این که من خود را بالا- بگیرم و دیگران را تحقیر کنم، خیلی بد است. این سلب توفیق می کند. خدا خیلی بندگان خود را دوست دارد. حتی به گنهکاران هم عنایت دارد. در شبهای قدر میخوانیم: «يَا مَلِجًا الْعَاصِينَ؛ (۱) ای خدایی که پناه گنهکاران هستی!» «يَا مَلِجًا كُلِّ مَطْرُودٍ؛ ای پناه کسانی که طرد شده اند!» اگر همه هم او را طرد کرده اند، ولی خدای او هست، خدا با اوست.

ص: ۴۱۳

عُجَب و سلب توفیق

یکی دیگر از اسباب مهم سلب توفیق محجب و خودپسندی است. حضرت امیر علیه السلام می فرماید:

الإعجاب يَمْنَعُ مِنَ الازدياد؛^(۱) خودپسندی مانع به دست آوردن کمال می شود. یعنی چیزی که مانع زیاد شدن توفیقات و پیشرفت ماست، غرور و عجب است. یعنی همین که می گوییم من خیلی آدم خوبی شدم. اگر دست خود را خالی دیدیم، مدام بالا می رویم.

می گویند: به شخصی گفتند: سخاوت را از کجا یاد گرفتی؟ گفت: از بنا. گفتند: چطور؟ گفت: چون تا آجر را نگذاشت، آجر بعدی را به او ندادند. هرچه بگذاری به تو می دهند، ولی اگر در دست خود نگه داری، یعنی ترمز گرفتی.

لطف خداوند

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

خداوند فرمود: بعضی از بندگان مؤمنم کسانی هستند که در عبادتم کوشا هستند، از بستر خواب و بالش نرم بر می خیزند و برای من شب زنده داری می کنند و خود را در عبادتم به مشقت می اندازند. و من او را یک شب یا هر شب به چرت می اندازم، به خاطر لطفی

ص: ۴۱۴

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۶۷؛ خصائص الائمة لا ص ۱۰۹؛ بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۱۶.

که نسبت به او دارم و سلامتش را می خواهم. او هم تا صبح می خوابد. سپس بر می خیزد «وَهُوَ مَاقْتُ لِنَفْسِهِ؛ و خود را سرزنش و توبیخ می کند. در صورتی که اگر او را رها می کردم تا هرچه می خواهد مرا عبادت کند، این باعث عجب و خودبینی اش میشد و این خودبینی او را نسبت به اعمالش می فریفت و این امر باعث هلاک و نابودی اش میشد، به خاطر بزرگ بینی اعمالش و از خود راضی بودنش، تا جایی که گمان می کرد بر همه عبادت کنندگان برتری دارد و در عبادتش از حد تقصیر گذشته، در این هنگام از من دور می شود،

در حالی که گمان می کند به من نزدیک است. (۱)

خدا می گوید: من عمداً این کار را کردم. خواب را بر او مسلط کردم. این برای کسی است که نماز شب می خوانده، توفیق به او داده است، می خواهد بخواند، ولی خواب می ماند. و الا کسی که اصلاً نماز شب نمی خواند، نه پشیمان می شود، نه آن حالت در او پدید می آید. کسی که نماز صبح خوان است، بعد از خواب ماندن، به سر خود می زند و منفعل و شرمنده است. و خدا به او اجر و ثواب می دهد، اما کسی که اصلاً قصد نماز صبح ندارد، از اساس مشکل دارد.

در هر صورت خدا می فرماید: من به این بنده خود لطف دارم و به درون او آگاه هستم. اگر می گذاشتم بیاید سیصد مرتبه «الْعَفْو» بگوید، «أَسْتَغْفِرُ اللَّه» بگوید و اشک او در بیاید، غرور او را می گرفت.

ص: ۴۱۵

غروری که شکسته شد!

مرحوم آقای دولابی از قول یکی از علمای بزرگ شیراز که اهل کرامات و شاگرد مرحوم آقای انصاری همدانی بود، نقل می کردند که آدم نباید هیچ کس را تحقیر کند و خود را بالاتر بگیرد. خدا بنده های گنهکاری دارد. نمی دانید، چه بسا آن بنده های گنهکار توبه کنند و خیلی خوب شوند. و آدمهایی عالم و عابدی هم بودند که زمین خوردند.

بعد ایشان می فرمود: این عالم بزرگوار می فرمود: ما قبل از انقلاب در شیراز بودیم. جلسات مرحوم آیت الله شهید دستغیب خیلی گیرا بود. خیلی با لطافت صحبت می کرد. دعای کمیل ایشان فوق العاده بود.

یکی از شب های قدر، آیت الله شهید دستغیب منبر رفتند، مردم را موعظه کردند، قرآن سر گرفتند. می گفت: آن شب خیلی حال کردیم. سحر از مسجد آقای دستغیب بیرون آمدیم برویم منزل. شانه های خود را بالا انداخته بودیم و برافروخته و فکر می کردیم امشب فتح الفتوح کردیم.

می گفت: همین طور که می رفتیم، چند تا از این آدم های هرزه و ولگردی که دنبال فساد و خرابکاری بودند رسیدند. یک نگاهی به من کردند. یکی از اینها گفت: آقا را ببین، دو قطره اشک ریخته فکر کرده چه کار کرده است؟ برو دنبال خودت، کار تو ارزشی ندارد.

آن بزرگ فرمود: حرف این آدمی که گناهکار بود و نمی دانم می فهمید چه می گوید، یا نمی فهمید، من را زیر و رو کرد. چون یک غروری مرا گرفته بود که فکر می کردم خیلی بالا رفتم. از حرف این آقا تا چند روز من

منقلب بودم. غرور من را خالی کرد. منقلب بودم. گاهی اشک می ریختم که من چه دارم؟ دست من خالی است. من بیچاره و درمانده هستم.

بدهکاری به خلق و خالق

این است که خوبی ها را باید به خدا نسبت بدهیم. اگر به خدا نسبت دادی، غرور تو را نمی گیرد و پله پله بالا می روی. ولی تا خود را می بینی، درجا می زنی، یا عقب گرد می کنی. یعنی توفیقات سلب می شود و خطر عجیبی دارد. آدم پرتوقع می شود، پرگلایه می شود، از خدا شاکی می شود، از خلق الله شاکی می شود که چرا احترام من را نمی گیرند؟ مدام افسردگی و ناراحتی

اگر ما خود را بدهکار دیدم، به خلق، به خدا، به همسر، به اولاد، به زیر مجموعه خود، خیلی راحت زندگی می کنیم. دیگر توقع و انتظار نداریم. ولی اگر بگویم من چنین و چنانم و برای خود یک شخصیتی قائل شوم، اول دعوا و نزاع و اختلاف و درگیری و ناراحتی است.

اگر می خواهیم کدورت های ما از بین برود، ضعف اعصاب ما از بین برود، باید خود را در مقابل خدا و بندگان خدا ناچیز بینم و فروتنی کنیم. باید بدانیم که دست خالی و فقر محض هستیم.

«وَمَنْ جَاهِدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (۱) و هر که بکوشد، تنها برای خود می کوشد؛ زیرا خدا از جهانیان سخت بی نیاز است.

ص: ۴۱۷

یعنی هر كوششی كه هر كسی می كند، به نفع خود اوست. خدای مهربان هیچ نیازی به هیچ مخلوقی ندارد. اگر نیازمند باشد كه خدا نمی شود. خدا غنی مطلق است، صمد است، نیاز به كسی ندارد.

گر نماز و روزهای فرموده ام

را به سوی خویشتن بنموده ام

من نگردم پاك از تسبیح شان

پاك هم ایشان شوند و درفشان

ما كه سبحان الله می گوییم، خدا كه پاك نمی شود، خود ما پاك می شویم. الحمدلله كه می گوییم، نعمت های خدا زیاد نمی شود، ما زیاد می شویم. و لذا می فرماید: هر كس جهاد و كوشش می كند، بازگشت اعمال و افعال او به خود اوست. لذا اگر بدانیم به جیب خود ما واریز می شود، دیگر طلبکاری ما از بین می رود.

پس بدانیم هر كاری كه كردیم، هر گلی زدیم به سر خود زدیم. در جیب خدا هیچ چیز نمی رود. خدا بی نیاز است و ما همیشه بدهكار هستیم. خود را طلبكار ندانیم.

توفیق الهی

از راه های مبارزه با غرور و کبر که رذیله پستی است و ریشه همه بداخلاقی ها و پلیدیها و زشتی هاست، ذکر خدا و استغاثه در خانه خداست. قرآن می فرماید:

«وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» (۱) صبر کن و صبر تو جز به توفیق خدا نیست. خدا به پیامبر می فرماید: «وَاصْبِرْ»، اما بالافاصله می فرماید: «وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ». یعنی فکر نکنی خود تو می توانی صبر کنی، صبر تو هم به توفیق خداست. می گوید: این را توسعه بدهید. یعنی در همه کارها همین طور بگویید. رزق را هم خدا باید برای تو فراهم کند، کار را هم خدا باید فراهم کند، ازدواج را هم خدا باید فراهم کند.

همیشه باید سعی کنیم خوبی ها را به خدا نسبت بدهیم و هر چه عیب و

ص: ۴۱۹

نقص و گناه و معصیت است به خود نسبت دهیم. این ادب ورزی، انسان را از خطر غرور و کبر دور می کند.

یکی از مهم ترین چیزهایی که توفیقات انسان را سلب می کند، غرور است. خدای متعال در خود را می بندد تا این غرورها شکسته شود.

سلاح فروتنی

یکی از راهکارهای مهم عملی برای مبارزه با تکبر و غرور و عجب این است که انسان خودیت هایش را در مقام عمل بکشد. پیش از این بخشی از خطبه قاصعه را مطرح کردیم. حضرت بعد از این که جریان ابلیس و شیطان را مطرح می کند و تکبر یک ساعت او، شش هزار سال عبادت را منهدم می کند و از بین می برد، می فرماید:

وَ اعْتَمِدُوا وَضِعَ التَّنَدُّلِ عَلَى رُءُوسِكُمْ وَ إِلقاءَ التَّعَزُّزِ تَحْتَ أَقْدَامِكُمْ وَ خَلَعَ التَّكْبَرِ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ وَ اتَّخَذُوا التَّوَّاضِعَ مَسِيلِحَةً بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ عِبَادِكُمْ إِبْلِيسَ وَ جُنُودِهِ؛^(۱) و تصمیم بگیرید که فروتنی را روی سرهاتان نهاده و بزرگی و خودپسندی را زیر پاهاتان بیفکنید و تکبر و گردنکشی را از گردنهایتان دور سازید، و فروتنی را بین خود و دشمنانتان شیطان و لشکرش به جای لشکر

تمام سلاح به کار برید. برای این که از خطر غرور و تکبر که شیطان و بعضی را گرفته محفوظ

ص: ۴۲۰

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۴۶۷.

باشید، تواضع و فروتنی و افتادگی را روی سر خود قرار دهید. یعنی سچیّه شما و رفتار عملی شما همیشه دست پایین گرفتن باشد تا از کبر دور شوید. حالت شکستگی و ذلت در مقابل خدا، در مقابل حق، در مقابل بهترها و بزرگترها به خود بگیرید. همیشه متواضع و خاشع باشید.

این تعبیر خیلی پخته و تکان دهنده و عجیب است که همیشه تواضع روی سر شما باشد. مثل این که یک پرنده بالای سر آدم نشسته، اگر آدم تکان بخورد پرواز می کند و می رود. یعنی اگر این تواضع را از دست بدهید، آن کرامت را از دست داده اید. تکبر و منیت را زیر پای خود خرد کنید. آقای دولابی می فرمودند: کدام دندان است که در دهان نیست، ولی کشیدن آن واجب است؟ می فرمودند: آن دندان طمع است.

می فرمودند: انسان به خود را دوست دارد، زندگی خود را دوست دارد، وطن خود را دوست دارد، اما نباید وابسته باشد که اگر یک موقع خدا خواست از او بگیرد، یا از دنیا برود، با خدا قهر کند. دوست داشتن در گوشه دل اشکالی ندارد، ولی وابستگی بد است. وابسته به پول و مقام نباشم که نتوانم از آن جدا شوم. این خطرناک است. این گاهی ایمان انسان را در معرض خطر قرار می دهد.

اینجا هم امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: این منیت خود را زیر پا خرد کن بگو: من با فامیلی که قهر هستم، می روم آشتی می کنم. می خواهم شیطان را خرد کنم. این منیت ها و خودیّت ها را زیر پای خود خرد کنید.

گردنبد غرور را که به خود آویزان کرده ایم، پاره کنیم. من حجه الاسلام

هستم، من مجری خوبی هستم، من دکتر هستم، مهندس هستم، عنوانها و القاب خیالی که در درون به آن تکیه کرده ایم را دور بریزیم.

چه سلاحی می تواند بین ما و شیطان حائل شود؟ چه سنی می تواند مانع باشد که شیطان در ما نفوذ نکند و از ما دور شود؟ می فرماید: تواضع و افتادگی در مقابل خدا □

خرما فروشی محمد بن مسلم

محمد بن مسلم از بهترین یاران امام باقر و امام صادق علیه السلام بود. بزرگ قبیله و متشخص و اهل فقه بود. از طرف امامها عده ای را اداره می کرد. راوی بسیاری از احادیث است. چهار نفر هستند که از او تاد زمین هستند. یکی از آنها محمد بن مسلم است.

یک موقعی خدمت امام صادق علیه السلام آمد. حضرت حس کردند یک مقداری ممکن است پایبند به این عنوان شده باشد. حضرت با اشاره به او فرمودند: تواضع کن. او وقتی به کوفه برگشت. رفت یک دکهای یا مغازهای اجاره کرد. شروع به خرمافروشی کرد.

فامیل ها آمدند به او گفتند: این چه کاری است؟ گفت: امام به من فرمودند: تواضع کن. حس کردند که در خطر غرور باشم. چه اشکالی دارد؟ می آیم خرمافروشی می کنم. کنار کارهایم یک کسب خوبی هم دارم، برای این که از آفت غرور دور شوم. خود را فوراً شکست. یک کاری که از نظر اجتماعی به شخصیت او نمی خورد، انجام داد.

خود را بشکنیم یعنی کارهایی که پیش خدا و خوبها شریف است، ولی عنوانی ندارد، انجام دهیم. شخصیت های بزرگی را دیدم که می آیند و جاروکش حرم امام رضا علیه السلام می شوند. خیلی از کسانی که در کفشداری ها هستند، می بینید متخصص است، مدیر کل است، اما می آید کفش زوار را می گیرد، یا جارو می کشد. حتی بعضی می روند دستشویی ها را تمیز می کنند. این ها مبارزه با منیت ها و خودیت هاست.

فامیل ها آمدند به محمد بن مسلم گفتند و التماس کردند که ما خجالت می کشیم. آنها نمی توانستند عنوان های خود را بشکنند. ایشان را وادار کردند یک آسیابی را بخرد و آسیابانی کند.

افرادی هستند که اگر بیایند چوپانی کنند، دامداری کنند، کشاورزی کنند، به آنها می خندند. یعنی این را عنوان سبک حساب می کنند. در صورتی که شغل انبیاست. از این که کاری پیش خدا با شرافت است، ولی از نظر اجتماعی ممکن است عنوان و اسم و رسم نداشته باشد، برای ما عار نباشد.

مجالست با فقرا

یکی از چیزهایی که برای از بین بردن غرور بسیار مؤثر است، نشستن و مجالست با فقرا و مستضعفین است. منظور از فقرا، افراد متکدی و حقه باز و اهل کلک نیستند، بلکه افرادی که در فامیل، در محل، در همسایه ها، در آشناهای ما مستضعف و تنگدست هستند و به ظاهر شغل های پایین دارند منظور است. نشستن و مجالست با فقرا و

ضعیفان آدم را از تعین ها پایین می کشد.

روزی امام حسین علیه السلام از راهی می گذشتند. عده ای از فقرا روی زمین نشسته بودند و از آنچه داشتند می خوردند. وقتی دیدند امام حسین علیه السلام دارند می آیند، گفتند: آقا، می شود شما با ما هم غذا شوید؟ تعارف کردند. شاید برای ما عار باشد. حضرت پیاده شدند و آمدند و کنار فقرا نشستند و با آنان خوش و بش کردند و از غذای آنان میل فرمودند و با کمال تواضع و ادب و فروتنی فرمودند:

«إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ»؛ (۱) خدا آدم های مستکبر را دوست ندارد. اگر فامیل فقیر، شما را دعوت کرد، حتما بروید. هم به فامیل های فقیر سر بزنیم، هم هدایا ببریم، و غیر مستقیم آنها را کمک کنیم. این تواضع و غرور انسان را می شکند. هم آنها خوشحال می شوند، هم خود آدم ساخته می شود.

اگر خدا بگوید: من تو را دوست ندارم، چه خواهد شد؟ اگر خدا این را بگوید، یعنی همه انبیا گفته اند، همه فرشته ها و اولیای خدا و همه خوبان گفته اند. اگر امام زمان بگوید: دیگر در دل من راه نداری، این خیلی خطرناک است.

کسانی که غرور و تکبر دارند و خود را بالا می گیرند. خدا می گوید: من آنها را دوست ندارم. همین تهدید کافی است. به متواضعان هم می گوید: من شما را دوست دارم. چه هدیه ای بالاتر از محبت خدا؟

ص: ۴۲۴

حضرت فرمود: کسی که خود را یک سر و گردن از دیگران بالا بگیرد، جزء مستکبرین است. معمولاً در ذهن ما این است که مستکبر یعنی طاغوت، یعنی آمریکا، یعنی اسرائیل، کسانی که زیاده خواهی دارند. نه، ممکن است هر کسی در خانه خودش مستکبر باشد. در محل کار مستکبر باشد. خود را بالا بگیرد. به دیگران زور بگوید. هر کسی خود را بی خود بالا ببرد مستکبر است. |

بعد امام حسین علیه السلام به این فقرا فرمودند: من دعوت شما را اجابت کردم. ممکن است من از شما خواهش کنم شما هم تشریف بیاورید منزل ما و من از شما پذیرایی کنم؟ گفتند: چشم. حضرت هم حسابی از آنها پذیرایی کردند. (۱)

تواضع مقدس اردبیلی

هر جا که دیدیم «من» ما دارد با ما بازی می کند و ما را بزرگ نشان میدهد تواضع کنیم. این سیره همه انبیا و امامان و بزرگان بوده است.

درباره مقدس اردبیلی رحمه الله می گویند: یک موقعی یک نفر برای زیارت به نجف یا کربلا- آمده بود. ایشان را نمی شناخت. فکر کرد ایشان یک آدم معمولی است. لباس های خود را به او داد و گفت: می شود لباس های من را بشویی؟ گفت: حتماً در خدمت شما هستم. شستن لباس های یک زائر است، افتخار است.

ص: ۴۲۵

۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۵۷؛ وسائل الشیعه، ج ۲۴، ص ۳۰۰؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۹.

رفتند لباسهای او را شستند. بعد دید یک عدهای می آیند و به ایشان سلام می کنند و در مقابل ایشان دست به سینه می نشینند. گفت: مگر این آقا کیست؟ گفتند: مقدس اردبیلی، مجتهد بزرگ نجف است. آمد روی دست و پای او افتاد و گفت: ببخشید اشتباه شده است. گفت: نه، مؤمنی یک تقاضایی از من داشته، من تقاضای او را برآورده کردم.

در حرم حضرت معصومه علیه السلام

مرحوم حاج آقای دولابی معمولاً چند وقت یک بار برای زیارت به قم می آمدند. قم را هم خیلی دوست داشتند. می فرمودند: به تهران که می روم، روی من به سمت قم است. می فرمودند: من مکه و مدینه و خیلی جاها رفتم سیر شدم، ولی از قم هنوز سیر نشدم. یعنی اینقدر جذبه دارد.

ایشان یک روز که قم بودند، در خدمتشان به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدیم. لحظه آخر که خواستند در حرم وداع کنند، فرمودند: دستشویی کجاست؟ آماده شدند بروند دستشویی. ایشان هم پالتو داشت. یک زائر فکر کرد ایشان جزء همین خادم هایی هستند که زیارت نامه می خوانند. آمد به ایشان گفت: می شود برای من یک زیارت نامه بخوانی؟ ایشان فرمودند: چشم، با این که احتیاج به دستشویی داشتند.

با کمال ادب و تواضع ایستادند بالای سر قبر حضرت معصومه علیها السلام و زیارت نامه را آرام آرام برای این بنده خدا که سواد نداشت خواندند. بعد هم او یک پول جزئی در آورد و به ایشان داد.

ایشان در دولاب ملک فراوانی داشت و همه را هم اتفاق کرد. اهل جود و بخشش بود. این که در مقابل دیگران یک پول ناچیزی به انسان بدهند، برای آدم عار است که بگیرد. ولی ایشان پول را هم گرفتند.

اینها واقعا برای ما خیلی درس است. نشستن با فقرا برای انسان عار نباشد. رفت و آمد با فامیل فقیر، همسایه های فقیر که عنوان و اسم و رسم ندارند و کسی به سراغ آنها نمی رود، خودیت های انسان را می شکنند.

تحمیل تواضع

گاهی باید تواضع را به خود تحمیل کرد. جاهایی که تواضع برای انسان سخت است، باید به خود فشار بیاورد و تواضع را به خود تحمیل کند.

حتی اگر خود را به تکلف بیندازد. چنان که امیر المؤمنین علیه السلام در باب حلم و ورزیدن می فرماید:

إِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ؛ (۱) اگر حلیم و بردبار نیستی، خود را وادار به

حلم و بردباری کن. یک موقعی یک جوانی در پذیرایی با یک حالت محبت و شوق و رغبتی خدمت بزرگواری چای می آورد، ولی او در ذوق او می زند و می گوید: میل ندارم. یکی از بزرگان به او می فرماید: بمیلان. یعنی اینجا جایی است که رد کردن خوب نیست. اگر هم این را نمی خورد، بگذارد زمین بعد بخورد.

ص: ۴۲۷

بعضی از جاها پذیرایی آنها فقط چای است. شما اگر این را هم رد کنید، خجالت می کشند که از شما پذیرایی نشده است. ایشان فرمودند: بمیلان. بعضی مواقع آدم باید بمیلاند. یعنی خود را بشکند. هر چند سخت است.

با اصحاب صفه

اصحاب صفه فقرایی بودند که در مدینه خانه و زندگی نداشتند. روی سکوی مسجد در جوار پیغمبر زندگی می کردند. پیغمبر هم از آنها تفقد می کرد. اگر چیزی از بیت المال به آنها می رسید، بین آنها تقسیم می کردند. به تعبیر امروزی کارتون خواب بودند. یعنی هیچ چیز نداشتند. فقط در نماز شرکت می کردند. نه شغل داشتند و نه سرمایه. اما حضرت به اینها خیلی محبت داشتند.

عده ای از ثروتمندان آمدند و گفتند: ما حرفی نداریم دور شما بیاییم، ولی از این کسانی که دور شما هستند عار داریم. شما اینها را طرد کن ما می آییم. آیه نازل شد:

«وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ ۖ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعِدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا»؛ (۱) و با کسانی که پروردگارشان را صبح و شام می خوانند و خشنودی او را می خواهند، شکیبایی پیشه کن، و دو دیده ات را از آنان برمگیر که زیور زندگی دنیا را بخواهی.

ص: ۴۲۸

البته پیغمبر قطعاً این کار را نمی کرد، ولی برای محکم کاری به او گفته شد: یک موقع اصحاب صفّه و فقرایی را که دور تو هستند طرد نکنی، آنها شب و روز خدا را می خوانند، عبادت می کنند. بندگان خوبی هستند. این تأیید کار پیغمبر بود.

انس با غلامان

امام هشتم علیه السلام هر گاه سرشان خلوت میشد، همه افراد خانه را حتّی کسی را که حیوانات را تیمار می کرد، دربان بود، غلام و برده بود، می آوردند سر سفره و کنار خود می نشاندند و با آنان غذا میل می کردند. با آنها انس می گرفتند و به قول ما گپ می زدند.

وَيَأْنَسُ بِهِمْ وَيُؤْنِسُهُمْ؛ (۱) با آنان انس می گرفت و هم صحبت می شد. هم خود حضرت با آنها انس می گرفت، هم بین آنها انس ایجاد می کرد که با هم گرم باشند. انیس النَّفوس بودند و به نفوس انس می دادند.

خصلت های سلمان

چرا سلمان این قدر مقام پیدا کرد؟ از امام صادق علیه السلام پرسیدند: چرا اینقدر از سلمان فارسی یاد می کنید؟ فرمودند:

لَا تَقُلُ الْفَارِسِيُّ وَ لَكِنْ قُلْ سَلْمَانَ الْمُحَمَّدِيُّ؛ به او سلمان فارسی نگوئید، بگوئید سلمان محمدی

ص: ۴۲۹

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۱۵۹: وسائل الشیعه، ج ۲۴، ص ۲۶۵.

به خاطر سه خصلتی که در او بود این قدر او را یاد می‌کنم:

۱- ایشاره هوی امیر المؤمنین علی هوی نفسه؛ خواست امیر المؤمنین علیه السلام را بر خواست خود مقدم می‌داشت.

۲- حُبُّهُ لِلْفُقَرَاءِ وَ اخْتِيَارُهُ اِيَّاهُمْ عَلَى اَهْلِ الشَّرْوهِ وَالْعَدَدِ؛ آن که فقرا را دوست می‌داشت و آنان را بر مالداران و دنیا داران ترجیح میداد.

۳- حُبُّهُ لِلْعِلْمِ وَالْعُلَمَاءِ؛ علم و علما را دوست می‌داشت.

با فقرا و مستضعفان نشست و برخاست داشت، انس می‌گرفت و بسیار متواضع و افتاده بود. پای خود را جای پای مولا امیر المؤمنین می‌گذاشت. این سه خصلت باعث شده است که من زیاد از او یاد کنم. بعد فرمودند:

اِسْلَمَانَ كَانَ عِبْدًا صَالِحًا؛ (۱) سلمان عبد صالح خدا بود.

صله رحم با بدان

یکی دیگر از چیزهایی که برای مقابله با غرور و تکبر بسیار مؤثر است و دستور اکید اسلام است، صله رحم با فامیل‌هایی است که به ما بدی کردند، یا حق ما را خورده‌اند و از آنها دلگیر هستیم. اینجا جایی است که باید غرور خود را بشکنیم. خدا و اهل بیت علیهم السلام این کارها را خیلی دوست دارند.

یک نفر خدمت پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: من فامیلی دارم که به اینها احسان می‌کنم، ولی آنها در حق من بدی می‌کنند. با آنان صله رحم می‌کنم و آنان از من می‌برند، چه کار کنم؟ حضرت فرمودند:

ص: ۴۳۰

۱- الامالی للطوسی، ص ۱۳۳؛ بشاره المصطفی، ج ۲، ص ۲۶۷؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۲۷.

شما به این آیه عمل کن: (۱)

«ادْفَعْ بِالنِّبَاتِ هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا يُلَقَّاها إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»؛ (۲) بدی را به آنچه خود بهتر است دفع کن، آن گاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویی دوستی یک دل می گردد. و این خصلت را جز کسانی که شکیباً بوده اند نمیابند، و آن را جز صاحب بهرهای بزرگ، نخواهد یافت.

مقابله بدی با خوبی

خدای متعال به ما دستور داده است که بدی را با بدی مقابله نکنیم. شما در مقابل بدی آنها احسان کن. گذشت و نیکی کن. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: خدای متعال به این چهار خصلت نیکو فرمان داده است:

صَلِّ مَنْ قَطَعَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَاعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَاحْسِنِ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ؛ (۳) با کسی که از تو بریده است، پیوند کن. و از کسی که به تو ستم کرده است، بگذر. و به کسی که تو را محروم نموده، بخشش کن. و به کسی که به تو بدی کرده است، نیکی کن!

ص: ۴۳۱

۱- الأمالی للصدوق، ص ۶۱۹؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۴۱۵؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۵۰

۲- سوره فصلت، آیه ۳۴.

۳- مصباح الشریعه، ص ۱۵۹؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۴۲۳

این چهار جمله مکارم تمامی اخلاق و خوبی هاست. کسی که با شما قطع رحم کرده، شما با او صلہ رحم کن. با یک پیامک، با یک تلفن. اگر هم جواب نداد طوری نیست. راه شما باز است، شما دیگر غرور خود را شکستی. اگر او به شما محل نداد، از سوی شما اشکالی نیست. شما وظیفه خود را انجام داده اید.

هنر این نیست که با کسانی که به ما احترام می کنند، دعوت می کنند، هدیه می آورند، مقابله به مثل کنیم. این ها عادی است و کار فوق العاده ای نیست.

بدی را بدی سهل باشد جزا

اگر مردی «أَحْسِنَ إِلَيَّ مِنْ أَسَاءَ»

این که ما بدی را با بدی مقابله کنیم هنری نیست. اما اگر به کسی که به من بدی کرده است هدیه بدهم، اگر کسی را که به صورت من زده است، بغل کنم و ببوسم و به او احسان کنم، اینجا جایی است که خود را شکسته ام.

او چه کار می تواند بکند؟ او زمین خورده شماست. او ممکن است خود را عذاب دهد، ناراحت شود. ولی شما راحت هستید.

انفاق عفو

«وَ اغْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ»؛ هر کسی هم به شما ظلم و بدی کرد، عفو و گذشت کن. خدا عفو و گذشت را خیلی دوست دارد.

ص: ۴۳۲

«يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ»^(۱) از تو می پرسند: چه چیزی انفاق کنند؟ بگو: عفو را انفاق کنید. از پیغمبر سؤال می کنند ما چه چیزی انفاق کنیم؟ می گوید: گذشت. یعنی ما فکر می کنیم انفاق فقط با پول، یا آبروست. گذشت بالاترین انفاق هاست. اول می گوید: صلّه کن، بعد می گوید: عفو کن، سوم می گوید: اصلاً برو در حق او احسان هم بکن. یعنی برای آنها هدیه ببر، آنها را نوازش کن، عیدی به آنها بده، به همین کسانی که به تو بدی کردند. شما بدی را با خوبی جبران کن.

واقعاً چقدر انسان به آرامش می رسد. کسانی که حالت کینه و انتقام جویی دارند، مدام دچار درگیری درونی هستند. تشویش آنها را رها نمی کند. اما کسانی که فراموش می کنند، گذشت می کنند، در خوشی و راحتی دائم به سر می برند. احساس سکونت و آرامش عجیبی به آنها دست می دهد.

بنابراین، یکی از راههای مبارزه با تکبر و غرور این است که به کسانی که به ما بدی کرده اند، احسان و نیکی کنیم، به خصوص اگر پدر و مادر، همسر، اولاد، و خویشان و کسانی که به ما وابسته هستند باشند. این محبت و احسان به بدها تواضع ایجاد می کند و غرور ما را می شکند.

خلاصه این که یاد خدا، توجه به خدا، نسبت دادن خوبی ها و نعمتها به خدای متعال، نشستن با فقرا و مستضعفین غرور را از بین می برد.

ص: ۴۳۳

ارتباط با کرامت

ذکر این نکته لازم است که مجالست با فقرا باید با کرامت و آبرومندانانه باشد. یعنی اگر بخواهیم به آنها هدیه بدهیم، خدمتی بکنیم، بهترین ها را انتخاب کنیم. راهکارهایی انتخاب کنیم که اسباب خفت آنها نشود، آبروریزی نشود، باعث کدورت نشود.

یا اگر می خواهیم با فامیلی آشتی کنیم، ببینیم از چه راهی می شود به آنها نفوذ کرد و راه محترمانه و مؤدبانه را انتخاب می کنیم تا با کرامت باشد. حفظ کرامت و عزت نفس افراد خیلی مهم است.

سعی کنیم غیر مستقیم به آنها محبت کنیم. به طوری که متوجه نشوند. حتی هستند افرادی که می توان به حساب آنها پول واریز کرد که کسی متوجه هم نشود. خدمت کردن با محبت و کرامت به بندگان خدا، غرور و تکبر انسان را می شکند.

سلام کردن

یکی از راهکارهای رهایی از غرور و تکبر سلام کردن به همه است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

الْبَادِيُ بِالسَّلَامِ بَرِيٌّ مِنَ الْكِبْرِ؛ (۱) آن که سلام آغاز کند، از تکبر بر

ها و وسف کنار است.

کسی که ابتدای به سلام می کند، یعنی همه از من بزرگتر و بهتر هستند.

ص: ۴۳۴

این یعنی جدا شدن از کبر. هرچه انسان از غرور و تکبر دور شود، به خدا و رسولش نزدیک تر می شود. آغاز کننده به سلام، هم از تکبر و جهنم دور می شود، و هم به خدا و پیغمبر نزدیک می شود.

تواضع در مجالس

یکی دیگر از راهکارهای دوری از تکبر این است که وقتی انسان در مجالس وارد می شود، پایین مجلس بنشیند. معمولاً افراد می خواهند بروند بالای مجلس بنشینند. کسانی که دنبال عنوان و تشخص اند، به زور هم شده می خواهند خود را در صدر مجلس جا کنند. این بد است، علامت غرور و تکبر است. با پایین مجلس، هر کجا جا بود بنشین. امام صادق علیه السلام فرمودند:

مِنَ التَّوَّاضِعِ أَنْ تَرْضَى بِالْمَجْلِسِ دُونَ الْمَجْلِسِ؛^(۱) از تواضع این است که به نشستن پایین مجلس راضی باشی. آیت الله بهاء الدینی این حالت را داشتند، آیت الله بهجت هم همین طور. در مجالس که می رفتند، همان دم در می نشستند. «شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكْنِ؛ شرافت مکان به نشیننده آن است.» خود انسان باید شریف باشد. شرافتی که با بالا نشستن پیدا کنم، چه شرافتی است؟ آن را که از من جدا کنند، من هیچ هستم.

یک موقعی آیت الله بهاء الدینی فرمودند: برویم منزل یکی از آقایان، به

ص: ۴۳۶

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۲۲؛ مشکاه الأنوار، ص ۲۲۵؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۲۹.

ایشان خیلی علاقه داشتند. با همدیگر به سوی منزل ایشان رفتیم. اتفاقاً در زدیم و ایشان نبود. کوچه ایشان هم پهن و بزرگ بود. آقا فرمودند: ما خسته هستیم. همین جا می نشینیم، و روی زمین نشستند. گفتند: حالا ممکن است بعضی مسخره کنند، بکنند. ما که اسیر حرف مردم نیستیم و راحت روی زمین نشستند. گفتند: یک استراحتی می کنیم و بعد می رویم.

اگر انسان این خیالات و توهمات را دور بریزد راحت می شود. این که حتماً باید بروم بالا و من را تحویل بگیرند، برای من باید بلند شوند، اینها خیالات است. این ها را کنار بگذارید، راحت می شوید.

انتقادپذیری

یکی دیگر از چیزهایی که برای رهایی از غرور و تکبر خیلی مؤثر است، انتقاد پذیری است. انسان باید هم از دیگران مشورت بخواهد و هم مشورت دیگران را بپذیرد و انتقاد پذیر باشد. کسانی که می خواهند تکبر خود را بشکنند، همیشه در کارهای خود از دیگران مشورت بخواهند. و هم انتقاد پذیر باشند.

فراوان داریم اساتید، یا پدر و مادران، یا زن و شوهرهایی که می گویند: ما می خواهیم به طرف مقابل انتقادی بکنیم، زیر بار نمی روند، قبول نمی کنند. اصلاً نمی گذارند ما با او حرف بزنیم. این انتقاد پذیری یک س جیه بسیار خوبی برای شکستن تکبر و غرور است.

سجده فراوان

سجده زیاد که آدم هم گونه های خود را روی مهر و خاک بگذارد، هم پیشانی را بگذارد و در خانه خدا استغاثه کند، این هم در دوری از غرور و تکبر بسیار مؤثر است.

خیرخواهی برای دیگران

یکی دیگر از چیزهایی که برای شکستن غرور خیلی خوب است خیرخواهی برای دیگران است. امام هشتم علیه السلام فرمود:

التَّوَّاضُعُ أَنْ تُعْطِيَ النَّاسَ مَا تُحِبُّ أَنْ تُعْطَاَهُ؛^(۱) تواضع این است که با مردم رفتاری کنی که دوست داری با تو رفتار کنند.

هر چه که برای خود می خواهی، برای دیگران هم بخواهی. با دیگران رفتاری داشته باشیم که دوست داریم آنها هم همان طور با ما رفتار کنند. این علامت تواضع است.

پرهیز از جدال

دیگر از راههای مبارزه با تکبر ترک جدال و مراء است. از جاهایی که نفسانیت انسان طلوع می کند و می گوید: حرف من حق است و به زور می خواهد آن را به کرسی بنشانند، فرار کنند. ترک مراء و جر و بحث کردن، کار پسندیده ای است، هر چند حق با شما باشد. باید سکوت کنیم. طرف

ص: ۴۳۷

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۲۴؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۳۵.

شما می رود در خلوت می بیند حق با شماست. اگر به زور بخواهیم به طرف تفهیم کنیم، کار خوبی نیست. این علامت غرور است. اگر این را ترک کنی، خود این غرور شما را می شکند.

ب

بی اعتنایی به ستایگشراں

افرادی که از ما تعریف می کنند، مقابل آنها بایستیم. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

أُحْتَوَى فِي وُجُوهِ الْمَدَاحِينَ التُّرَابَ؛^(۱) در صورت کسانی که از شما

تعریف کنند خاک پاشید.

یعنی از آنان تقدیر نکنید و بی اعتنایی کنید. چون اینها مواد غرور را به شما تلقین می کنند.

کار کردن در خانه

کار کردن در خانه نیز غرور و تکبر را از انسان دور می کند. کسانی که در خانه کار می کنند، سفره می اندازند، ظرف می شویند، اینها علامت تواضع است. برعکس کسانی که در خانه می نشینند و فرمان می دهند. اینها حاکی از روح تکبر است.

کار کردن در خانه ثواب فوق العاده دارد. رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

ص: ۴۳۸

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۱.

يَا عَلِيُّ لَا يَخْدِمُ الْعِيَالَ الْأَصْدِيقُ أَوْ شَهِيدٌ أَوْ رَجُلٌ يُرِيدُ اللَّهُ بِهِ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ (۱) یا علی، کسی در خانه خدمت نمی کند، جز این که از صدیق باشد، یا شهید، یا مردی که خدا خیر دنیا و آخرت را برای او خواسته است.

بازی با بچه ها

بازی کردن با بچه ها نیز راهی برای مبارزه با تکبر است. حضرت امیر با یتیم ها بازی می کردند، حتی صدای بع بع گوسفند در می آوردند که آنها بخندند. (۲) آن حضرت خلیفه مسلمانها هم بودند. نه فقط با نوه های خود، حتی با بچه های تیم دیگر بازی می کردند، بازی کردن با بچه ها و نشستن با بچه های یتیم غرور آدم را از بین ببرد.

انسان کامل و واقعی این است که خود را بشکند. اگر اینجا شکست که شکست، اگر نشکست، با مرگ و قبر و قیامت و فشار قبر و آتش جهنم او را می شکنند.

مرد آن را دان که خود را بشکند

مرد آن نبود که صفها بشکند

ص: ۴۳۹

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۴۹، میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۱۸۶.

۲- امیر گل ها، ص ۲۰۵.

۲۵- تکبر به جا

تکبر پسندیده

یکی از عوامل مهم غضب و تندی و عصبانیت، غرور و تکبر است. انسان های افتاده حال معمولاً عصبانی نمی شوند. این غرور و تکبر را باید ریشه کن کرد.

گفتیم غرور و تکبر ریشه رذائل است. انسان باید از غرور و تکبر پرهیز کند. راه حل های آن را هم عرض کردیم. نکته ای که باقی مانده است این است که بر اساس روایات، در بعضی موارد تکبر خوب است. مواردی که تکبر استثناء شده است، موارد خاصی است که در اینجا مطرح می کنیم.

(۱) تکبر با متکبر

یکی از مواردی که در روایات به آن اشاره شده است، تکبر ورزیدن به آدم های مغرور، خودخواه و متکبر است. ما وظیفه داریم با آدم های متکبر متکبرانه برخورد بکنیم؟

ص: ۴۴۱

تکبر با آدم متکبر رفتار خوبی است. باید با آدم های متکبر با تکبر برخورد نکنیم و بینی آنها را به خاک بمالیم تا غرور خود را کنار بگذارند. البته مواردی که با متکبر باید متکبرانه برخورد کرد، مواردی است که باعث شود او از تکبر و رذائل اخلاقی خود بیرون بیاید و اصلاح شود. اما اگر این باعث جنگ و مسابقه در تکبر بشود و خود ما هم آلوده شویم، چیز پسندیده ای نیست. مثل این که می خواهیم برویم یک معنای را نجات بدهیم، خود ما هم معتاد شویم.

مواردی که تکبر جایز شمرده شده است به این معنا نیست که ما واقعا خود را بالا بینیم و غرور ما را بگیرد، بلکه باید شبیه سازی کنیم. مثل کسی که گریه نمی کند، ولی حالت خود را شبیه به گریه کردن درست می کند. مثل این که می گوئیم: حالت حلم می گیریم. مواردی هم که گفتند تکبر جایز است، مواردی است که هم در طرف اثر داشته باشد، و هم حالت تکبر به خود بگیریم. یعنی در مقابل متکبر قیافه متکبر را بگیریم و در واقع متکبر نباشیم. این باید در موردی باشد که جواب بدهد. یعنی حالت تکبر و قیافه متکبرانه ما بت طرف را بشکند و قصد ما هم خیر باشد، نه چیز دیگر. بی

بی اعتنایی به متکبر

راهکاری دیگر برای مقابله با انسان متکبر از امام صادق علیه السلام نقل شده است که بسیار جالب است. فرمودند:

مَنْ قَالَ لَكَ أَنَا فَقُلْ أَنْتَ؛ (۱) اگر کسی به تو گفت: من، تو به او بگو: تو.

یعنی اگر کسی خودستایی کرد، منم منم کرد، غرور دارد و به خود می بالد در جواب او بگو: خوب تو و سکوت کن و به خودبینی و خودستایی او خاتمه بده. یعنی به قول ما این قدر به او باد کن تا بتر کد. محلش نگذار.

آقای دولابی می فرمودند: این رفتار دومی برای ما مهمتر است. آن اولی برای انبیا و اولیای خداست که اگر قیافه متکبرانه می گیرند، آلوده نمی شوند. ما اگر چند وقت قیافه متکبرانه برای خود بگیریم، یک وقت آلوده می شویم. چنان که بعضی می روند معتاد را نجات بدهند، خودشان هم معتاد می شوند.

آن مرحله برای عده خاصی است که اولاً از خطر تکبر محفوظ باشند و ثانیه قیافه متکبرانه بگیرد و در آن طرف هم مؤثر باشد. یعنی دوی درمان او شود و مشکل او را حل کند. و گرنه اگر ما این کار را بکنیم و سرآغاز دعوا و جنگ بشود، به مصلحت نیست. ولی راهکار دوم که هر کسی می گوید: من. بگو: خوب تو یعنی توپ را در میدان او بینداز. یعنی بی اعتنا باش. با این کار کم کم از غرور او کاسته می شود

(۲) تکبر در برابر دشمن

مورد دیگری که در روایت برای تکبر به ما اجازه داده اند، در جنگ و در مقابل دشمن است.

ص: ۴۴۳

پیغمبر خدا دیدند یک کسی در مقابل دشمن قیافه گرفته است و هیبتی نشان می دهد. فرمودند: این راه رفتن و این گونه رفتار چیزی است که خدا در جنگ دوست دارد. (۱) یعنی دست کم و کوچک گرفتن خود در برابر دشمن معنا ندارد. اینجا جایی است که باید قیافه جدی بگیریم و بترسانیم، هر چند سلاح هم نداریم. برخورد متکبرانه و زورگویانه در مقابل دشمن جبار و در مقابل آدم زورگویی که می خواهیم به او مقابله بکنیم، پسندیده است. اگر نیروی انتظامی در مقابل اراذل و اوباش حالت غرور و تکبر نشان بدهد، این خوب است.

۳) تکبر زن در برابر نامحرم

مورد سوم که تکبر جایز است، بلکه به آن توصیه شده است، تکبر خانم ها در مقابل نامحرم و مرد اجنبی است که قصد سوء دارد. هر چه غرور داشته باشند و به او چراغ سبز نشان ندهند خوب است. در تلفن، در پیامک، به طور حضوری. اگر همکار شماست و قصد سوء دارد، اینجا هر چه متکبرانه برخورد کنید، خدا دوست دارد.

این در مقابل نامحرم و اجنبی است. یک وقت توهم نشود که برای شوهر و پدر و مادر خود هم باید تکبر کنیم. نه این طور نیست. برای خانم تکبر در مقابل شوهر و خانم های دیگر جایز نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله در شمار اوصاف بهترین زنان فرمودند:

ص: ۴۴۴

الدَّلِيلَةُ مَعَ بَعْلِهَا؛ (۱) نسبت به شوهر متواضع است. با شوهر خود متواضعانه و افتاده رفتار می کند. آقایان هم همین طور، نباید در خانه تکبر داشته باشند و همیشه فرمان بدهند. در صفای خانوادگی، فامیلی، دوستانه فرق می کند، عرض ما این است: جایی که تکبر را اجازه داده اند، در مقابل نامحرم است.

بسیاری از مفاسدی که اتفاق می افتد و روابط نامشروعی که برقرار می شود، به خاطر دلربا سخن گفتن، نرمش و ملاحظت یک زن در برابر نامحرم است. در حقیقت نرمش در کلام و رفتار یک چراغ سبزی از طرف خانم است و الا- اگر قرص و محکم و سنگین با نامحرم برخورد کند، کمتر چنین اتفاقاتی می افتد.

قرآن می گوید:

«فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» (۲) پس به ناز

سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد. این صریح قرآن است. به بانوان می گوید: با نامحرم دلبرانه، خاضعانه، ملایم و نرم صحبت نکنید. آن کسی که دلش بیمار است، طمع می کند با شما تماس بگیرد.

بسیاری از مفاسد با همین پیامک ها، با همین تلفن های دلبرانه شروع شده است. دستورات دینی پیشگیرانه است. پیش گیری های اسلام بسیار

ص: ۴۴۵

۱- الکافی، ج ۱۰، ص ۵۷۰.

۲- سوره احزاب، آیه ۳۲

زیبا و عالی است. یکی از آنها همین است که در مقابل نامحرمی که قصد سوء و نیت بد دارد، از موضع غرور و تکبر برخورد کنید. هیچ اشکالی ندارد. این برای شما عبادت است. عین ثواب است. حتی نامحرم هایی که ممکن است فامیل باشند؛ پسر عمو، پسر خاله.

یک وقت واقعاً روی فامیلی و سلام و علیک و احوالپرسی است، این اشکالی ندارد، ولی اگر نیت خوبی ندارد، اینجا هم با تکبر برخورد کنید. چون با یک حرفهایی شروع می کنند، بعد به جاهای خیلی ناهنجاری می رسد.

خصلت های نیک زنان

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

يَا رُحَمَاءَ النِّسَاءِ شَرَّارُ خِصَالِ الرِّجَالِ الزُّهْمُ وَالْجُبْنُ وَالْبُخْلُ فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ ذَاتَ زَهْوٍ لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا وَإِذَا كَانَتْ بَخِيلَةً حَفِظَتْ مَالَهَا وَ مَالَ بَعْلِهَا وَإِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرَقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْزِضُ لَهَا؛ (۱) خصلت های نیک زنان، خصلت های بد مردان است. این خصلت ها عبارت اند از: تکبر، ترس و بخل. هرگاه زنی متکبر باشد، بیگانه را به خود راه نمی دهد. و اگر بخیل باشد، مال خود و همسرش را حفظ می کند. و اگر ترسو باشد، از هر چیزی که به آبروی او صدمه بزند، می ترسد و فاصله می گیرد. این سه خصلت برای خانمها خوب است، ولی برای آقایان خوب نیست.

ص: ۴۴۶

۱- نهج البلاغه، حکمت ۲۳۴؛ روضه الواعظین، ج ۲، ص ۳۷۲؛ بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۳۸.

یکی تکبر است. تکبر در مقابل نامحرم برای خانم‌ها خیلی خوب و پسندیده است، ولی برای آقایان خوب نیست.

یکی بخل است. اگر مرد بخواهد همیشه بذل و بخشش کند، خانم هم هر چه در خانه است بذل و بخشش کند، چیزی در خانه نمی ماند. البته خانم‌هایی که مال زیادی دارند، ارث دارند، باز آنجا کار خیر بکنند. ولی این که هر چه شوهر می آورد، بخواهد به فقرا بدهد و انفاق بکند، این را خدا دوست ندارد. سخاوت برای مردها خیلی خوب است. از قدیم گفته اند: مرد باید بیاورد، زن جمع بکند. البته زیاد به دنبال تشریفات و تجملات نباشد. این نهی شده است. به مقداری که خانه و زندگی آنها بچرخد اکتفا کند.

سوم، ترس است. ترس برای مردها خیلی بد است. مرد باید شجاع باشد، قهرمان باشد، ولی خانم یک مقداری باید ترسو باشد. اگر خانم ترسو نباشد، نصف شب بیرون می رود. به جاهای خطرناک می رود. اگر ترسو باشد، خودش را به خطر نمی اندازد. این که خدا در خانم‌ها یک مقداری ترس گذاشته است برای همین است.

البته آقایان هم باید در برابر ناز و عشوه‌های زنان نامحرم محکم باشند. اگر خانمی قصد سوء دارد، بی محلی کنند. یعنی هر جایی که خطر گناه است نزدیک نشوند و جدی بگیرند. قرآن می فرماید:

«وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا» (۱) و به زنا نزدیک مشوید، چرا که آن همواره زشت و بد راهی است.

ص: ۴۴۷

یعنی مقدمات گناه را هم مواظب باشید. ممکن است انسان با یک گفت و گو، با یک رفت و آمد، با یک تلفن، به جاهای خطرناک برسد. هر جا که حس می کنند طرف قصد سوئی را دارد، محکم و جدی خود را کنار بکشند و نزدیک نشوند.

۴) بی اعتنایی فقرا در برابر اغنیا

مورد چهارم که تکبر پسندیده است، این است که فقرا در برابر اغنیا سر توضع فرود نیاورند. این هم مورد زیبایی است، مولا امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَبًا لِمَا عِنْدَ اللَّهِ وَ أَحْسَنُ مِنْهُ تِيَةُ الْفُقَرَاءِ عِلْشَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالًا عَلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ؛ (۱) چه نیکوست فروتنی و تواضع ثروتمندان در برابر فقرا، به خاطر به دست آوردن پاداشی که در نزد خداوند است. و نیکوتر از آن بی اعتنایی و سرفرازی فقرا در برابر ثروتمندان است، به خاطر اعتماد به خدای سبحان. می فرماید: چقدر زیباست که اغنیا برای فقرا تواضع کنند. انسان باید برای همه تواضع کند، اما انسانی که ثروتمند است، پول و مقام دارد، برای فامیل فقیر، همسایه فقیر، ارباب رجوع فقیر دست پایین بگیرد، متواضع و افتاده باشد که سیره پیغمبر و اهل بیت همین طور بوده است.

تواضع همه جا خوب است، ولی خوب تر از آن در برابر فقر است. این

ص: ۴۴۸

تواضع خالصانه است؛ چون چشمداشتی از طرف نداریم. از این زیباتر این است که فقرا هم خود را در مقابل اغنیا کوچک نکنند و عزت نفس خود را حفظ کنند. یعنی یک طور وانمود کنند که ما خدا داریم، همه چیز داریم، وضع ما خوب است، مشکلی نداریم.

عزت نفس و کرامتی و غروری که فقرا در مقابل اغنیا از خود به نمایش می گذارند و خود را بی نیاز نشان می دهند، بسیار زیباست! می گویند: ما به خدا احتیاج داریم، به شما احتیاج نداریم. این را خدای متعال دوست دارد.

یکی از علما می فرمودند: من در زمان طلبگی یک موقعی گرفتاری شدید پیدا کردم. خدمت حاج آقا رحیم ارباب رفتم. یک خیر ثروتمندی آمده بود آنجا. فهمید که من نیازمندم. گفت: من مبلغی به ایشان کمک می کنم.

مرحوم حاج آقا رحیم ارباب رو به آن ثروتمند کردند و فرمودند: عنایت و تفضل این سید اولاد پیغمبر را نسبت به شما قبول کردم. نگفت که شما پول دادید، من قبول کردم. گفت: این که این آقا هدیه شما را پذیرفته است و در حق شما لطف و عنایت کرد، من قبول کردم. یعنی هم عزت نفس این شخص را حفظ کرد و هم حرمت آن طرف را هم گرفت. گفت: در واقع باید منت پذیر فقرا باشیم. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

أَكْرَمُوا الضُّعْفَاءَ فَإِنَّمَّا تُرْزَقُونَ بِضِعْفَائِكُمْ؛ (۱) ضعیفان را گرامی بدانید که بی تردید شما به برکت ناتوانان خود روزی میخورید. خداوند همه ما را از خطر تکبر و غرور حفظ کند!

ص: ۴۴۹

فهرست ها

فهرست آیات

فهرست روایات و دعاها

فهرست منابع

ص: ۴۵۱

فهرست منابع

۱. قرآن کریم
 ۲. الاحتجاج علی اهل اللجاج (للطبرسی) / طبرسی، احمد بن علی،
نشر مرتضی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۳ ق.
 ۳. الاختصاص / مفید، محمد بن محمد، المؤتمر العالمی لالفیه شیخ
المفید، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ق.
 ۴. اختیار معرفه الرجال (رجال کشی) / ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی، مؤسسه آل البيت عليهم السلام قم.
 ۵. ارشاد القلوب إلى الصواب (للدیلمی) / دیلمی، حسن بن محمد، الشریف الرضی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۲ ق.
 ۶. اعلام الدین فی صفات المؤمنین / مؤسسه آل البيت علیه السلام قم، چاپ اول، ۱۴۰۸ ق.
 ۷. اقبال الاعمال / ابن طاووس، علی بن موسی، دارالکتب الاسلامیه . تهران، چاپ دوم، ۱۴۰۹ ق.
 ۸. الزام الناصب فی اثبات الحججه الغائب علیه السلام یزدی حائری، علی، مؤسسه الأعلمی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.
 ۹. الأمالی للصدوق / ابن بابویه، محمد بن علی، کتابچی، تهران، چاپ
ششم، ۱۳۷۹ ش.
- ص: ۴۷۷

١٠. الأمالى للطوسى / طوسى، محمد بن الحسن، دار الثقافة، قم، چاپ اول، ١٤١٤ ق.

١١. امير گلها / حسين سيدى، نشر نسيم انديشه، قم، ١٣٨٥ ش.

١٢. بحار الانوار / مجلسى، محمد باقر بن محمد تقى، دار احياء التراث

العربى، بيروت، چاپ دوم، ١٤٠٣ ق.

١٣. البرهان فى تفسير القرآن / بحراني، سيد هاشم بن سليمان، مؤسسه

بعثه، قم، چاپ اول، ١٣٧٤ ش.

١٤. بشاره المصطفى لشيعة المرتضى / عماد الدين طبرى، كتابخانه حيدريه، نجف اشرف، ١٣٨٣ ق. ١٥. بصائر الدرجات فى

فضائل آل محمد صلى الله عليه وآله / صفار، محمد بن حسن، مكتبه آيه الله المرعشى النجفى، قم، چاپ سوم، ١٤٠٤ ق.

١٦. البلد الأمين و الدرع الحصين / كفعمى، ابراهيم بن على عاملى،

مؤسسه الأعلمى للمطبوعات، بيرت، چاپ اول، ١٦١٨ ق.

١٧. تحف العقول / ابن شعبه حرانى، حسن بن على، جامعه مدرسين، قم،

چاپ دوم، ١٤٠٤ ق.

١٨. تسليه المجالس ا حسيني موسوى، محمد بن ابى طالب، مؤسسه

المعارف الإسلاميه، قم، ١٤١٨ ق.

١٩. تصنيف غرر الحكم و درر الكلم / تميمى آمدى، عبدالواحد بن محمد، دفتر تبليغات، قم، چاپ اول، ١٣٦٦ ش.

٢٠. تفسير الصافى / فيض كاشانى، محمد بن شاه مرتضى، مكتبه الصدر،

تهران، چاپ دوم، ١٤١٥ ق.

۲۱. تفسیر العیاشی / عیاشی، محمد بن مسعود، المطبعه العلمیه، تهران،

چاپ اول، ۱۳۸۰ ق.

۲۲. تفسیر القمی / علی بن ابراهیم، دار الکتب، قم، چاپ سوم، ۱۴۰۴ ق.

۲۳. التفسیر المنسوب الی الامام الحسن العسکری علیه السلام / حسن بن

علی ملا، امام یازدهم، مدرسه الامام المهدی، چاپ اول، ۱۶۰۹ ق.

۲۴. تفسیر روح البیان / حقی بروسوی اسماعیل، دارالفکر، بیروت.

۲۵. تفسیر فرات الکوفی / کوفی، فرات بن ابراهیم، وزارت ارشاد

اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۴۱۰ ق.

۲۶. تفسیر کنزالدقائق و بحر الغرائب / قمی مشهدی، محمد بن

محمد رضا، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و

انتشارات، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸ ش.

۲۷. تفسیر نورالثقلین / العروسی الحویزی، عبد علی بن جمعه،

اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ ق.

۲۸. التمهیص / ابن همام الکافی، محمد بن همام بن سهیل، مدرسه الامام

المهدی طلا، قم، چاپ اول، ۱۴۰۴ ق.

۲۹. التوحید للصدوق / ابن بابویه، محمد بن علی، جامعه مدرسین، قم،

چاپ اول، ۱۳۹۸ ق.

۳۰. تهذیب الاحکام / طوسی، محمد بن الحسن، دارالکتب الاسلامیه

تهران، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ق.

۳۱. جامع الاخبار (للشعیری) / محمد بن محمد شعیری، مطبعه حیدریه،

نجف، چاپ اول.

ص: ۴۷۹

۳۲. جامع الدرر / فاطمی، حسینی، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ اول،
۱۳۸۴ ش.

۳۳. جامع النورین / ملا اسماعیل سبزواری، کتابفروشی علمیه اسلامی،
تهران، چاپ اول.

۳۴. الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه / شیخ حر عاملی، محمد بن
حسن، انتشارات دهقان، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۰ ق.

۳۵. حکایت های شنیدنی / محمد محمدی اشتهاردی، انتشارات علامه،
قم، ۱۳۷۴ ش.

۳۶. حیات القلوب / علامه مجلسی، محمد باقر، انتشارات سرور، قم،
چاپ سوم، ۱۳۷۸ ش.

۳۷. الخرائج و الجرائح / قطب الدین راوندی، سعید بن هبه الله، مؤسسه
امام مهدی علی علیه السلام قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.

۳۸. خصائص الائمة عن / شریف الرضی، محمد بن حسن، آستان قدس
رضوی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۶ ق.

۳۹. الخصال / ابن بابویه، محمد بن علی، جامعه مدرسین، قم، چاپ دوم،
۱۳۶۲ ش.

۴۰. دعائم الإسلام / ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، مؤسسه آل
البيت علیه السلام قم، ۱۳۸۵ ق.

۴۱. دلائل الامامه / طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، بعثت،
قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ق.

۴۲. دیوان خواجه حافظ شیرازی به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی

شیرازی، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۸ ش.

۴۳. روضه الواعظین و تبصره المتعظین افتال نیشابوری، محمد بن

احمد، انتشارات رضی، قم، چاپ اول، ۱۳۷۵ ق.

۴۴. ریاض الابرار فی مناقب الائمة الاطهار / جزایری، نعمت الله بن

عبدالله، مؤسسه التاريخ العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۷ ق.

۴۵. زاد المعاد - مفتاح الجنان / مجلسی، محمدباقر بن محمد تقی،

مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۳ ق.

۴۶. الزهد / کوفی اهوازی، حسین بن سعید، المطبعة العلمیه، چاپ دوم،

۱۴۰۲ ق.

۴۷. سفینه البحار / شیخ عباس قمی، دار الأسوه للطباعة والنشر، تهران،

چاپ اول، ۱۴۱۴ ق.

۴۸. سنن النبی / علامه سید محمد حسین طباطبایی، انتشارات همگرا، قم،

۱۳۸۵ ش.

۴۹. شرح اسماء الحسنی للقشیری / ابوالقاسم القشیری، دار الحرم لثراث،

مصر، ۱۴۲۲ ق.

۵۰. شرح اصول الکافی (صدرا) صدر الدین شیرازی، محمد بن

ابراهیم، مؤسسه مطالعاتی و تحقیقات فرهنگی، تهران، چاپ اول،

۱۳۸۳ ش.

۵۱. شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید / ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن

هبة الله، مكتبة آيت الله المرعشي النجفي، قم، چاپ اول، ۱۴۰۴ ق.

ص: ۴۸۱

٥٢. الصحيفه السجديه / على بن الحسين عه دفتر نشر الهادى، قم، چاپ اول، ١٣٧٦ ش.

٥٣. الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم / عاملى نباطى، على بن محمد بن على بن محمد بن يونس، المكتبه الحيدريه، نجف، چاپ اول، ١٣٨٤ ق.

٥٤. الطراز الأول / مدنى شيرازى، على خان بن احمد، موسسه آل البيت طين لحياء التراث، مشهد، چاپ اول، ١٣٨٦ ش.

٥٥. عده الداعى و نجاح الساعى / ابن فهد حلى، احمد بن محمد، دار الكتب الاسلامى، چاپ اول، ١٤٠٧ ق.

٥٦. علل الشرايع / ابن بابويه، محمد بن على، كتاب فروشى داورى، قم، چاپ اول، ١٣٨٥ ش.

٥٧. عوالى اللئالى العزيزيه فى الأحاديث الدينيه / ابن ابى جمهور، محمد بن زين الدين، دار سيد الشهداء للنشر، قم، چاپ اول، ١٤٠٥ ق.

٥٨. عيون اخبار الرضا / ابن بابويه، محمد بن على، نشر جهان، تهران، چاپ اول، ١٣٧٨ ق.

٥٩. عيون الحكم و المواعظ اليشى واسطى، على بن محمد، دار الحديث، قم، چاپ اول، ١٣٧٦ ش.

٦٠. الغارات / ثقفى، ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال، انجمن آثار ملي، تهران، چاپ اول، ١٣٩٥ ق.

٦١. غررالحكم و دررالكلم / تميمى آمدى، عبدالواحد بن محمد،

دار الكتاب الاسلامى، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۰ ق.

ص: ۴۸۲

۶۲. قصص الانبياء على / قطب الدين راوندی، سعيد بن هبه الله، مركز و پژوهش های اسلامی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.

۹۳. الكافي / كليني، محمد بن يعقوب بن اسحاق، دار الكتب الاسلاميه،

تهران، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ق.

۶۴. كتاب ابليس / حاج ملا اسماعيل سبزواری، انتشارات اسلاميه، تهران،

چاپ دوم، ۱۳۷۷ ش.

۶۵. كشف الغمه في معرفه الأئمه عليا / اربلي، علي بن عيسى، بني هاشم،

تبريز، چاپ اول، ۱۳۸۱ ش.

۶۶. كفايه الأثر في النص على الأئمه الاثني عشر / خزاز رازی، علي بن

محمد، بيدار، قم، ۱۴۰۱ ق.

۶۷. الكلام يجر الكلام / سيد احمد زنجاني، كتابفروشي حق بين، قم.

۶۸. كليات سعدی / به اهتمام محمد علي فروغی، مؤسسه انتشارات

امير كبير، تهران، ۱۳۶۹ ش.

۶۹. كليات شمس تبریزی / مولانا جلال الدين محمد مولوی، نشر پيمان،

تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۱ ش.

۷۰. كمال الدين و تمام النعمه / ابن بابويه، محمد بن علي، اسلاميه،

تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۵ ق.

۷۱. كنز الفوائد / كراچكي، محمد بن علي، دارالذخائر، قم، چاپ اول،

۱۴۱۰ ق.

۷۲. اللهوف على قتلى الطفوف / ابن طاووس، علي بن موسى، جهان،

تهران، چاپ اول، ۱۳۴۸ ش.

۷۳. المؤمن / كوفي اهوازی، حسین بن سعید، مؤسسه الامام المهدي عليه السلام في

قم، ۱۴۰۴ ق.

۷۴. مثنوی معنوی / جلال الدين محمد بلخي (مولوی)، به كوشش و

اهتمام رينولدالين نيكلسون، نشر طلوع، تهران، ۱۳۷۳ ش.

۷۵. المجتبی / ابن طاووس، علی بن موسی، دار الذخائر، قم، چاپ اول،

۱۴۱۱ ق.

۷۶. مجمع البحرين / الشيخ فخر الدين الطريحي، مرتضوی، تهران، چاپ

دوم، ۱۳۶۲ ش.

۷۷. مجموعه رسائل در شرح احاديثی از كافي اسليمانی آشتیانی،

مهدی، درایتی، محمدحسین، دار الحديث، قم، چاپ اول، ۱۳۸۷ ش.

۷۸. مجموعه ورام اورام بن ابی فراس، مسعود بن عیسی، مکتبه فقیه، قم،

چاپ اول، ۱۴۱۰ ق.

۷۹. المحاسن / احمد بن محمد بن خالد برقی، دارالکتب الاسلامیه، قم،

چاپ دوم، ۱۳۷۱ ش

۸۰. مختصر البصائر احلی، حسن بن سلیمان بن محمد، مؤسسه النشر

الاسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۲۱ ق.

۸۱. مدینه المعجز الأئمه الاثنی عشر / بحرانی، سید هاشم بن سلیمان،

مؤسسه المعارف الإسلامیه، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ق.

۸۲. المزار (للشهيد الاول) / شهيد اول، محمد بن مکی، مدرسه امام

مهدی عليه السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۱۰ ق.

٨٣. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل انوری، حسین بن محمد تقی،

مؤسسه آل البيت عليهم السلام قم، چاپ اول، ١٤٠٨ ق.

٨٤. مسکن الفؤاد عند فقد الأحبه و الأولاد / شهيد ثانی، زین الدین بن

علی، بصیرتی، قم، چاپ اول.

٨٥. مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین ع / حافظ برسی، رجب

بن محمد، اعلمی، بیروت، چاپ اول، ١٤٢٢ ق.

٨٦. مشکاه الأنوار فی غرر الاخبار اطبرسی، علی بن حسن، المکتبه

الحیدریه، نجف، چاپ دوم، ١٣٨٥ ش.

٨٧. مصباح الشریعه (ترجمه مصطفوی) / منسوب به جعفر بن محمد صلی الله علیه وآله

امام ششم، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ١٣٦٠ ش.

٨٨. المصباح للكفعمی (جنه الأمان الواقیه) / کفعمی، ابراهیم بن علی

عاملی، دار الرضی، قم، چاپ دوم، ١٤٠٥ ق.

٨٩. معانی الاخبار / ابن بابویه، محمد بن علی، دفتر انتشارات اسلامی، قم،

چاپ اول، ١٤٠٣ ق.

٩٠. مفاتیح الجنان / حاج شیخ عباس قمی، چاپ و نشر قدسیان، قم،

چاپ اول، ١٣٨٩ ش.

٩١. مفتاح الفلاح / شیخ بهایی، محمد بن حسین، نشر دارالاضواء،

بیروت، چاپ اول، ١٤٠٥ ق.

٩٢. مکاتیب / عبدالله قطب بن محیی، انتشارات قائم آل محمد علیه السلام قم،

چاپ اول، ١٣٨٤ ش.

۹۳. مكارم الاخلاق / طبرسى، حسن بن فضل، شريف رضى، قم، چاپ

چهارم، ۱۴۱۲ ق.

۹۴. من لا يحضره الفقيه / ابن بابويه، محمد بن على، دفتر انتشارات

اسلامى، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۳ ق.

۹۵. المناقب (للعلى) / علوى، محمد بن على بن الحسين، دليل ما، قم،

چاپ اول، ۱۶۲۸ ق.

۹۶. مناقب آل ابى طالب عليه السلام / ابن شهر آشوب مازندرانى، محمد بن على،

علامه، قم، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش.

۹۷. منهاج البراعه فى شرح نهج البلاغه / هاشمى خويى، ميرزا حبيب

الله، مکتبه الاسلاميه، تهران، ۱۴۰۰ ق.

۹۸. منيه المرید / شهيد ثانى، زين الدين بن على، مکتب الاعلام الاسلامى،

قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.

۹۹. المواعظ العديده / ابن قاسم الحسينى العاملى، سيد محمد بن محمد

بن الحسن، طليعه النور، قم، چاپ اول، ۱۳۸۴ ش.

۱۰۰. موسوعه كلمات الامام الحسين ع / لجنة الحديث فى معهد باقر

العلوم، دار المعروف للطباعة و النشر، قم، چاپ سوم، ۱۴۱۶ ق -

۱۹۹۵ م.

۱۰۱. مهج الدعواه و منهج العباد / ابن طاووس، على بن موسى، دار

الذخائر، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ ق.

۱۰۲. ميزان الحكمه / محمد الرى شهرى، دار الحديث، قم، چاپ اول،

ش. ۱۳۷۵

ص: ۴۸۶

۱۰۳. نظم درر السمطين / جمال الدين محمد يوسف زرندي الحنفي، دار

احياء التراث العربى، بيروت، ۱۴۲۵ ق.

۱۰۴. نهج البلاغه / شريف الرضى، محمد بن حسين، هجرت، قم، چاپ

اول، ۱۴۱۴ ق.

۱۰۵. نهج الفصاحه / ابوالقاسم پاينده، دنيای دانش، تهران، چاپ چهارم،

۱۳۸۲ ش.

۱۰۶. الوافى / فيض كاشانى، محمد محسن بن شاه مرتضى، كتابخانه

امير المؤمنين عليه السلام اصفهان، چاپ اول، ۱۴۰۶ ق.

۱۰۷. وسائل الشيعه / شيخ حر عاملى، محمد بن حسن، مؤسسه

آل البيت عليه السلام قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.

ص: ۴۸۷

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

